اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۰۵
چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

برانکو: در بازیهای بعدی هم از دایی استفاده نمی‌کنیم

تلاش الجزایر برای آشتی ملی

خواستگاری خوشبخت‌ترین زن عالم

عاقبت ازدواج با یک دانشگاه رفته

هندیجان، تمدنی خفته در خاک

اعتیاد از نوع دیجیتالی

فروش اقساطی خودروی شرکت احسان خودرو سپاهان

شماره ثبت: ۲۵۴۹۰۳

احسان خودرو سپاهان

تامین کننده رفاه و آسایش خانواده

به لطف ایزد یکتا افتخار داریم در راه رسیدن خانواده ها به رفاه و آسایش، گامی نو برداشته و انواع خودرو را با شرایط خاص، حتی بدون پیش پرداخت و اقساط بلند مدت به فروش برسانیم.

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو، تنظیم سند به نام خریدار، تحویل فوری

جدول فروش خودرو با پیش پرداخت

(قیمتها به ریال می باشد)

نوع خودرو	پیش پرداخت	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده
سمند	۱۵۰۰۰۰۰۰	۱۷۰۰۰۰۰	۷۲	۱۳۸۲۰۰۰۰۰
پژو ۴۰۵	۱۵۰۰۰۰۰۰	۱۶۵۰۰۰۰	۷۲	۱۳۴۳۰۰۰۰۰
پژو ۲۰۶	۱۵۰۰۰۰۰۰	۱۶۲۰۰۰۰	۷۲	۱۳۲۰۰۰۰۰۰
پراید	۵۵۰۰۰۰۰	۱۱۱۰۰۰۰	۷۲	۸۵۵۰۰۰۰۰
رنو PK	۵۰۰۰۰۰۰	۷۴۰۰۰۰	۷۲	۵۹۰۰۰۰۰۰

جدول فروش خودرو بدون پیش پرداخت

(قیمتها به ریال می باشد)

نوع خودرو	پیش پرداخت	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده
سمند	۵۰۰۰۰۰۰	۱۸۵۰۰۰۰	۷۲	۱۳۸۲۰۰۰۰۰
پژو ۴۰۵	۵۰۰۰۰۰۰	۱۸۰۰۰۰۰	۷۲	۱۳۴۳۰۰۰۰۰
پژو ۲۰۶	۵۰۰۰۰۰۰	۱۷۶۰۰۰۰	۷۲	۱۳۲۰۰۰۰۰۰
پراید	۲۵۰۰۰۰۰	۱۱۵۰۰۰۰	۷۲	۸۵۵۰۰۰۰۰
رنو PK	۲۰۰۰۰۰۰	۸۰۰۰۰۰	۷۲	۵۹۶۰۰۰۰۰

« قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه می گردد »

متقاضیان می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی:

تهران، صندوق پستی ۳۴۱ – ۱۳۳۴۵ ارسال نمایند.

جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره های ۷۷۵۱۶۲۸۲ - ۷۷۵۱۵۳۴۹ تماس حاصل فرمائید.

اسامی واجدین شرایط در روزنامه های کثیرالانتشار آبان ماه به اطلاع عموم خواهد رسید.

نام: .... نام خانوادگی: .... شماره شناسنامه : ....

شغل: .... نام شهرستان : .... کد پستی: ....

نشانی کامل: ....

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
گزارش هفته ---------------------------------- ۸
گزارش شهرستان ------------------------ ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
صدای سبز بسیج ------------------------ ۱۶
خواندنیهای تاریخی --------------------- ۱۷
گزارش رنگی ----------------------------- ۱۸
مشاور خانواده --------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر --------------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ------------------ ۲۴
در پیچ و خم دادگاه --------------------- ۲۵
درس زندگی ------------------------------ ۲۶
فرهنگ مردم ----------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی -------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------- ۳۴
یک هفته حادثه ------------------------- ۳۶
عکسها و حرفها ------------------------- ۳۷
معجزه طبیعت --------------------------- ۳۸
تعبیر خواب ------------------------------ ۳۹
با «هما» مهربان باشیم ------------------ ۴۰
تماشاگه راز ----------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------ ۴۴
ترازو ------------------------------------- ۴۶
جدول ------------------------------------ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر -------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ------------------------- ۶۳
هفته بعد شما --------------------------- ۶۴
در حلقه رندان -------------------------- ۶۵
نقاشی های شما ------------------------- ۶۶

○○○

تصویر سه بعدی، صفحه ۳ جلد : نماز

با تشکر از سید علی‌محمد هاشمی

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۰۵ - چهارشنبه ۲۰ مهر ۱۳۸۴
۷ رمضان ۱۴۲۶ ۱۲ اکتبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز وفات حضرت خدیجه کبری(س)

حضرت خدیجه دختر خویلد، زنی پاکدامن و عفیف بود و از بازرگانان قریش به حساب می‌آمد.

وی به دنبال مرد امینی می‌گشت که زمام تجارت او را برعهده بگیرد.

امانت‌داری محمدبن عبدالله درمیان مردم شهرت داشت.

از این‌رو خدیجه به دنبال پیامبر(ص) فرستاد و گفت: چیزی که مرا شیفته تو کرده راستگویی، امانتداری و اخلاق پسندیده تو است و من حاضرم دو برابر آنچه به دیگران می‌دادم به تو بدهم و دو غلام خود را نیز همراه تو بفرستم که در تمام مراحل فرمانبردار تو باشند.

نبی گرامی اسلام(ص) نیز دعوت خدیجه را پذیرفتند و کاروان قریش به حرکت درآمد. سفر بازرگانی پرسودی بود.

در شرایطی که تمام دشمنان اسلام علیه پیغمبر(ص) قد برافراشته‌اند، او با یک دنیا تعبد، به کنار کعبه می‌آید و به نماز می‌ایستد و عملاً با تمام بت‌ها و طاغوت‌ها مبارزه می‌کند.

در زمانی که مشرکین و کفار با سخت‌ترین شکنجه‌ها تلاش می‌کردند تا راه نفوذ اسلام را در سطح عربستان سد کنند و بارها در مسیر مسجدالحرام تا خانه به پیامبر سنگ می‌زدند، خدیجه گاه سپری بود که سنگ‌ها را بر جان می‌خرید تا کمتر به دست و پای پیغمبر آسیبی نرسد.

حضرت خدیجه علاوه بر همسری رسول خدا، لیاقت مادری فاطمه(س) را دارد که با عنوان ام‌الائمه، ارزش‌های شکل گرفته در زمان پیامبری محمدبن عبدالله(ص) را تا انتهای دنیا حفظ و پاسداری می‌کند.

این واقعیت در سال دهم بعثت، عیان‌تر شد و آن زمانی بود که خدیجه، پیامبر را تنها گذاشت، کوله‌بار سفر را بست و به سوی معشوق شتافت.

پیامبر گرامی اسلام(ص) بعد از این واقعه، جنازه حضرت خدیجه را در مکانی به نام حجون، درمکه دفن کردند.

به یاد پنجمین شهید محراب

بیست و سوم مهر بود، آن روز، قرار بود گروهی از اسرای عملیات «مسلم بن عقیل» و نیز گروهی از مجروحین این عملیات در نماز جمعه حضور یابند. محمد - پسر آیت‌الله اشرفی اصفهانی - این مسایل را پیش از رفتن آیت‌الله اشرفی به مسجد برایشان توضیح داده و سپس حوالی ساعت ده صبح برای بازدید از وضع امنیتی مسجد به آنجا رفته بود. او همیشه نگران وضع آن منطقه بود.

آن روز وقتی محمد، برای بازدید به مسجد رفت، فردی میانسال، با لباس بسیجی جلوی مسجد ایستاده بود. فرزند آیت‌الله اشرفی را که دید، سرش را به زیر انداخت. رنگ به چهره‌اش نمانده بود. محمد سلام کرد. مرد که دستپاچه شده بود، نصفه و نیمه جواب سلام او را گفت. نشست و مشغول درآوردن کفش از پای‌اش شد. محمد، لحظه‌ای به شک افتاد. ایستاد. به چهره رنگ پریده مرد نگاه کرد. بعد در دل، بر شیطان لعنت فرستاد و راه افتاد.

حجت‌الاسلام اشرفی که رفت، مرد نفس راحتی کشیده و دست به سوی پیراهن‌اش برد. انگار چیزی را لمس کرده و از وجودش مطمئن شد. بعد کفش‌هایش را درآورد و رفت توی مسجد.

مسجد مثل همیشه شلوغ بود. پیر و جوان، در مسجد آیت‌الله بروجردی جمع شده بودند و منتظر ورود آیت‌الله اشرفی بودند. پس از مدتی کوتاه، آیت‌الله وارد مسجد شد. جماعت بلند شدند و با صلوات از ایشان استقبال کردند. آقای اشرفی که نشست محمد هم رفت کنارش. آیت‌الله اشرفی اصفهانی، قبل از اینکه شروع به صحبت کند شخصی با لباس بسیجی، از میان جمعیت بلند شد، محمد نگاه‌اش کرد.

چیزی در دل‌اش آشوب به‌پا کرده بود. حس کرد او را دیده است، یادش آمد که صبح، او را جلوی درب مسجد دیده بود.

مرد از میان جمعیت، آرام به طرف آیت‌الله اشرفی آمد. آیت‌الله لبخند به لب داشت و ذکر می‌گفت... مرد روبه‌روی آیت‌الله ایستاد و با ایشان شروع به صحبت کرد و راجع به وضعیت جنگ پرسید.

محمد، آنها را زیرنظر داشت. همه منتظر شروع صحبت‌های آیت‌الله اشرفی بودند اما صحبت آن مرد با ایشان به درازا کشیده بود. محمد شک کرد: «نکند»...؟ بلند شد و به طرف آنها رفت. مرد لحظه‌ای از سخن گفتن با آیت‌الله باز ایستاد و به چشم‌های پرسش‌گر محمد که به طرف او می‌آمد خیره شد، دست به کمر برد. محمد، قدمها را تندتر کرد. مرد، از زیرلباس نارنجکی درآورد. محمد خواست فریاد بزند و کمک بخواهد اما دیگر مجالی

بقیه در صفحه ۴۰

اگر دنیا بر بنده‌ای روی آورد تمامی خوبی های دیگران به او نسبت داده می شود ●امام علی(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

دولت و ضرورت هوشیاری

ظاهراً قرار نیست بعد از اینهمه سال صدای مردم را درست بشنویم. در دوم خرداد ۷۶ خیلی‌ها گمان کردند که صدای مردم را درست شنیده‌اند اما اینطور نبود. در تیرماه امسال هم صدای مردم برخاست نمی‌دانم چرا برخی اصحاب قدرت ما مرتب دچار سوء تفاهم می‌شوند. تا چه زمانی مردم ما باید تاوان کج‌فهمی مسئولان را بپردازند؟ اگر نتوانیم پیام مردم را دریابیم دوباره چهار سال وقت مردم تلف می‌شود. شعارهایی مطرح می‌شود و آدمهای جدیدی می‌آیند و کارهایی می‌کنند و بعد از چهار سال وقتی دوباره مردم امیدشان را به یک گروه از دست دادند گروه دیگری بر سر کار می‌آیند و در این میان فقط عمر آدمهاست که تلف می‌شود و مملکت است که آسیب می‌بیند و سرمایه‌های ملی است که در پس این تجربه‌ها و آزمون و خطاها و لج‌بازیها به هدر می‌رود.

ظاهرا برخی اصحاب قدرت جدید گمان کرده‌اند که انگار همه درد مردم این بوده است که چرا مسئولان ما بجای پیکان، پژو و بنز و تویوتا سوار می‌شوند و اگر همه مسئولان از این به بعد کت و شلوار ساده و نیمدار بپوشند و یا میهمانی ندهند و یا میز و صندلی‌شان کهنه و ارزان قیمت باشد تمامی مشکلات جامعه حل می‌شود و مردم هم از آنها راضی خواهند شد. اصولاً نشانی و آدرس غلط دادن و همینطور غلط فهمیدن و یا به زبان دیگر افراط و تفریط در رفتار حتی در فهم پیام و حرف مردم، گویی عادت دیرینه ما شده است وگرنه چرا باید همواره از یک اندام، تنها سری و یا پایی و یا دستی را بزرگ کنیم و بقیه را به امان خود رها سازیم. در هر حال فرقی نمی‌کند از قدیم گفته‌اند اگر می‌خواهی ریشه و بنیان یک انجمن و یا سازمان و یا جمعی را بخشکانی بهترین کار این است که کارهای بزرگ را به آدمهای کوچک بسپاری و آدمهای بزرگ را بر سر کارهای کوچک بگماری و این اصل اساسی همواره پایدار بوده است.

نگارنده هرگز قصد جسارت ندارد که مسئولان دولت جدید که پشت سر هم بر سر کار می‌آیند آدمهای کوچک هستند که بر سر کارهای بزرگ گمارده شده‌اند اما به عنوان یک دغدغه و نگرانی این نکته رامطرح می‌کنم که مراقب باشیم شاءن برخی پست‌ها و مسئولیت‌ها را پائین نیاوریم که اگر چنین کنیم از اعتبار و قدرت و نفوذ آن مجموعه می‌کاهیم. در طول همین مدت کوتاه نشانه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد حتی رئیس‌جمهور جدید نیز با همه ویژگیهای مردمی که دارد و وعده‌هایی که داده است برخلاف وعده‌هایش چندان قائل به گردش نخبگان نیستند. چرا که ریاست سازمان تربیت بدنی را از شهرداری انتخاب فرمودند بی‌آنکه کوچکترین تجربه‌ای در ورزش داشته باشد، آقای سعید لو را هم که از مجلس رأی نگرفته‌اند در پست جدیدی نشانده‌اند و معاونت اجرایی را به ایشان سپرده‌اند، و در بقیه عزل و نصبها هم بیشتر آشنایی و رفاقت بچشم می‌خورد تا کاردانی و لیاقت و سابقه واصل اعلام شده گردش نخبگان و شایستگان و در حال حاضر هم رئیس‌جمهور و کابینه نشانه‌های برجسته‌ای نشان نداده‌اند که امیدواری برای رفع بحرانهای کل کشور را از گذشته افزونتر کند. مهار تورم، کاهش حجم نقدینگی، فرار سرمایه، معضل بورس همه و همه نخستین چالشهای اقتصادی پیش رو به حساب می‌آیند که تا بحال خوب مدیریت نشده‌اند واین همه در حالی است که قیمت نفت در بالاترین حد خود قرار دارد و مجلس هم طرح تثبیت قیمت‌ها را برای مهار تورم تصویب کرده تا دست دولت در مهار تورم باز باشد و چیزی گران نشود. گرچه هنوز زود است قضاوت کنیم که عملکرد دولت آقای احمدی نژاد خوب است و یا بد، اما انتظار داشتیم با توجه به امیدی که مردم به ایشان بسته‌اند، نشانه‌های بارز و روشنی از تغییر و تحول و دگرگونی از هم اکنون مشاهده شود. ریشه رفیق بازی برچیده شود. تنها لیاقت، کاردانی، تعهد، تخصص و تجربه و سابقه و توانایی مدیریت در تصدی‌گریها ملاک قرار گیرد و کسب وکار و صنعت و تولید رونق پیدا کند و کارها با عمق بیشتری صورت گیرد اما هنوز اقدام قابل ملاحظه‌ای صورت نگرفته است و نکته مهم این است که اصحاب دولت و حتی شخص رئیس‌جمهور محترم نشانی‌های اقتصادی صحیح و مناسب ارائه نمی‌دهند. بدون رودربایستی باید گفت که مردم، از تجمل‌گرایی و تجمل‌پرستی و اشرافیگری و رواج اشرافیگری در میان اصحاب قدرت خسته شده بودند و خسته هستند و از توجیه تکاثر و ثروت اندوزی، رانت خواری، تقسیم ناعادلانه ثروت و... بیزار شده‌اند و عدالت را فریاد می‌زنند. اما این سخن به این مفهوم نیست که تنها خواسته آنان این است که مسئولان اشرافیگری نکنند، بلکه مردم بیش از هر چیز خواهان حل مشکلات اصلی خود به دست مدیران متعهد و توانا و کارآمد هستند. راهکارهای عملی برای کنترل گرانی، افزایش اشتغال، افزایش رفاه و سطح زندگی خود و اعضای خانواده خود را جستجو می‌کنند و طالب آن هستند که دولت جدید سطح زندگی مادی و معنوی مناسب‌تری را برای آنان به ارمغان آورد اما رسیدن به این هدف هم راهکارهای خودش را دارد و بدون توجه به اصول علمی و روشهای عقلانی و عالمانه و بی‌استفاده از نظر اساتید و کارشناسان و صاحبنظران و اهل فن، راه به جایی نمی‌برد و وضع را ازآنچه که هست بدتر می‌کند.

در حال حاضر دولت ومجلس نیازمند هوشیاری و دقت بیشتری هستند تا محصول اشتباهاتشان آینده اقتصادی جامعه را با خطر و بحران روبرو نکند. اینکه دولت، تبدیل به دولت هزینه شود و مرتب بر میزان تعهدات خود با وعده‌ها و قبول پرداختهای مختلف بیفزاید جز آنکه خود را فقیرتر و بدهکارتر کند چیز دیگری عایدش نمی‌شود و بدهکاری دولت هم یعنی تورم و افزایش نقدینگی و بدبخت‌تر شدن فقرای جامعه.

یعنی درست عکس هدفی که دکتر احمدی نژاد که جداً انسان معتقد و ساده زیست و عدالت خواهی نشان می‌دهد به دنبال آن بوده است.

به یک نمونه ساده و دم دستی دقت کنید:

دولت همین یکشنبه گذشته ۲ طرح را به مجلس برد یکی از آنها دوفوریت خرید بنزین وارداتی برای ماههای آخر سال و طرح دیگر تأمین بودجه خرید گندم تضمینی از کشاورزان. در هر دو مورد هم راهکار یعنی تنها راهکار برداشت از صندوق ذخیره ارزی. اگر به مقالات هفته‌های گذشته نگارنده دقت بفرمایید اثرات برداشت از حساب ذخیره ارزی تا حد مقدور و در حد بضاعت توضیح داده شد که چه عواقبی بهمراه دارد و حال دولت انگار دم‌دستی‌ترین و ساده‌ترین راه را برای جبران کسری‌های خود برگزیده است. ادامه این روند به طور قطع تورم را در پایان سال به مرز نگران‌کننده‌ای خواهد رساند. در این باره باز هم سخن باید گفت.

■

نامه‌های بدون واسطه

اَللهم انی اسئلک...

این سحرها، چه مبارک و فرخنده‌اند. توفیق طاعت و عبادت، توفیق بندگی خدا، توفیق برخاستن و روزه داشتن، توفیق فراهم آوردن جمعی که برای اطاعت خدا در این دل سرد شب، شعله عشق حق گرمابخش جانشان شده است و به فرمان خدا برخاسته‌اند و قصد روزه دارند.

و چه زیباست این سفرهای سحری و بخار گرم برنجی که مادر پخته است و نشسن پای رادیو که مناجات پخش می‌کند و بچه‌هایی که با اصرار از مادر خواسته‌اند تا سحری بخورند که بتوانند روزه کله گنجشکی بگیرند و دختران نوجوانی که امسال نخستین سحرها و نخستین روزه‌ها و نخستین سال تکلیف را تجربه می‌کنند.

این سحرها چه مبارک و فرخنده‌اند. صدای مناجات و شنیدن صوت قرآن و گستردن سفره سحری و شنیدن دعای سحر. الهم انی اسئلک من بهارک بابهاه و کل بهائک بهی.

محمد مهدی جوادی ـ تهران

زیبایی‌های حماسه انتظار

یکی از زیبائیهای حماسه انتظار، طولانی بودن دوره غیبت است. همانطور که می‌دانید و میدانیم امام عصر درغیبت بوده و هست، غیبت صغری که حدود ۷۰ سال بطول انجامید و در طی این دوران امام عصر بترتیب به واسطه ۴ نایب به مسلمین در ارتباط بوده و دستورات خود را به مومنین ابلاغ می‌کرد. و پس از این دوره، غیبت کبرای آن حضرت آغاز گردید که از حدود سال ۳۱۵ هجری آغاز شد و تا به حال نیز ادامه دارد. همه میدانیم که خداوند قادر است تا هرآنچه را که مقدر میداند، انجام برساند پس برای مقام کردگاری دشوار نبوده و نیست که امام عصر را در دو زمان و دوره‌ای متولد و ظاهر کند و او را خلیفه خویش و منجی عالم قرار دهد.

خداوند می‌توانست سالهایی قبل از دوره رستاخیز و وقت و هنگام ظهور اصلی و واقعی، حضرت حجت امام زمان را متولد و سپس او را سردار و قافله‌سالار انقلاب بزرگ عدالت‌گستر خویش قرار دهد و مگر خدا قادر نبود. که به عنوان مثال سی یا چهل سال قبل از موعد قیام، امامی را که شایسته چنین رسالتی است متولد کند و بیافریند و به او ماموریت عدل‌گستری ببخشد؟

تمام رمز و راز و زیبایی و فلسفه همین طولانی بودن دوران انتظار است.

به روشنی پیداست که همین طولانی بودن دوران انتظار مایه و دستمایه امید مؤمنین شده است.

این قلب تپنده باید همیشه در تپش باشد و حرکت و جوش و خروش بیافریند.

باید در همه عصرها و نسلها این شوق وجود داشته باشد و حرکت بیافریند و وظیفه و تکلیف همه منتظران را روشن و مشخص کند.

نکته دیگر آن است که حضور و وجود طولانی امام در تمام این دوره‌ها و دورانها منشاء خیر و برکت برای مسلمین است.

خداوند به واسطه حضور و حیات امام قطع رجا

و فیض نمی‌کند، حضور غایب امام هم منشاء خیر و برکت: برای مؤمنین است.

نکته مهم دیگر تزریق روحیه امید و انتظار برای فرج است. همه آنها که خسته دل و درمانده مانده‌اند به این امید زندگی می‌کنند و با آن شب و روز را سر می‌کنند.

این هم عاقبت خوشبختی زیاد

خوزه رامیرز؛ از جمله معدود شهروندان مکزیکوسیتی بودکه به معنی واقعی کلمه خوشبخت بود. این آقا مکزیکی، از آن جمله افراد بود که به قول معروف اگر دست به خاک می‌زد، تبدیل به طلا می‌شد.

ایشان چون عموجانش رئیس بزرگترین بانک کشور مکزیک بود، موفق شد علی‌رغم درس نخواندن به راحتی دیپلمش را بگیرد.

در امتحانات ورودی دانشگاه، نامش به اشتباه جزو قبول شده‌ها درج شد و پس از سه سال ادامه تحصیل، موقعی که مقامات دانشگاه متوجه اشتباهایشان شدند، دیگر دلشان نیامد او را از تحصیل محروم سازند و خوزه، فارغ‌التحصیل شد.

بعد از اینکه خوزه، تبدیل شد به مهندس (رامیرز) یک شرکت حفاری ساده را راه‌اندازی کرد، اما در اولین عملیات حفاری به یک چاه نفت رسید که ثروتی افسانه‌ای برایش به ارمغان آورد.

چند هفته بعد بلیت بخت‌آزمایی خرید و دست برقضا زد صاحب یکی از استثنایی‌ترین جوایز این مسابقه شد. -چند سال بعد و در اوج جوانی -دایی مادرش که سالها بود از مکزیک رفته بود، مرد و چون اولاد نداشت طبق وصیتنامه‌اش تمام ثروتش به او رسید. و... بالاخره در سی و یک سالگی بود که خوزه رامیرز تصمیم گرفت با دختری ازدواج کند.

خوزه آن قدر به خوش‌شانسی و خوشبختی خود یقین داشت که مطمئن بود در زندگی زناشویی هم خوشبخت خواهد شد اما... اینجا را کاملا کور خوانده بود!

البته هیچ کس نفهمید خانم سانتیانو - که ظاهرا آرام هم بود در مدت پنج هفته زندگی مشترکش با خوزه، چه بلایی برسر این آقای فوق‌العاده و خوش شانس آوردکه رامیرز را مجبور به خودکشی کرد... در یادداشتی که خوزه رامیرز، پس از خودکشی از خود بجا گذاشت نوشته شده بود: ای کاش به جای تمام آن خوشی و خوش شانسی‌ها، در انتخاب و پیدا کردن همسرم یک جو شانس می‌آوردم، از وقتی که این زن را گرفتم آب خنک از گلویم پایین نرفت.

دعا کنیم که همه در زندگی زن خوب و مرد خوب بدست بیاورند و از این زندگی دو روزه لذت ببرند.

نوراله خواجات - اهواز

راستی چرا؟

ایران کشور ثروتمندی است اما نمی‌دانم چرا با وجود این ثروت، مردم راضی و خوشبخت نیستند و ثروتهای در داخل کشور خوب تقسیم نمی‌شود. چرا عده‌ای در این کشور از ثروتهای افسانه‌ای برخوردار می‌شوند و عده‌ای دیگر فقیر و بی‌چیز می‌مانند؟ خدا کند روزی برسد که فردی مجبور نباشد برای تهیه جهیزیه دخترش عضوی از بدنش را بفروشد و یا کس دیگری به علت فقر خودکشی کند و یا دختری مجبور به فساد شود. به امید روزی که شعارها جامه عمل بپوشند و مستضعفین به زندگی لبخند بزنند.

حشمتی - مشهد

نگاه منفی به مناطق محروم

نگاهی که به مناطق محروم کشور وجود دارد متأسفانه همراه با عزت و عظمت نیست. همه می‌دانیم که استان سیستان و بلوچستان یکی از مناطق محروم ایران است اما شاید خیلی‌ها ندانند که مردم بلوچ با وجود همه این مشکلات انسانهای خودساخته و صبوری هستند و استقامت بالایی دارند، اما متأسفانه سینماگران ما به جای نشان دادن این صبر و استقامت به اسم بیان دردها و رنجهای مردم تصاویر سیاهی از این خطه ارائه می‌دهند که به هیچ عنوان در شاءن مردم محروم و وطن‌پرست این استان نیست. مثلاً فیلم بچه‌های بلوچ کار خانم شاه‌حسینی که ظاهری دردستیز دارد بسیار تلخ و سیاه است که انگار کارگردان می‌خواسته برای خوشامد جشنواره‌ها تصویر تیره‌ای از مردم منطقه نشان بدهد. آیا نمایش تصویر آهسته یک دختر معلول درحال دویدن به دنبال توپ در گرد و غبار بیان درد و رنج این مردم است؟ یا نمایش جنگ و جدال بر سر آب، آنهم در منطقه‌ای که تا سال گذشته ۷ سال خشکسالی داشت. آیا چنین فیلم‌هایی را نمی‌توان در کوچه و پس‌کوچه‌های حاشیه‌های همین تهران بزرگ ساخت؟ چرا سعی نمی‌کنیم به جای نمایش لکه‌های سیاه و چهره‌ای زشت از این استان، از صدها درس مقاومت و صبوری این مردم صحنه‌هایی را در فیلم‌هایمان بگنجانیم؟ کارگردان محترم فقط و فقط بچه‌های بلوچ را درمیان خاک و خاشاک دیده، اما آیا همه این بچه‌ها جز همنشینی با خاک، هنر دیگری ندارند؟

انتظارم این است که هنرمندان ما با دیدی امیدوارانه‌تر و روشن‌تر به مشکلات مناطق محروم توجه کنند.

عبدالواحد بلوچ - نیکشهر

پیام

از غم دوریت ای ماه من امشب چه کنم
جان رسیده است زهجران تو بر لب چه کنم
دیشب آغوش نوازشگرت آرامم کرد
امشبم را تو بگو با تن پر تب چه کنم

پروانه غفوری

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ماه پرفیض و برکات رمضان و با آرزوی توفیق برای همه شما گرامیان در جهت ادای تکلیف و برخورداری از فیوضات این ماه عزیز و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**ذکریا آقابابایی - گرگان** چند مقاله جدید از شما به دست من رسید که در نوبت چاپ قرار خواهد گرفت. از همکاری شایسته شما با نشریه خودتان سپاسگزارم.

◆**رسول مناهلی - شهرقدس** در پاکت شما فقط فتوکپی شناسنامه موجود بود اما عکس نداشت. لطفاً در نامه بعدی یک قطعه عکس هم برایمان ارسال کنید. موفق باشید.

◆**ذبیح‌الله بناگر - آمل** چون گفته بودید که مطلب شما را موقع برداشت شالی چاپ نکنم، بنده هم به حرف شما گوش کردم، اما از قول شما و خودم به همه شالیکاران مازندران و به ویژه شهرستان آمل خسته نباشید می‌گویم. در مورد نصب سرعت‌گیر در خیابان پنجم گلشهر هم نامه شما را به بخش ترازو ارسال کردم. موفق و مؤید باشید.

◆**زهرا پیریان - مراغه** حتماً حق دارید که از مجله انتقاد کنید. من کی گفته‌ام فقط دوست داریم از ما تعریف کنید؟ تغییرات ایجاد شده در مجله هم اکثراً نتیجه نظرخواهی از خوانندگان محترم بوده است که لطف کرده‌اند و فرم نظرخواهی مجله را برایمان ارسال کرده‌اند. موفق باشید.

◆**مجید میرمحسنی ـ ارومیه** من هم با شما موافقم که متأسفانه مبارزه با فساد اقتصادی ریشه‌دار نیست. در حالیکه در کشور چین رشوه بالای ۲۰ هزار دلار حتی حکم اعدام دارد همین امروز من خبری را در روزنامه‌ها خواندم که یکی از مسوولان بانک مرکزی از دویست میلیارد تومان اختلاس در بانک رفاه خبر داده است. این رقم آنقدر درشت است که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت. به زبان دیگر بانک رفاه می‌توانسته با این میزان به صد هزار نفر وام دو میلیونی بدهد و کارشان را راه بیندازد. آنوقت حتی نام این آدم اعلام نمی‌شود در حالیکه در کشور چین رشوه و اختلاس بالای ۲۰ هزار دلار حکم اعدام دارد! خوب به همین خاطر است که چین صاحب بیشترین رشد اقتصادی می‌شود و در ایران درخت رشوه و فساد و رانت همچنان سرزنده و با نشاط است.

◆**غلامحسن اخوان ـ خلخال** نامه شما را برای بررسی و استفاده به مسوول صفحه ترازو واگذار کردم و تا در آن بخش رسیدگی شود.

◆**حمیدرضا ریگی ـ زاهدان** از مطالعه نامه شما متأسف شدم. به محض دریافت نامه شما به روابط عمومی گفته‌ام یک جایزه به آدرس شما پست شود و کاری هم به سابقه موضوع و جوایز قبلی نداشته باشند که فرستاده شده و یا نشده و بهرحال اگر کوتاهی شده است تأسف ما را بپذیرید.

◆**دکتر محمد عبادزاده کرمانی ـ کرمان** دوست عزیز، شما که از خوانندگان و همکاران قدیمی مجله اطلاعات هفتگی هستید بهتر از بنده از حجم نامه‌های رسیده خبر دارید. بهرحال سلسله مطالب احکام حقوقی و جزایی به دستم رسید که مطلب خوبی است و ان‌شاءاله مورد استفاده قرار خواهد گرفت از همکاری شایان توجه شما استاد ارجمند سپاسگزارم.

◆**شهرام حیدری ـ اهواز** مطالب شما در مجله به چاپ رسیده و با توجه به نوبت باز هم به چاپ می‌رسند. CD تصاویر پارس جنوبی شما هم به دستمان رسید که تحویل آرشیو شد. موفق باشید.

◆**غلامحسین شکارچی باغبادرانی ـ اصفهان** نامه شما همراه یک کارت تبریک جالب به دستم رسید. از لطف شما متشکرم. با دیدن عکس باغبادران جداً هوس کردم به آن دیار سری بزنم. خداوند توفیق دهد.

◆**حسن چراغیان ـ بردسکن** مطالب زیبایی از شما به دستم رسید از جمله مطلبی در باره قرآن که هفته آینده به امید خدا به چاپ خواهد رسید. از خط زیبایتان نیز لذت بردم چه قدر خوب است که خوانندگان خوش خطی را مراعات کنند

کسی را که به دوستی گرفتی، نه با او مزاح کن و نه جدل
●امام صادق(ع)

ایران و جهان سیاست

✓مدیرکل قوه قضاییه: گزارش رسانه‌ها از نقض حقوق شهروندی توسط قوه قضائیه پیگیری می‌شود.

✓مجمع تشخیص مصلحت بر نحوه اجرای سیاست‌های کلان در قوای ۳ گانه نظارت می‌کند.

✓علیرضا مختارپور معاون مطبوعاتی وزیر ارشاد شد.

✓محسن رضایی: از سیاست کنار نمی‌روم.

✓احمد توکلی: در صورت ادامه تهدیدات هسته‌ای از دولت می‌خواهیم نطنز را راه‌اندازی کند.

✓ایران ممکن است بخشی از هواپیماهای عراقی را تحویل دهد.

✓پیکان ۸ میلیون تومانی به بازار می‌آید.

✓عبدالله نوری در جلسه جبهه دموکراسی خواهی، حضور یافت.

✓بودجه طرح تنظیم خانواده در ایران کاهش یافت.

✓محسن سازگارا به ۵ سال حبس و ۵ سال محرومیت از حقوق اجتماعی محکوم شد.

✓استفاده از کمربند ایمنی از ۱۵ آبان در تمامی معابر اجباری می‌شود.

✓تهران از تغییر ترکیب شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی استقبال کرد.

✓رئیس مجلس درباره حمله اسرائیل به تأسیسات اتمی ایران هشدار داد.

✓بروجردی: خروج از NPT فعلاً در برنامه نظام نیست.

✓آمریکا اقدام به نصب ایستگاه راداری در نزدیکی مرز ایران در آذربایجان می‌کند.

✓روسیه از ایران خواست پروتکل الحاقی را رعایت کند.

✓لایحه دونرخی شدن بنزین به مجلس ارائه شد.

✓سردبیر و مسئوولین روزنامه ایران خداحافظی کردند.

✓به گفته وزیر بهداشت، هزینه‌های سنگین درمان سالانه ۷۰۰ هزار ایرانی را فقیر می‌کند.

✓وزیر کشور آمادگی خود را برای استیضاح در ارتباط با استانداران جدید اعلام کرد.

✓پاپ رئیس جمهوری اسرائیل را به واتیکان دعوت کرد.

✓دختر پادشاه عربستان خواستار آزادی بیشتر زنان شد.

✓چاوز: اگر آمریکا مرا بکشد آمریکای لاتین ناآرام می‌شود.

✓انفجارهای انتحاری بالی اندونزی را لرزاند.

✓پاکستان ۷۷ فروند جت اف-۱۶ از آمریکا می‌خرد.

✓راه برای عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا هموار شد.

✓با حمله افراد مسلح، نشست مجلس قانونگذاری فلسطین در غزه متوقف شد.

✓سوسیال دموکرات‌های آلمان برای مصالحه با دموکرات مسیحی‌ها اعلام آمادگی کردند.

✓سوییس آدامف وزیر هسته‌ای پیشین روسیه را به آمریکا تحویل می‌دهد.

تلاش الجزایر برای آشتی ملی

حسن فتحی

بوتفلیقه رئیس جمهوری الجزایر باز هم خواستار آشتی همگانی شده و مردم کشورش را به دست برداشتن از جنگ و اختلافات داخلی و زندگی در صلح دعوت کرده است. این خواسته رئیس جمهوری الجزایر با آرای مثبت مردم همراه بوده است ولی به نظر نمی‌رسد با وجود آرای مثبت مردم، صلح و آرامش به این کشور بازگشته و صلح و دوستی جای جنگ و درگیری را بگیرد.

الجزایر با جنگ داخلی اعلام نشده‌ای مواجه است که در یک سوی آن گروههای اسلامی و مذهبی قرار دارند و در سوی دیگر ارتش و نیروهای امنیتی ایستاده‌اند که می‌خواهند دست در دست یکدیگر مانع تحرکات اسلام‌گرایان شوند.

چالش میان ارتش و نیروهای امنیتی الجزایر با اسلام‌گرایان و گروههای اسلامی که برای اثبات حقانیت خود به سلاح و جنگ روی آورده‌اند. در دو دهه اخیر اوضاع را در این کشور آشفته کرده است به گونه‌ای که دولت و حزب حاکم الجزایر برای پایان دادن به این جنگ و مهار اسلام‌گرایان دست به اقدامات گوناگونی زده که متأسفانه این اقدامات راهگشا نبوده‌اند. این وضعیت خصوصاً از زمان روی کار آمدن بوتفلیقه در مقام ریاست جمهوری الجزایر جدی‌تر شده و جایگاه ارتش و نیروهای امنیتی را بهبود بخشیده است. ولی همواره سئوال این بوده که به چه دلیل آرامش به الجزایر بازنگشته و درگیری‌ها هم‌چنان ادامه داشته است؟

> **دولت الجزایر معتقد است که می تواند صلح و آشتی را در کشور استقرار دهد**

مشکل اصلی میان چریک‌های اسلامی با دولت الجزایر عدم اعتماد آنها به یکدیگر نیست بلکه مسأله این است که طرح‌های آشتی ملی که از سوی دولت ارائه می‌شوند نارسا بوده و از سوی اسلامی‌ها قابل پذیرش قرار نمی‌گیرند.

البته دلایل بسیاری را برای شکست این طرح‌ها می‌توان ارائه کرد اما موضوع اصلی همانا خلع ید سیاسی از این گروهها از جانب دولت است.

الجزایر بیش از یک دهه است که با چالش مسلحانه مواجه است و این رویارویی نظامی با وجود این که هیچ برنده‌ای نداشته ولی هم‌چنان ادامه دارد. قبل از روی کار آمدن بوتفلیقه در شرایطی که قدرت در دست ارتش و نیروهای امنیتی بود سیاست مشت آهنین برای آرام کردن کشور به کار گرفته شد که نتیجه مثبتی در پی نداشت و اوضاع را وخیم‌تر کرد. ارتش برای سرکوب گروههای مسلح اسلامی دست به ایجاد گروههای شبه نظامی امنیتی زد اما با وجود اقدامات وحشیانه این گروهها که با قتل عام‌های مردم غیرنظامی همراه بود موفقیتی بدست نیامد زیرا طرف مقابل جری‌تر شده و آتش مبارزه را تندتر می‌کرد که همین مسأله راههای آشتی و تفاهم را از میان می‌برد.

در این سالها پس از برکناری شاذلی‌بن جدید رئیس جمهوری پیشین الجزایر توسط نظامیان که باید از آن به عنوان یک کودتای سفید نام برد هیچ یک از کسانی که به قدرت رسیده و حمایت و پشتیبانی ارتش و امنیتی‌ها را پشت‌سر خود داشته نتوانسته ارتباط معقولی با گروههای سیاسی مخالف برقرار کرده و آنها را بر سر میز مذاکره بیاورد به همین دلیل اعضا و سران این گروهها خصوصاً اسلامی‌ها یا در زندان بوده و یا در تبعید به سر می‌برند و یا این که سلاح در دست گرفته و به زندگی مخفی روی آورده‌اند.

البته این یک واقعیت غیرقابل انکار است وقتی که گفتمان جای خود را به شلیک گلوله‌ها می‌دهد نمی‌توان امیدی به برقراری آرامش داد. مشکل زمانی حاد می‌شود که مشخص گردد طرف مقابل از پایگاه مردمی برخوردار بوده و قادر به جذب مردم است.

بحران در الجزایر

بحران در الجزایر از زمانی آغاز شد که به دلیل کاهش بهای نفت در بازارهای جهانی، اقتصاد این کشور و سایر کشورهای صادرکننده نفت متزلزل شده و وضعیت ناگواری به وجود آمد. در آن سال‌ها مردم الجزایر در اعتراض به افزایش بی‌رویه قیمت‌ها طغیان کردند که شورش آنها در زمان ریاست جمهوری شاذلی بن جدید انقلاب نان لقب گرفت. این شورش دو دستاورد مهم در پی داشت که شامل باز شدن فضای سیاسی و پایان دوران تک‌حزبی در این کشور و اصلاح سیستم‌های سیاسی و اقتصادی بود. به همین دلیل سال ۱۹۸۸ را باید آغاز عصر جدیدی در الجزایر به حساب آورد که می‌توانست با تحولاتی که در پی داشت چهره این کشور را دگرگون سازد زیرا الجزایر پس از پیروزی انقلاب متأسفانه روشی را پیش گرفت که چندان مثبت نبود. اگر چه در آن سال‌ها که جنگ سرد در جریان بوده و الجزایری‌ها نیز علیه استعمار فرانسه می‌جنگیدند از حمایت مصر و کشورهای متمایل به شرق و در نهایت شوروی برخوردار بودند اما استمرار سیاست تک حزبی و سلطه دیرپای نظامیان اشتیاق مردم را به دموکراسی و آزادی چند برابر کرده بود.

الجزایر پس از پیروزی انقلاب متأسفانه با ۲ کودتا مواجه شد که این کودتاها به تقویت نقش ارتش و سلطه حزب دولتی انجامید. اولین کودتا توسط بن‌بلا و یارانش صورت گرفت که مدعی بودند فرحت عباس و گروه حاکم لیبرال و متمایل به غرب هستند ولی احمدبن بلا نیز نتوانست چندان در راس قدرت

دوام بیاورد و با کودتای نظامی هواری بومدین که در دولت بن‌بلا مسئولیت وزارت دفاع را برعهده داشت برکنار شده و تحت نظر قرار گرفت به طوری که در تمامی دوران حکومت بومدین او در بازداشت و تحت‌نظر بود.

در دوران هواری بومدین اگر چه الجزایر توانست به عنوان یک رژیم مثبت و معتدل در جهان عرب و شمال آفریقا مطرح شود اما اعمال سیاست تک حزبی و نفوذ ارتش در تمامی امور آشکار بود.

اگرچه با مرگ بومدین و روی کار آمدن شاذلی‌بن جدید این امیدواری به وجود آمده بود که نقش ارتش و حزب حاکم کم‌رنگ شود اما تا سال ۱۹۸۸ که شورش مردم در اعتراض به اوضاع وخیم اقتصادی هم‌چون طوفانی همه را درهم نوردید تغییری در اوضاع به وجود نیامد. پس از حوادث این سال بود که شاذلی‌بن جدید ناگزیر شد تن به واقعیت داده و سوپاپ‌های اطمینان را بگشاید.

از سال ۱۹۶۲ که انقلاب الجزایر به پیروزی رسیده بود تا سال ۱۹۸۸ که تغییراتی در قانون اساسی در جهت مردم‌سالاری صورت گرفت این کشور توسط جبهه آزادیبخش ملی اداره می‌شد اما تحولات سال ۱۹۸۸ به احزاب سیاسی اجازه فعالیت داد که در این راستا احزاب مختلفی قدم به صحنه سیاسی الجزایر گذاردند که از جمله آنها جبهه نجات اسلامی بود که توانست به موفقیت‌های قابل توجهی دست یابد که این موفقیت‌ها زنگ خطر را برای ارتش و جبهه آزادیبخش ملی به صدا درآورد زیرا موقعیت آنها را با خطر مواجه ساخته بود.

بزرگترین لطمه‌ای که تحولات سال ۱۹۸۸ الجزایر بر ارتش و جبهه آزادیبخش ملی این کشور وارد آورد پایان دادن به دوران انحصار و قدرتمندی آنها در صحنه‌های سیاسی بود. از این پس دوران احزاب غیردولتی نظیر جبهه نجات (FIS) فرا رسید لذا ارتش و جبهه آزادیبخش ملی برای حفظ موقعیت خود و مقابله با نفوذ جبهه نجات سیاست جدیدی را پیش گرفتند که از ژانویه ۱۹۹۲ در این کشور اعمال شده و الجزایر را که سال‌ها امن‌ترین و آرام‌ترین کشور عربی و شمال آفریقا بود به سوی جنگ داخلی سوق داد که امروزه نیز ادامه دارد. این جنگ داخلی گفته می‌شود حدود ۱۵۰ هزار کشته ۱۸ هزار گمشده و مفقودالاثر و میلیاردها دلار خسارت اقتصادی برجای گذارده است.

اگرچه عنوان می‌شود تندروی برخی از سران و اعضای جبهه نجات در تحریک ارتش و اعضای جبهه آزادیبخش ملی نقش داشت ولی مشخص بود که آنها برای حفظ موقعیت از پای نخواهند نشست. در همین رابطه پس از موفقیت جبهه نجات در انتخابات شهرداری‌ها و پارلمان ارتش رسماً وارد صحنه شده و با برکناری شاذلی‌بن جدید نتایج انتخابات را لغو، حالت فوق‌العاده اعلام و جبهه نجات را منحل و غیرقانونی اعلام کرد. به این ترتیب الجزایر بازهم به دوران قبل از شورش مردم در سال ۱۹۸۸ بازگشت.

از آن سال تا آوریل ۱۹۹۹ که بوتفلیقه وزیر خارجه پیشین این کشور در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید، شرایط بسیار بحرانی بود تا این که بوتفلیقه با شعار آشتی ملی سعی کرد شرایط جدیدی را در این کشور حاکم کند.

در این سال‌ها شاخه نظامی جبهه نجات منحل شده و کسانی که مایل بودند سلاح‌های خود را تحویل دادند ولی با این حال تعدادی از افراد مسلح سلاح خود را به زمین نگذاردند بطوری که جنگ ادامه یافت. به همین دلیل طرح جدیدی ارائه شد که همه‌پرسی آشتی‌ملی نام گرفت. گفته شد دولت الجزایر قصد دارد با این همه‌پرسی به دوران جنگ داخلی خاتمه دهد.

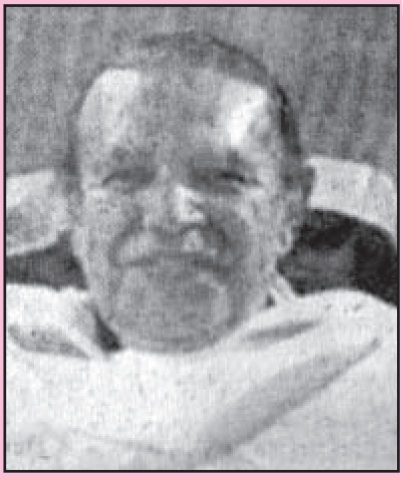

میثاق برای صلح و آشتی ملی

به گفته وزیر کشور الجزایر در همه‌پرسی طرح «میثاق برای صلح و آشتی ملی» ۷۹/۴۹ درصد واجدین شرایط به پای صندوق‌های رأی رفتند. براساس این طرح قرار شد زندانیانی که شامل عفو می‌شوند بدون این که اجازه داشته باشند وارد سیاست شوند به زندگی روزمره خود بازگردند.

برخی گروههای اسلامی با طرح صلح بوتفلیقه مخالفت کرده‌اند

این همه‌پرسی و طرح با مخالفت‌هایی همراه بود بطوری که یک گروه از اسلام‌گرایان در اعتراض به آن اعلام کردند بخشودگی محدودی را که به گفته دولت در رفراندم ملی به طور قاطعانه مورد قبول مردم قرار گرفته نمی‌پذیرد. گروه سلفی تبلیغ و مبارزه، این پیشنهاد را صرفاً تلف کردن وقت خوانده و اعلام کرده که الجزایر به منشوری برای صلح و آشتی نیازمند نیست، آنچه که لازم دارد منشوری برای اسلام است.

این بیانیه نشان داد که با وجود حضور گسترده مردم در پای صندوق‌های رأی و تأیید طرح رئیس جمهوری، نمی‌توان امیدوار به خاتمه یافتن درگیری‌ها بود.

«یزید زرهونی» وزیر کشور الجزایر تعداد مخالفین مسلح را حدود هزار نفر اعلام کرده که در کوهستانها زندگی می‌کنند. او پیدایش چنین وضعیتی برای چریک‌های مخالف را ناشی از به‌کارگیری اهرم سرکوب و منزوی ساختن آنان عنوان کرد.

البته این همه‌پرسی با استقبال بسیاری از احزاب نیز مواجه گردید آنها این اقدام را آغازی بر پایان حالت فوق‌العاده و رسیدن به آرامش و امنیت در کشورشان عنوان کردند و گروههای حقوق بشری الجزایر این اقدام را یک هدیه از سوی بوتفلیقه به افراط‌گرایان ارزیابی کردند. ولی سئوال این است که آیا می‌توان با این اقدامات به ترور و تروریسم در الجزایر پایان داد؟

در طرح بوتفلیقه تعقیب قضایی علیه افرادی که چه در داخل این کشور و در خارج از الجزایر تحت پیگرد قرار دارند یا این که به طور غیابی محاکمه و محکوم شده‌اند ولی تصمیم گرفته‌اند داوطلبانه خود را تسلیم مقامات دولتی کنند لغو خواهد شد.

البته این امر مشروط به آن است که این افراد در کشتار، تجاوز و انفجارها در الجزایر مشارکتی نکرده باشند. علاوه بر آن چریک‌هایی که به جهت فعالیت مسلحانه تحت پیگرد قضایی بوده ولی پس از اعلام عفو عمومی از اوایل ژانویه سال ۲۰۰۰ خود را داوطلبانه تسلیم دولت کرده‌اند نیز مشمول این طرح قرار خواهند گرفت.

مشکل اصلی که الجزایر با آن مواجه است انسداد سیاسی است زیرا بوتفلیقه صراحتاً بر این مسأله تأکید کرده که اجازه دخالت جبهه نجات و دیگر اسلام‌گرایان را در عرصه سیاسی نخواهد داد. ولی برخی کارشناسان معتقدند چنانچه تجدیدنظری در این مسأله صورت بگیرد دولت در متوقف کردن کامل خشونت‌ها در الجزایر و برقراری امنیت و آرامش کارآمدتر خواهد بود.

این درحالی است که برخی با نگاه بدبینانه با اشاره به پیوندهایی که سلفی‌های الجزایر با بن لادن و القاعده دارند توقف کامل چرخه خشونت و ترور را در این کشور بعید و دور از دسترس ارزیابی می‌کنند.

اگرچه بوتفلیقه امیدوار است با این همه پرسی به درگیری‌ها خاتمه دهد اما این امیدواری ممکن است به یاس مبدل شود زیرا دور کردن اسلام‌گرایان از سیاست و ایجاد ممنوعیت سیاسی برای جبهه نجات و دیگر گروههای اسلامی در آینده برای دولت الجزایر مشکل‌ساز خواهد شد. یکی از دلایل پیدایش انسداد سیاسی که این سال‌ها در این کشور شاهد بودیم به دلیل همین وضعیت بوده است. الجزایر اگر می‌خواهد به آرامش دست یابد باید توافق‌های سال ۱۹۸۸ با شاذلی‌بن جدید را به اجرا درآورد.

اگرچه برخی از سران و اعضای جبهه‌نجات وضعیت کنونی را پذیرفته‌اند اما دیگر گروههای اسلامی تمایلی به تبعیت از دولت ندارند. این گروهها دو دسته هستند.

یک دسته از آنها متمایل به القاعده هستند آنها به هیچ‌وجه تن به خواسته‌های دولت نخواهند داد زیرا سیاست خاصی را پی می‌گیرند ولی گروههای دیگر که حاضرند در چارچوب قوانین فعالیت کنند باید اجازه فعالیت داشته باشند.

این مشکل را در مصر و تعداد دیگری از کشورهای عربی نظیر سوریه هم مشاهده می‌کنیم که گروههای اسلامی مثل اخوان‌المسلمین اجازه فعالیت ندارند.

بوتفلیقه اگر می‌خواهد شعارش درباره صلح و آشتی تحقق یابد و شامل همه شود باید محدودیت‌ها را برداشته و دموکراسی را در این کشور حاکم سازد زیرا روشی که این روزها در الجزایر اعمال می‌شود مغایر دموکراسی است. ■

•حضرت محمد(ص): هر کس نرم زبان باشد دوستیش بر مردم واجب و دوستان او زیاد خواهند بود

اینجا یک مادر جان خود را از دست داد و آب هم از آب تکان نخورد اما...

گزارش و عکس از: لیلا زارع

همه شانه خالی می‌کنند

خانواده محترم حاجی زاده:
با نهایت تأسف و تأثر درگذشت
مرحوم
زهرا مقصودی

و این هم یکی از پارچه‌های سیاهی که تمام کوچه و شهر را سیاهپوش کرده و در هیچ رسانه‌ای خبر از فوت کسی داده نشده...

مرحوم زهرا مقصودی

سوژه گزارش این هفته ما در ارتباط با حادثه غمبار فروریختگی یک ساختمان مسکونی سه طبقه در کنار یک خانه حفاری شده برای ساخت‌وساز است که در پی این حادثه یک مادر به همراه فرزند شش ماهه‌اش درست در مقابل چشمان متعجب پدر خانواده در زیر خروارها خاک مدفون می‌شود و وقتی مأموران آتش‌نشانی از راه می‌رسند او نفس‌های آخرش را می‌کشد و در ادامه ماجرا گزارشگر صدا و سیما از این حادثه خبری را منعکس می‌کند که در آن اعلام می‌شود این حادثه هیچ قربانی در پی نداشته است و این خبر نادرست و وضع نابه‌سامان خانواده فاجعه دیده انگیزه‌ای می‌شود تا گزارشگر مجله که از قضا در نزدیکی محل حادثه زندگی می‌کند نسبت به این موضوع حساس شده وگزارش کامل ماجرا را بدون هیچ کم وکاستی تقدیم شما خوانندگان گرامی کند.

و اما قصد من از گرفتن این گزارش چی بود؟!... شنیده بودم از کانال پنج برنامه در استان و چند نشریه دیگه برای ثبت این گزارش اومدن و از اونجا که اونها خبررو سریع انعکاس می‌دهند تا مجله ما که هفته‌ای یکبار اونهم چهارشنبه‌ها چاپ می‌شه. یعنی یکهفته از رخ دادن حادثه می‌گذشت (این حادثه دوشنبه ۴ مهر ساعت ۱۰/۵ صبح اتفاق افتاده بود) به خاطر این تأخیر یک هفته‌ای پیگیر این حادثه نشدم و فکر کردم رسانه‌ها کار خودشون‌رو به خوبی ایفا می‌کنن (اما دریغ از این کار) چون وقتی شرح حادثه از تلویزیون کانال پنج برنامه در استان پخش شد و یکی از مأموران آتش‌نشانی گفت خوشبختانه این حادثه هیچ تلفاتی نداشته، دهانم از تعجب باز ماند؛ دروغ از این بزرگتر. اونهم جلوی دوربین و در برنامه‌ای که بیشتر مردم تهران و شهرهای حومه اون‌رو می‌بینن دیگه طاقت نیاوردم و عزمم‌رو واسه گرفتن این گزارش جزم کردم و آنچه در ذیل می‌خوانید ماحصل این مصاحبه است هر چند خیلی سخت بود اما تمام تلاشم‌رو کردم تا حداقل همشهری‌هام، بچه‌محل‌ها و خانوادهٔ خودم و خانوادهٔ عزادار از دستم راضی باشن. شما هم بهتره با ما همراه باشین.

یک ربع دیرتر از قراری که گذاشته بودم به محل حادثه رسیدم و با استقبال گرم عزاداران مواجه شدم. چهره‌ها همه به خاطر این مصیبت تکیده و غمزده بود. پس ابتدا این مصیبت‌رو به اونها تسلیت گفته و بعد علت حادثه‌رو سئوال کردم و همسر مرحومه؛ آقای حمید حاجی‌زاده با صدای لرزانی جواب سئوالم‌رو داد و گفت: علت حادثه این بود که همسایه بغلی ما می‌خواست خونه‌اش‌رو بسازه و هر چی ما بهش تذکر دادیم که مسائل ایمنی‌رو رعایت کن گوش نکرد و وقتی سماجت بیش از حد مارو دید دو تا شمع چوبی‌رو با گچ به دیوار زد، صبح روز حادثه هم، همسرم دختر پنج ساله‌ام رو به مهدکودک برد وقتی اومد خونه رفت تا تو اتاقش استراحت کند که یکدفعه صدام کرد و گفت: حمید دیوار داره ترک برمی‌داره، گفتم زود پاشو بیا بیرون گفت: بگذار لباس مناسبی تنم کنم و هنوز این کار را نکرده بود که یکدفعه دیوار و سقف فرو ریخت و من تا اومدم دستش‌رو بگیرم، زیر پاش خالی شد و زیر آوارها رفت باور کنید در عرض چند دقیقه اصلاً نفهمیدم چی شد، تو سرم کوبیدم و خودم‌رو سریع رسوندم بالاسرش، داد زدم، همسایه‌هارو صدا زدم آهن‌ها و چوب‌هارو از روش برداشتم، تا مأمورین آتش‌نشانی اومدن و دست گذاشتن رو گردنش و گفتن، زنده‌اس، ببرینش بیرون، بعد تنفس مصنوعی دادن ما هم که دیدیم آمبولانس نیومد، سوار ماشین برادرم شدیم و رسوندیمش بیمارستان که دیگه دیر شده بود و زهرا فوت کرده بود!

> **دروغ از این بزرگتر. اونهم جلوی دوربین و در برنامه‌ای که بیشتر مردم تهران و شهرهای حومه اون‌رو می‌بینن**

برای لحظاتی سکوت برقرار شد و دیده‌ها به اشک نشست وقتی جورا مناسب دیدم دوباره پرسیدم.

○○ **مأموران آتش‌نشانی و امداد چقدر طول کشید تا خودشون‌رو به محل حادثه برسونن؟**

○ آتش‌نشانی یک ربع بعد رسید، درحالی که از منزل ما تا آنجا یک خیابان فاصله است و آمبولانس هم چهل و پنج دقیقه بعد خودشون‌رو رسوندن.

○○ **یکی از مأموران اورژانس در برنامه در استان گفته ده و پنجاه و نه دقیقه به ما خبر دادن و ما یازده سوار ماشین شدیم و سه دقیقه بعد در محل حادثه حاضر بودیم، اونوقت شما چطور می‌گین چهل و پنج دقیقه بعد رسیدن؟!...**

○ شما برین از مردم بپرسین، مرکز فوریتهای پزشکی کی اومد؟ اینها همه شاهد هستند، یه محل، یه شهر، شاهد این ماجرا بودن، می‌تونین برین سئوال کنین تا به ادعام پی ببرین...

○○ **به نظر شما چرا خبر این حادثه اون جوری که اتفاق افتاده در رسانه‌ها ذکر نشده؟**

○ نمی‌دونیم این‌رو باید از خودشون سئوال کنین که چرا خبر کذب پخش کردن؟ چرا گفتن کسی طوریش نشده و هیچ تلفاتی نداشته! پس زهرای من کو؟ پس ما چرا عزاداریم و سیاه پوشیدیم؟ پس این بچه یتیم من چی می‌گه که دو روزه سراغ مادرش‌رو می‌گیره و ما جوابی نداریم که بهش بدیم؟

○○ **این حادثه تلفات دیگری هم داشته و...**

هنوز سئوالم تموم نشده بود که حاج محمد کربلایی که از مداحان اهل بیت هم هست با صدای به بغض نشسته و لرزانی گفت: یه بچه شش ماهه تو این سانحه از بین رفته، و یه مادر بیست و هشت ساله جونشو از دست داده.

○○ **آیا از قبل مهندس ناظر یا مأمورین شهرداری به شما اطلاع داده بودن اینجا احتمال ریزش دارد؟**

○ حاج کربلایی ادامه داد: نه ما هم دلمون از همین می‌سوزه چون اگه حتی به ما می‌گفتن ۵۰ درصد احتمال تخریب این خونه هست ما خونه‌رو تخلیه می‌کردیم، اما هیچ‌کسی به ما چیزی نگفت. هیچ کسی!...

○○ **در زمان حادثه با کدام یک از ارگانها تماس گرفتین؟**

○ با نیروی انتظامی، فرمانداری، شهرداری، هلال احمر، آتش‌نشانی و به هرجایی که شما بگین،

حضور ماموران آتش نشانی و مردم در محل حادثه

آیا این کودک بی‌گناه شش ساله معنی یتیمی را می‌فهمد

آقای حمید حاجی‌زاده درحالی که دختر کوچکش را در آغوش گرفته و با چهره‌ای تکیده به حرفهای دیگران گوش می‌دهد

ما تماس گرفتیم، ولی متأسفانه هر کدومشون با کلی تأخیر اومدن. آتش‌نشانی بیست دقیقه بعد، اورژانس چهل و پنج دقیقه بعد از حادثه، شهرداری ۲ ساعت بعد از واقعه، هلال‌احمر ۵ ساعت بعد و غیره...

OO کدام یک از سازمانها (شهرداری، فرمانداری، کمیته امداد) برای کمک به شما یا دادن وام اقدام کردن؟...

O هیچ‌کدام! دو هفته از واقعه داره می‌گذره کدومشون اومدن بگن چی نیاز دارین؟ آیا سرپناهی دارین؟ پول و چک و همه چیز ما زیر آوار مونده اصلاً یکی‌شون نپرسیده خرج مراسم‌رو از کجا آوردین؟ کی کمک کرده! ما نیاز مالی نداریم و خدارو شکر فامیل و آشنایان بودند که پشتمون‌رو خالی نکردن اما...

OO با توجه به خرابی صددرصد منزل شما الان کجا به سر می‌برین؟

O کجارو داریم که بریم! خونه مردم هستیم، آواره‌ایم، مزاحم اهالی محل و همسایه‌ها.

حاج محمد حاجی‌زاده در ادامه صحبت‌های حاج‌کربلایی گفت: مسئله اصلی اینه که چرا مهندس ناظررو ما در این مدت ندیدیم تا باهاش این مسأله‌رو در میون بگذاریم و بگیم که خونه ما داره خراب می‌شه، ما فقط صاحب ملک‌رو می‌دیدیم که دو سه تا کارشناس بیمه آورده بود و کارشناسها گفته بودند با این وضعی که شما دارین خونه‌رو خراب می‌کنین، ما اینجارو بیمه نمی‌کنیم، حتی صاحبخونه جلوی برادر ما به کارشناس بیمه پیشنهاد داده بود که دوبرابر بگیرین و بیمه کنین، اما گفته بودن که ما نمی‌تونیم قیمت خون مردم‌رو با پول بدیم و جون کسی‌رو به خطر بندازیم و حالا آخرش اینجارو بیمه کردن یا نه ما خبر نداریم.

> **کارشناس بیمه آورده بود و کارشناسها گفته بودند با این وضعی که شما دارین خونه‌رو خراب می‌کنین، ما اینجارو بیمه نمی‌کنیم**

OO شما از شهردار شهرری چه انتظاری داشتین؟

O انتظار داشتیم حداقل بیاد و به ما تسلیت بگه! بعد شهرداری کارش اینه که بیاد برای نظارت ساختمون، اما شهرداری با درخواست آتش‌نشانی ۲ ساعت بعد از واقعه حضور پیدا کرد، اونهم مأمورین آتش‌نشانی با بیسیم تماس گرفتن، بعد مأمور شهرداری که اومد دوباره بیسیم زدن به مرکز و با خواهش و تمنا گفتن ما بیل نداریم تا خاک‌رو بریزیم کنار!، بعد تازه رفتن بیل خریدن واسه نیروهاشون! خیلی جالبه شهرداری بیل نداشته باشه و بخره، با پیکان هم گچ بیاره، نمی‌دونم چی بگم آرزو کنم سر خودشون بیاد تا بدونن به دریا رفته می‌داند مصیبتهای توفان را...

حاج محمد کربلایی داماد خانواده در ادامه صحبت‌های حاج محمد حاجی‌زاده گفت: خیلی جالبه شهرداری اومده سر کوچه‌رو بسته بعد زیباسازی شهر اومده شروع کرده به رنگ کردن سکوها!!... یه تابلو نزدن که این کوچه مسدوده و ماشین تا نصفه‌های کوچه می‌یاد و برمی‌گرده!... بعد به جای اینکه دلداری و تسلیت بده می‌گه: این خونه از اولش خراب بوده. همین شمعی هم که خود شهرداری زده مگه نباید رو پایه و اصول شمع بزنن، اما شما برین ببینین هر لحظه احتمال هست فرو بریزه، نه آهنی، نه جوشی! گچ و چوب رو به دیوار زدن وقتی ما اعتراض می‌کنیم می‌گن «وظیفه ما نیست که این شمع‌رو هم بزنیم، بلکه وظیفه آتش‌نشانیه!! ما به شما لطف کردیم و این کاررو کردیم» ما هم گفتیم خیلی ممنون نمی‌خواد به ما لطف کنین، حرف ما با شهردارمونه که این واقعه هشتمین واقعه‌ای است که در شهرری روی داده!... چرا از اول پیگیری نکردین که دومین و سومین تا این آخرین اتفاق نیفته، ما باید خسارت‌رو با جون دو عزیز یا چند عزیز جواب بدیم؟!... چرا ۱۲ ساعت پس از این حادثه دستور داده شده که حتماً باید برای تخریب هر خانه شمع‌بندی بشه. اگه بخوای کنار خیابون بساط کاسبی پهن کنی شهرداری میاد و مانع می‌شه، اونوقت چطور نیومده ببینه این خونه داره غیرقانونی گودبرداری می‌شه؟ این آقا دو، سه ماهه شروع به کار کرده ولی ما نه مأمور شهرداری دیدیم نه مهندس ناظر!...

بقیه در صفحه ۴۱

حاج کربلایی درحال نشان دادن جایی که پیکر مرحوم زهرا مقصودی پیدا شده

اتاقی که مرحومه دقایقی قبل از وقوع حادثه در آن مشغول استراحت بوده

آنها که در زبان بازی، عبارت به خرج می دهند، اغلب نیت ناپاکی در قلب دارند.

ویتر

گزارش شهرستان

هندیجان، تمدنی خفته در خاک

ارسال گزارش از ناصر حکیمی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در هندیجان

عکس‌های گزارش هندیجان
توسط ام‌البنین و لیلا حکیمی
تهیه شده است

سلام مــن بــه هندیجــان، پیــام من به سامانش
به خاک پاک زرخیزش، به خورشید درخشانش
پیام مـن بـه بـاغ و راغ و کـوه و دشت هموارش
به خـاک پـاک و آب صـاف و دریـا و بیـابـانش

هندیجان در ۱۷۵ کیلومتری جنوب شرقی اهواز قرار دارد. این شهر با چند هزار سال پیشینه تاریخی در جنوب شرقی بندر ماهشهر، غرب بهبهان، شمال شرقی خلیج فارس و شمال بندر دیلم واقع شده است.

این شهر در سالیان گذشته نام‌های گوناگونی داشته است، از جمله هندیگان و هندوان که این واژه‌ها پس از ورود اسلام به ایران به هندیجان و هندیان تغییر یافته است.

از دیدگاه واژه‌شناسی، این کلمه‌ها از لفظ «هند» مشتق شده است و با توجه به دیرینگی این سرزمین، احتمالاً لغت هند، ریشه در زبان «سانسکریت» دارد و به معنای آب است. وجود رودخانه هندیجان که به «زهره» موسوم است، و «ایزدآب» نیز معنی دارد، دلیل دیگری است که می‌توان با توجه به این شواهد، اذعان داشت که نام هندیجان به معنی سرزمین آب است.

بخشی از مطالب این گزارش از کتاب «هندیجان، خفته در خاک» تألیف غلامرضا درویشی برگرفته شده است.

چشم‌اندازی از کنار اسکله، هندیجان
در قسمتی از خلیج فارس

هندیجان به معنی سرزمین آب است و
این منطقه با آب پیوند دیرینه‌ای دارد

پیشینه تاریخی

هندیجان تا پیش از سال ۱۲۴۷ هجری شمسی «هندیگان» نام داشت ولی پس از این تاریخ به هندیجان تغییر نام یافت. آثار تاریخی بدست آمده، نشانگر این واقعیت است که در هزاره چهارم پیش از میلاد، انسان متمدن در این منطقه می‌زیسته است.

تپه‌های باستانی گوناگون، وجود لغت‌ها و اصطلاحات کهن در هندیجان که ریشه در زبان عیلامی و پارسی باستان دارد و همچنین آیین‌های نمادین همچون تطهیر به وسیله آتش، حاکی از گذشته‌های پربار و فرهنگ غنی این منطقه است.

گروهی از مورخان شرقی همچون «یاقوت حموی» مؤلف کتاب «معجم البلدن» نیز از وجود بندری بین ایرانیان و هندی‌ها در این مکان نام برده‌اند و به این امر اشاره کرده‌اند که ایرانیان در این مکان بر هندی‌ها پیروز شده‌اند و به همین سبب این محل را هندیجان نام نهاده‌اند.

ویژگی‌های تاریخی

شهرستان هندیجان یکی از شهرهای خوزستان است که در ۱۷۵ کیلومتری اهواز و در مسیر جاده دیلم - ماهشهر قرار دارد. این شهر در ۳۰ درجه و ۱۵ دقیقه عرض جغرافیایی و یک درجه طول شرقی اهواز قرار گرفته است.

این شهرستان ۴ هزار و ۱۰۶ کیلومتر مربع مساحت دارد و حدود ۵۰ هزار نفر در آن زندگی می‌کنند.

نژاد مردم هندیجان آریایی و سامی است. میزان بارندگی سالانه در این شهرستان به‌طور متوسط دویست میلی‌متر است. رودخانه هندیجان، نقش مهمی در زندگی مردم این شهرستان دارد. این رودخانه که قسمتی از آن به نام «زهره» معروف است، از نظر طول مسیری که از سرچشمه آن تا خلیج فارس طی می‌کند، هشتمین رودخانه ایران است. این آبراه از گذشته‌های دور به عنوان یکی از مسیرهای تجارت خارجی مورد استفاده قرار می‌گرفته است و هم‌اکنون نیز با وجود کاهش میزان آب آن در فصل تابستان، شناورهای با ظرفیت بیش از یکصد تن، قادر به رفت و آمد در آن است.

صید ماهی توسط لنج‌های ماهی‌گیری بویژه هنگام غروب آفتاب از منظره‌های دل‌انگیز و تماشایی در هندیجان است

زمین‌های اطراف این رودخانه با استفاده از آب رودخانه مذکور به کاشت محصولاتی همچون گندم، جو، دانه‌های روغنی، حبوبات و صیفی‌جات اختصاص دارد.

جاذبه‌های طبیعی

سواحل خلیج فارس، یکی از جاذبه‌های طبیعی است که هر تماشاگری، محو عظمت، زیبایی و منظره‌های بدیع و دل‌انگیز آن می‌شود. سواحل خلیج فارس در منطقه هندیجان نیز از منظره‌های کم‌نظیری برخوردار است و هر سال مسافران زیادی را جذب می‌کند.

◆ **جزیره دارا (دیره)**: این جزیره در خلیج فارس در حوالی هندیجان قرار دارد و یکی از نقاط تماشایی و زیبای هندیجان به‌شمار می‌رود.

◆ **زیستگاه بنه**: این زیستگاه که محل زندگی پرندگان بومی و مهاجر در هندیجان است، یکی از نقاط تماشایی و زیبای هندیجان به‌شمار می‌رود و هنگام کوچ پرندگان مهاجر، منظره‌های زیبایی در آن خلق می‌شود.

◆ **منطقه دینو**: این منطقه که در ۵ کیلومتری هندیجان قرار دارد از جاذبه‌های گردشگری فراوانی برخوردار است.

◆ **رودخانه هندیجان**: این رودخانه علاوه بر نقشی که در زمینه کشاورزی و تجارت در هندیجان دارد، یکی از جاذبه‌های طبیعی و تماشایی این شهرستان است. حاشیه این رودخانه بویژه در فصل زمستان و اوایل بهار که از گیاهان و گل‌های زیبا پوشیده می‌شود، می‌تواند گردشگران زیادی را جذب کند.

◆ **صید آبزیان**: صیدانواع ماهی و میگو توسط لنج‌های صیادی، از دیگر جاذبه‌های طبیعی هندیجان است و این شهرستان یکی از مراکزمهم صید ماهی و میگو در خلیج فارس به‌شمار می‌رود.

صید ماهی توسط لنج‌های ماهیگیری بویژه هنگام غروب آفتاب از منظره‌های دل‌انگیز این سامان است.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

هندیجان در جنوب شرقی استان خوزستان در جنوب شرقی بندر ماهشهر، غرب بهبهان و شمال بندر دیلم قرار گرفته است.

این شهرستان در مسیر جاده دیلم - ماهشهر واقع شده و از قسمت جنوب شرقی با فاصله ۶۵ کیلومتر با بندر دیلم و از شمال غربی با فاصله ۷۵ کیلومتر با بندر ماهشهر همجوار است. راههای مذکور از نوع آسفالت درجه ۲ است.

همچنین از طریق آبی، می‌توان از خلیج فارس با کشتی به ماهشهر سفر کرد.

در هندیجان هتل و مهمانپذیر دایر نیست، فقط

چشم‌اندازی از پل رودخانه زهره

گوشه‌ای از بوستان دولت در هندیجان

یک لنج در رودخانه هندیجان

یک اقامتگاه در هندیجان وجود دارد که وابسته به فرمانداری این شهرستان است.

آثار تاریخی

هندیجان به سبب قرار گرفتن در بین راه دو پایتخت بزرگ باستانی ایران یعنی شوش و پاسارگاد، در سالیان دور از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. این سرزمین به گواهی سندهای تاریخی، از چهارصد سال پیش از میلاد حضرت مسیح(ع) جولانگاه اقوام گوناگون بوده است. در این منطقه آثار تاریخی زیادی وجود داشت که برخی از آنها به مرور زمان نابود شده و می‌توان هندیجان را شهری دانست با تمدنی خفته در خاک.

وجود تپه‌های باستانی بزرگ و کوچک در هندیجان، گواهی بر این مدعاست. برخی از آثار تاریخی هندیجان عبارتند از:

●**«پهکن» و «مارضا»**: تپه باستانی «پهکن» در مدخل شهر هندیجان و تپه باستانی «مارضا» در جنوب هندیجان قرار دارد. ظاهراً کلمه «مارضا» از «مهزیار» اقتباس شده است. تپه «مارضا» در چم مارضا قرار دارد و احتمالاً محل سکونت «مهزیار» پدر «علی بن مهزیار» در این محل بوده است.

●**آثار باستانی منطقه ماهرویان، تپه تل بزرگ، تل چوگا و آثار باقیمانده در روستای آسیاب از دیگر آثار تاریخی هندیجان به شمار می‌رود.**

بقعه‌های امامزاده عباس علی، امامزاده خضر، امامزاده عبدالله، امامزاده طالب، امامزاده عاشور و امامزاده میرنعمان از دیگر آثار تاریخی این شهرستان است.

رفت‌وآمد لنج‌های ماهی‌گیری و صیادی در رودخانه هندیجان

●**آتشکده آسک**: وجود این آتشکده در هندیجان، نشانگر این امر است که آیین زرتشت در این منطقه نفوذ داشته است.

●**بندر تاریخی «مهرویان» و شهر باستانی «ریواردشیر»** از دیگر آثار تاریخی هندیجان است.

صنایع دستی هندیجان

در شهرستان هندیجان چند نوع صنایع دستی محلی تولید و عرضه می‌شود که مشتریان زیادی دارد و مسافران در سفر به هندیجان از صنایع دستی - تولیدی این شهر به عنوان سوغات برای عزیزان خود به همراه می‌آورند.

بیشتر صنایع دستی تولیدی در هندیجان با استفاده از برگ درخت نخل یا به زبان محلی «پیش‌نخل» تهیه و تولید می‌شود.

شماری از صنایع دستی که با استفاده از برگ درخت خرما در هندیجان تولید می‌شود، عبارتند از: لبط، زنبیل، بادبزن، جارو دستی، دم‌کنی، تویزه و...

سوغات و خوراکی های محلی

در سفر به هندیجان می‌توان انواع محصولات دریایی را شامل انواع ماهی و میگو و انواع خرما، سبزیجات و... برای عزیزان به عنوان سوغات به همراه آورد.

همچنین در رودخانه زهره هندیجان انواع گونه‌های ماهی شامل ماهی «سرخه» یا ماهی «سرخو»، ماهی «بچ»، ماهی «گولف»، ماهی «خارو»، ماهی «سرریگو»، ماهی «راشگو» و... صید می‌شود که می‌توان از این ماهی‌ها به عنوان سوغات برای عزیزان تهیه کرد.

بانوان کدبانوی هندیجانی انواع غذاهای خوشمزه را طبخ می‌کنند که حتی افراد بدسلیقه نیز نمی‌توانند از این غذاهای خوشمزه گذشت کنند!

برخی از غذاهای محلی هندیجان عبارتند از: ماهی شکم گرفته، قلیه ماهی،ماهی تنداز، توله، آب پیازی، خورشت بامیه و...

◇**ماهی تنداز**: این غذا که توسط بانوهای کدبانوی هندیجان پخته می‌شود، در شمار غذاهای خوشمزه هندیجان است و با موادی همچون ماهی، سبزی خردشده، تمرهندی، سیر و پیاز تهیه می‌شود.

برای تهیه این غذا، سبزی‌های معطر خردشده را همراه تمرهندی، پیاز و سیر خردشده داخل شکم ماهی قرار می‌دهند و آن را داخل ماهی‌تابه یا داخل فر قرار می‌دهند و پس از اینکه ماهی پخته شد، آن را می‌خورند.

◇**توله**: این غذا با موادی همچون آب نارنج، دانه انار، روغن، سیر و یک نوع سبزی محلی تهیه می‌شود.

◇**آب پیازی**: این نوع غذای محلی با موادی همچون گوشت، سیب زمینی، پیاز، ادویه و چاشنی مخصوص پخته می‌شود.

در هندیجان یک واحد تولید رب گوجه فرنگی به نام «شادچین» دایراست که سالانه دهها تن گوجه فرنگی کشت شده در زمین‌های کشاورزی این منطقه را به رب گوجه فرنگی تبدیل می‌کند که بخشی از محصول تولیدی این واحد به خارج از کشور صادر می‌شود.

کارخانه لنج‌سازی و تولید پودر ماهی از دیگر واحدهای تولیدی هندیجان است.

مراکز آموزش عالی

شعبه‌ای از دانشگاه آزاد واحد ماهشهر، در آینده نزدیک در هندیجان فعالیت خود را آغاز می‌کند.

این واحد دانشگاهی در ابتدای کار با ۲ رشته

بقیه در صفحه ۴۷

نمایی از مرقد امامزاده شاه عبدالله هندیجان

خاطرات روان پزشک

انسان برای فرار از پلیدیها برخی اوقات شخصیت خود را هم فدا می‌کند

کارولین و کارولین

تغییر و تعویض شخصیت

در علم روانشناسی، آدمی دارای یک قطب شناخته شده شخصیتی است و هرچه آزادانه و به‌راحتی خود را در همین قطب شناخته شده و در چارچوب آن تحرک و انگیزه بخشد، آنگاه از نظر روانی او را سالم و بدون چالش تعریف می‌کنیم. اما مشکل هنگامی بروز می‌کند که شخصی به جای حرکت عمودی در داخل قطب خود، به حرکتی افقی در بین قطب های مختلف و موازی دست می‌زند. چنین انتقالی همانا تغییر شخصیت است که در روانشناسی به نام چالش دو یا چند شخصیتی شناخته می‌شود. متاسفانه در دنیای مدرن کنونی این چالش یا ناهنجاری یکی از معمول‌ترین‌ها است. چرا که عده بسیار کمی خود از اینکه دچار ناهنجاری از این دست باشند، آگاه می‌شوند و عده بسیار کمتری هم در صورت آگاه شدن از این مشکل در خود، به درمان آن اقدام می‌کنند. در این میان پدیده دیگری هم وجود دارد که در آن تغییر و انتقال شخصیتی به چشم می‌خورد و بشکل عمودی صورت می‌گیرد. یعنی اینکه فرد بنا به مصلحت‌هایی که می‌اندیشد سعی می‌کند تا شخصیت دیگری از خود به نمایش بگذارد و اگر این کار را بصورت دنباله‌دار و در زمانهای بخصوصی، انجام دهد. مشکلات مربوط به دو یا چندشخصیتی غیرتعمدی را به دنبال خواهد داشت چرا که شخص باید در اوقات معین بخود بقبولاند که دارای یک شخصیت دیگر است. مانند کسی که درمیان دوستان و اقوام و فامیل، شخصیت شناخته شده‌ای را دارد و بعد در محل کار از آنجا که می‌خواهد تا مورد توجه رئیس و رؤسا قرار گیرد تبدیل به فرد دیگری می‌شود. البته تعدد قطب در شخص دارای انواع و اقسام گوناگون است که جای آن در این مختصر نیست، اما برای آشنایی با مشکل شخصیت های اضافی به سرگذشت کارولین تادنتون می‌پردازیم.

کارولین در آسایشگاه

در یک روز زیبای بهاری و به سال ۱۹۸۸، کارولین که در آن هنگام ۲۸ ساله بود به نزد ما آمد. او بوضوح حال و روز خوشی نداشت و حتی نمی‌توانست تا از سرازیر شدن اشکهایش بر پهنه صورت جلوگیری کند. گریه او بسیار غمگینانه بود و دل آدمی از دیدن اشکهایش به رحم می‌آمد. اما در هرحال ما باید اجازه می‌دادیم تا خود را تا حدودی تخلیه کند و سپس با او به گفتگوی جدی اقدام می‌کردیم. بدین ترتیب کارولین چند دقیقه‌ای را گذراند تا قدری آرامتر شد و سپس آماده صحبت با ما شد.

کارولین به ما گفت که پس از شش سال ازدواج، بخاطر مشکلات و بدرفتاریهای شوهرش با او مجبور شده تا خانه و کاشانه را ترک کند و در این میان حتی پسر پنج ساله‌اش را نیز در نزد شوهرش باقی گذاشته است. او به ما گفت که بلافاصله پس از ازدواج به جهت ماموریتی که به شوهرش در کشور آفریقای جنوبی محول شده بود باتفاق او به آن کشور نقل مکان کرده و در شهر ژوهانسبورگ که از شهرهای بزرگ داخلی در کشور آفریقای جنوبی محسوب می‌شود اقامت نموده و در همان مکان هم پسر خود را به دنیا آورده است. کارولین به ما گفت که قبل از ازدواج در حدود یکسالی شوهرش را می‌شناخت، اما از آنجا که قبل از ازدواج هم دیوید (نام شوهر کارولین) بیشتر زمان را در ماموریت و در آفریقای جنوبی می‌گذراند، کارولین با اخلاق و رفتار او چندان آشنایی نداشت و شیفته همان مختصری شده بود که از دیوید می‌شناخت. او بنا به گفته خودش به محض آنکه در آفریقای جنوبی زندگی مشترک خود را با دیوید آغاز کرد، با رفتاری خشن و تحقیرکننده از جانب او مواجه شده که حتی تولد فرزند مشترک آنها نیز تغییری در اخلاق و رفتار دیوید بوجود نیاورده. کارولین به ما گفت که با گذشت روزها، هفته‌ها، ماهها و سرانجام سالها هرقدر که امیدواری بخود می‌داد که روزی دیوید به خودش آید و محبت و عاطفه‌ای را که کارولین استحقاق دشت به او نشان دهد، کمتر به نتیجه می‌رسید و سرانجام پس از آنکه شش سال دیوید را تحمل کرد، طاقتش طاق شد و با وجود همه علاقه‌ای که به کودک دلبندش داشت، از سر ناچاری همه چیز را رها کرد و ترک خانه و کاشانه و فرزندش را به تحمل دیوید و رفتارهای او ترجیح داد و به کشورش بازگشت. اکنون هم یک ماهی از ترک دیوید و بازگشت او به کشورش می‌گذشت و در طول این مدت تنها عاملی که آرامش او را برهم زده و افسردگی در او ایجاد کرده بود همانا دور بودن از پسرک شیرین و خردسالش مورگان بود.

او در همان روزهای اولیه پس از بازگشت به نزد وکیلی هم رفته بود تا درباره طلاق با او صحبت کند و ضمناً امکان بازپس‌گیری پسرش را پس از جدایی با او درمیان بگذارد. اما وکیل مذکور صریحاً به کارولین گفته بود که از آنجا که دیوید و مورگان در آفریقای جنوبی ساکن بودند و در آن سالها بدلیل سیاست های تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی روابط دیپلماتیک با آن کشور در سطح بسیار پایینی جریان داشت، کار بسیار مشکل بود و شاید درخصوص طلاق کارولین باصرف وقت و با صبر و تامل فراوان، موفق می‌شد، اما در مورد پس گرفتن مورگان از شوهرش، کارولین تقریباً با امری غیرممکن مواجه بود علی‌الخصوص که دیوید با تسلیم پسرش به همسر خود مخالف هم باشد. این پاسخ که کارولین درواقع انتظاری هم غیر از آن نداشت او را بیشتر ناراحت او افسرده کرده بود و کارولین در ذهن خود مرتباً خودش را محاکمه می‌کرد که چرا پسرش را با آن مرد بدخلق و عصبی تنها گذاشته و چرا حداقل بخاطر مورگان سعی نکرده با او به سازشی برسد تا بتواند در کنار پسرش بماند. درواقع این احساس گناه بود که کارولین را آزار می‌داد و باعث شده بود تا کارولین در وادی افسردگی، دست و پا بزند.

کمک به کارولین

ما براساس آنچه که کارولین برایمان تعریف کرده بود، از ریشه مشکل او آگاه شدیم. اما از نقطه نظر درمان او با محدودیت آزاردهنده‌ای مواجه بودیم، چرا که مشکل بزرگ کارولین دوری از پسرش بود و آن پسر در آنسوی کره زمین با پدرش زندگی می‌کرد. بنابراین ما فقط از کارولین خواستیم تا یکی دو هفته در آسایشگاه و در کنار ما اقامت کند تا هم افسردگی او را کنترل کرده و به کمک روانکاوی و دارو اجازه ندهیم تا احوال او با وخامت بیشتری مواجه شود. از طرفی هم به کارولین قول دادیم که بیشترین سعی خود را بکار گرفته و با تماس با مراجع قانونی راههای بازگرداندن پسرش را بررسی خواهیم کرد، اما خودمان هم می‌دانستیم که این قول بیشتر از آنکه امکان‌پذیر باشد، بخاطر تزریق آرامش ولو موقتی، به کارولین بود چرا که او یک ماه تمام خون دل خورده بود و نمی‌توان از یک زن جوان و ۲۸ ساله انتظار داشت که برابر این خون دل خوردنها و افسردگی شدید مقاوم باشد. اما از طرفی یکی دو نفر از پزشکان و همکاران پیشنهاد کرده بودند که از جانب ما با دیوید تماس گرفته شود و ضمن شرح حال کارولین از او تقاضا کنیم تا پسر را به نزد مادرش بازگرداند. شاید که دل دیوید به رحم آید و اسباب پیوند این مادر و فرزند را پدید آورد.

پاسخ تعجب برانگیز

چند روز بعد که موقعیت را مناسب یافتیم، با دیوید در آفریقای جنوبی تماس تلفنی برقرار کردیم و زمانی که ماوقع و مشکل کارولین را برای او شرح دادیم با واکنشی بس غیرمنتظره و تعجب‌آور از جانب او مواجه شدیم. دیوید به ما گفت که خودش بشدت نگران حال همسرش بوده تا آنجا که حتی برای یافتن او قصد سفر کرده بود. او به ما گفت که به همسرش شدیداً عشق می‌ورزد و هیچ اختلافی هم با او ندارد و خودش هم از اینکه همسرش ناگهان او را ترک کرده کاملاً متعجب شده است. دیوید حتی از ما طلب صلاحدید کرد که اگر لازم است خودش به همراه پسرش به کشور بازگردند تا در کنار کارولین باشند. اما ما که ماجرا را قدری پیچیده یافته بودیم برای پی بردن به اصل قضیه از او خواستیم تا چند صباحی تامل کند تا ما از ساختار مشکل کارولین آگاه شویم.

پس از مکالمه با دیوید سوالهای متعددی در ذهن ما نقشه بسته بود. چه کسی حقیقت را می‌گفت؟ اگر دیوید با همسرش اختلاف داشت چرا باید آن را کتمان می‌کرد؟ و اگر دیوید حقیقت را می‌گفت چرا کارولین مدعی داشتن اختلاف با او شده بود؟ این چراها و بسیاری از چراهای دیگر ما را کاملاً گیج و سرگردان

کرده بود تا آنجا که نمی‌دانستم از کجا باید بدنبال واقعیت باشیم. بنابراین تصمیم گرفتیم تا دوباره تلاش خود را متوجه کارولین کنیم. البته ما می‌دانستیم که افسردگی کارولین به علت دور بودن از پسرش واقعی است اما از اختلافهایی که در مورد خود و شوهرش گفته بود، مطمئن نبودیم و باید حقیقت را در این مورد هم متوجه می‌شدیم، ضمن آنکه اصولاً ما باید تحقیقات بیشتری هم در مورد دیوید و اینکه او در آفریقای جنوبی چه فعالیتی می‌کرد به عمل می‌آوردیم و درواقع همه چیز را باید از نو آغاز می‌کردیم.

هیپنوتیزم

حتی قبل از آنکه ما پروسه هیپنوتیزم را برای کارولین درنظر بگیریم، او خود داوطلبانه، تقاضای انجام آن را داشت و ما بدون فوت وقت آن را شروع کردیم چرا که از تاثیر مثبت آن مطمئن بودیم. اما پاسخ‌های عجیب و غریبی در برابر برخی از سوالهای خود از جانب کارولین شنیدیم و پاسخ‌هایی که برخی از آنها با آنچه که او قبلاً برای ما گفته بود تضاد داشت. این به معنای هشداری برای ما بود و احساس کردیم که شاید برداشت اشتباهی نسبت به کل ماجرا داشتیم. بنابراین در انتظار نتیجه تحقیقات خود از آفریقای جنوبی ماندیم. پس از چند روز پاسخی که بدست ما رسید حاکی از آن بود که دیوید برای شرکتی تجاری فعالیت می‌کرد که فقط نام آن مورد استفاده قرار می‌گرفت و در عمل این شرکت وجود خارجی نداشت. ما قبلاً از چنین مکانهای تجاری شنیده بودیم که فقط خود را در ظاهر فعال نشان می‌دادند و معمولاً هم حضور آنها در یک منطقه به معنای نوعی فعالیت‌های پنهانی بود. برای اینکه ما بیشتر در جریان کار قرار گیریم، پروفسور هوپمان که ریاست آسایشگاه را برعهده داشت با یکی از دوستان قدیمی خود در وزارت امور خارجه تماس گرفت و از او درباره فعالیت موسسه‌هایی که فقط در اسم حضور داشتند سوال کرد و او هم بشکلی کاملاً سربسته برای پروفسور توضیح داد که اینگونه موسسات زمانی مورد استفاده قرار می‌گیرند که روابط دیپلماتیک در سطح عادی بین آمریکا و آن کشور برقرار نیست و اینگونه موسسه‌ها درواقع پوششی برای فعالیت‌های زیرزمینی که بیشتر هم سیاسی است، محسوب می‌شوند. درواقع دوستی که پروفسور از او اطلاعات مربوطه را دریافت می‌کرد در لفافه سازمان سیا را مثال زد. پس اکنون همه چیز برای ما از نقطه نظر فعالیت‌های دیوید مشخص شده بود و او مامور سیا در آفریقای جنوبی بود. این واقعیت با جملاتی که کارولین در هنگام پروسه هیپنوتیزم بر زبان می‌آورد مطابقت می‌کرد، چرا که او چند بار در خواب، شوهرش را مخاطب قرار داده و جملاتی نظیر: «نه... دیوید... به آنها ظلم نکن...» را بیان کرده بود. بدین ترتیب بخش‌های مختلف معما اکنون در کنار هم قرار می‌گرفتند و تقریباً تصویر واضحی از آنچه که در جریان بود ارائه میشه.

> **کارولین آنقدر ناامید شده بود که همسر و فرزند را رها کرد و به دنبال حقیقت به راه افتاد. غافل از اینکه حقیقت در جای بسیار بالاتر و دور از دسترس او قرار داشت. آیا آن را پیدا می کرد؟**

واقعیت ماجرا

براساس آنچه که ما توانستیم در کنار هم بگذاریم، شرح ماجرا بدین ترتیب پیش می‌رفت که کارولین در هنگام ازدواج با دیوید هیچگونه اطلاعی از شغل واقعی و فعالیت‌های او در آفریقای جنوبی نداشت و پس از مدتی، آهسته آهسته و بصورت تصادفی از این فعالیت‌ها آگاه شد. اما او ابتدا تصور می‌کرد که دیوید بخاطر وطن‌پرستی و در جهت منافع کشورش برای سازمان سیا در آفریقای جنوبی فعالیت می‌کرد. کارولین تا اینجا با خوش‌بینی و ساده‌لوحی از بخشی از واقعیت آگاه بود، اما بزودی به نکاتی از این حقیقت تلخ پرده برداشت. درواقع سازمان سیا در آفریقای جنوبی برای کشور خود فعالیت نمی‌کرد. بلکه به حکومت غیرقانونی و ظالم آفریقای جنوبی کمک می‌کرد تا بر نیروهای شورشی غلبه کنند. درحالیکه آنها خواهان از میان رفتن تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی که اکثریت جمعیت آن را سیاهپوستان تشکیل می‌دادند، بودند. دانستن این حقیقت برای کارولین چنان گران آمد که زندگی او را دچار تزلزل کرد. او باورش نمی‌شد که شوهرش به چنین فعالیت‌هایی دست بزند، از طرفی هم کارولین خود دختری آزاده به حساب می‌آمد و عقاید سیاسی او براساس آزادی و عدل و انصاف و برابری بین انسانها شکل گرفته بود و از آنجا که او دختری ساده بود و با چنین فشارهای روانی آشنایی نداشت، این واقعیت تلخ، فشار دوچندانی روی کارولین آغاز کرد. او در چند جبهه زجر می‌کشید یکی از اینکه شوهرش به مردم نگونبخت آفریقای جنوبی خیانت می‌کرد در عذاب بود و دیگر هم از اینکه مشاهده می‌کرد که کشورش بشکل پنهانی به طرف ظالم در این مبارزه کمک می‌کرد، زجر می‌برد. و سرانجام از اینکه در این میان از دست او هیچ کاری ساخته نبود، هم کاملاً احساس بیچارگی می‌کرد. مجموع این زجرها و عذاب‌ها که برای کارولین غیرقابل تحمل بود سرانجام او را بسوی یکی از ناهنجاریهای روانی کشاند. کارولین از اینکه خودش، یعنی کارولین بود و به غیر از زجر و بیچارگی در زندگی احساس دیگری نداشت، بشدت ناراضی بود و این نارضایتی از خوش او را بسوی شخصیت دیگری سوق داد. کارولین دیگری که فقط با شوهرش بخاطر پرخاشگریهای او اختلاف داشت. او خیلی زود همین اختلاف را بهانه کرد و شوهرش را که برایش غیرقابل تحمل بود ترک کرد. غافل از اینکه او هرگز نمی‌توانست تا دوری فرزندش را تحمل کند و دوری از مورگان کوچک او را به وادی افسردگی سوق داد. درواقع کارولین به یک تغییر و انتقال قطب در شخصیت خود دست زده بود که البته تماماً غیرعمدی بود و کارولین بخاطر فشارهای روحی به قطب دیگر از نظر شخصیتی منتقل شد. بنابراین اکنون کارولین صاحب دوشخصیت بود یکی خودش و دیگری کسی که با تمام وجود فعالیت‌های شوهرش را که ظالمانه بود پنهان می‌کرد و در این پنهان کردن آنقدر غرق می‌شد که به شخصیت شماره ۲ یعنی کارولینی که فقط از نظر رفتاری با شوهرش اختلاف دارد تبدیل می‌شد.

کارولین که تصور نمی‌کرد ما بتوانیم از واقعیت در مورد فعالیت شوهرش اطلاع حاصل کنیم، زمانی که مرحله به مرحله آنچه را که بر او گذشته بود برایش شرح دادیم، دیگر طاقت نیاورد و درهم شکست. او هرگز نمی‌خواست تا کسی از فعالیت خجالت‌آور شوهرش اطلاع حاصل کند و اکنون که آن را برملا شده یافته بود، احساس حقارت او را رها نمی‌کرد و این هم مشکل دیگری بود که ما باید با آن برخورد می‌کردیم.

راه‌حل

اکنون آنچه که در برابر ما قرار داشت این بود که چگونه کارولین را از آنچه که شوهرش بود و او را بشدت حقیر کرده بود جدا کنیم، ضمن آنکه در این میان پسر پنج ساله کارولین هم وجود داشت و ما باید به‌گونه‌ای عمل می‌کردیم که کار به جایی منتهی نشود که کارولین برای همیشه بخت داشتن پسرش را در کنارش از دست بدهد و این محدودیت‌ها کار ما

بقیه در صفحه ۶۲

داستان زندگی

آرزو

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
رخساره

دکترها و پرستارها و تمام کارکنان اتاق عمل و همهٔ کسانی که در بیمارستان بودند و در آن چند وقت با آنها آشنا شده بودم، مدام دلداری‌ام می‌دادند و تلاش داشتند که امیدوارم کنند.

مدیر بیمارستان که به خوبی ترس را در چهره‌ام خوانده بود گفت: «نترسین خانم بزرگ، باور کنین من نمی‌خوام گولتون بزنم، ما لااقل ماهی یکی ـ دو تا از این جراحی‌ها داریم و تقریبا همهٔ اونها موفقیت آمیزه!

یکی از پرستارها که زن مهربانی بود و خوش طبع، همینطور که کنار برانکارد راه می‌آمد و مرا به طرف اتاق عمل مشایعت می‌کرد گفت: «خانم بزرگ نترس... بادمجون بم آفت نداره ـ و بعد خندید و اضافه کرد ـ می دونم ترسوندنت، آره اسمش اینه که می‌خوایم یک غده از شکمت بیرون بیاریم، ولی باور کن این عمل حتی از عمل لوزه هم راحت‌تره، پس اینطوری قیافه آدم‌هایی رو که منتظر اجل هستند نگیر...

با اینکه می‌دانستم که حق با اوست و حرف مدیر بیمارستان را هم قبول داشتم، اما باز هم بخاطر ترسی که دیگران در وجودم ریخته بودند، نمی‌توانستم ترس را فراموش کنم.

جلوی در اتاق عمل با همه خداحافظی کردم و آرزوی سلامتی شنیدم و داخل شدم؛ قبل از اینکه در اتاق عمل را ببندند، خانم همراهم رو به مسؤول اتاق عمل کرد و گفت: «تورو خدا کمی دلداری‌اش بده... خیلی می‌ترسه!.». مسؤول اتاق عمل که پزشکی پنجاه ساله و با خونسردی مشغول آماده کردن من بود گفت: این رو بدونین که در اینطور جراحی‌ها، بعد از خدا، بهبودی بیمار بستگی به روحیهٔ خودش داره، و البته مهارت پزشکان هم تاثیر داره! که خوشبختانه از این نظر شما خیلی شانس آوردین ـ و بعد ادامه داد ـ چون جراح شما دکتر فرزاد، یکی از بهترین جراحان کشور است»

هنوز حرفش تمام نشده بود که در باز شد و دکتر فرزاد که زیر چهل سال نشان می‌داد، وارد شد. او که خیلی خوش برخورد بود، به من گفت:

ـ خوشحالم که دارم شمارو جراحی می‌کنم، چون من هم مادری دارم که تقریباً همسن و سال شماست ـ شصت سال...

از او تشکر کردم وسپس از آمادگی‌ام که پرسید، چیزی یادم آمد و گفتم: «آقای دکتر ببخشین، می‌دونم توقعم بی‌جاست، اما لطفاً از خانم مهدوی بخواهید قاب عکس کوچولوی منو بیاره...

ـ اصلاً توقع بیجایی نیست، همین الان ردیفش می‌کنم. چند دقیقه بعد قاب عکس کوچکی را که عکس پسرم را در آن گذاشته بودم، در حالی که لای یک پلاستیک پیچیده بودند تا آلودگی داخل اتاق عمل نشود، به دستم دادند.

چند لحظه‌ای به عکس او که هزاران کیلومتر از من دور بود ـ آنسوی جهان ـ نگاه کردم و قاب را به عکس چسباندم و سپس آن را به دست دکتر دادم. آقای دکتر فرزاد قبل از اینکه عکس را کنار بگذارد، به پایین آن که عکس دوست دوران جوانی‌ام ـ رخساره ـ قرار داشت نگاه کرد وابروهای خود را بالا انداخت و گفت: «شما صاحب این عکس رو می‌شناسین؟»

ـ اون بهترین دوست من بود.

این را که گفتم، دکتر لبخندی زد و گفت: «رخساره، درسته» متعجب شدم و پرسیدم: «رخساره‌رو از کجا می‌شناسین؟»

دکتر فرزاد دوباره خندید و گفت: از اینجا می‌شناسم که مادرمه!» بی‌اختیار از جا برخاستم، اما دکتر مرا آرام کرد و خواست که هیجان زده نشوم. اما درحالی که بغض در گلویم بود گفتم! «شما... تو... تو منصور هستی؟»

با خنده‌اش جوابم را داد و من باز پرسیدم: «منیره کجاست؟

خود رخساره کجاست؟» در این لحظه و میان حرفهای ما، دکتر متخصص بیهوشی کارش را آغاز کرد و این آخرین کلام دکتر بود که قبل از بیهوشی شنیدم: «منیره خوبه... مادر رو هم می‌بینی... وقت خیلی زیادی داریم که...»

o

حضور رخساره در آن شهر کوچک که همه یکدیگر را می‌شناختند، مثل باد در همه جا پیچید؛ ما همسایه «آقای فرزادی بودیم که یکی‌از اعیان‌های آن شهر و ثروتمندان آنجا محسوب می‌شد.» صاحب پنج دختر بودند و پدرشان که معتقد بود «فقط پسر می‌تواند نسل پدر را زنده نگه دارد، سالها در حسرت یک پسر بود تا بالاخره فرشاد به دنیا آمد؛ او دو سال از من بزرگتر بود و تا پایان دوران کودکی، همیشه با هم مانند یک خواهر و برادر بازی می‌کردیم. هر قدر فرشاد بزرگتر می‌شد و من نیز، حرف مردم بیشتر می‌شد که: فرشاد وناهید ناف بر هم هستند این خواستگاری سنتی خصوصاً زمانی برای من حالت رسمی پیدا کرد که مادرم گفت: «بابای فرشاد ـ یعنی آقای فرزادی ـ دیروز به پدرت گفته ان‌شاا... وقتی فرشاد از سربازی برگرده، ترتیب عقد و عروسی این دوتا رو میدیم...»

درآن زمان من پانزده ساله بودم و فرشاد آماده رفتن به سربازی بود. گفتم که؛ ما با آنها همسایه بودیم. اما به خاطر این پیوند هنوز انجام نشده، تقریباً حالت فامیل پیدا کرده بودیم.

اما تنها چیزی که در آن اواخر کمی آزارم می‌داد، تغییر رفتار و تغییر شخصیت «فرشاد» بود؛ او هر قدر بزرگتر می‌شد بیشتر با دوستانش می‌پلکید و همین مساله باعث شده بود که آن متانت و وقاری را که خاص خانواده آقای فرزادی بود، کم‌کم از دست بدهد. یکی، دوبار هم که هراس خود را در مورد شخصیت فرشاد بروز دادم، پدرم با غرولند گفت: «اولاً به حرف مردم توجه نکن... ثانیاً جوونه و وقتی که از سربازی برگرده، آدم میشه، تازه بد بخت، فکر می‌کنی، دیگه شوهری با این ثروت و اصالت پیدا کنی؟»

البته من هیچ وقت در مورد بند آخر حرفهای پدر فکر نمی‌کردم، اما با این حال به خاطر علاقه‌ای که از کودکی به فرشاد داشتم، احساس می‌کردم او می‌تواند مرا خوشبخت کند!...

بالاخره سربازی شوهر آینده‌ام تمام شد و روزی که قرار بود به خانه باز گردد، تقریباً تمام شهر را چراغانی کرده بودند؛ از جلوی دروازه شهر تا جلوی خانه یک شتر و چند گاو و گوسفند را برای قربانی آماده کرده بودند و دراین میان مطمئنم که هیچکس به اندازهٔ من التهاب نداشت.

با این حال ـ و علیرغم انتظارم ـ ورود فرشاد همراه خانواده و دوستانش که به سوی خانه می‌آمدند، با کمترین سروصدا همراه بود. غیر از اولین شتری که قربانی شده بود، بقیهٔ گوسفندها را سر بریده بودند. هیچکس هم از ماجرا چیزی نمی‌دانست. تا بالاخره فرشاد وارد خانه شد و همین که او وارد خانه شد و بقیه مردم بیرون رفتند، پدر فرشاد سیلی محکمی به صورت پسرش کوبید و مرا که سینی اسفند در دست داشتم به فرشاد نشان داد و در حالی که صدایش می‌لرزید گفت: «تف توی صورت نانجیبت پسر، آبروی مارو که جلوی مردم بردی، به درک! مادرت هم که آرزوهایش برآورده نشد، به درک، خودت رو هم که یک عمر بدبخت کردی، اونم به درک، اما جواب این دختر معصوم رو که دو سال چشم انتظارت بوده چی می‌دی؟ من چطور می‌تونم تو صورت پدر این دختر نگاه کنم؟

من که هنوز نمی‌دانستم چه شده، فقط به فرشاد نگاه می‌کردم، که حتی مرا نگاه نمی‌کرد! آقای فرزادی (پدر فرشاد) سپس چند قدمی به طرف در رفت و رو به کسی که بیرون در بود [و من نمی‌دانستم کیست] فریاد زد: «آهای دختر! بهت گفتم که، این لقمه‌ای که برداشتی برات زیاده، این پنبه رو از گوش‌ات در بیار که بیای عروس من بشی! پس بهتره که زودتر از این خونه بری بیرون و...

ـ پدر خواهش می‌کنم... رخساره زن منه، شما حق ندارین بهش توهین کنین...

فرشاد که اینها را گفت، من تازه متوجه حضور دختر جوانی شدم که لباس روستایی به تن داشت و کنار در تکیه داده بود و اشک می‌ریخت، ماتم برده بود... شاید باید از فرشاد متنفر می‌بودم، اما تمام نفرتم، به کینه‌ای نسبت به آن دختر روستایی تبدیل شد.

یک هفته‌ای در آن خانه جنگ و دعوا بود. نه پدر و مادر فرشاد و نه هیچیک از پنج نفر خواهرانش، آن دخترک روستایی را به عنوان عروس خانواده قبول نداشتند. اما فرشاد که می‌دانست نازش خریدار دارد، آنقدر یکدندگی کرد تا همه از سر ناچاری ـ و نفرت ـ او را پذیرفتند! البته در این میان تهدید فرشاد که: «از این خونه میرم» نیز مؤثر بود. زیرا آقای فرزاد حاضر بود به قول خودش یک دختر پاپتی روستایی را

عروس خودش بداند، اما این ننگ را نمی‌پذیرفت که تنها پسرش برود و جدا زندگی کند!

در این میان تنها کسی که غم واندوهش از همهٔ عالم سنگین‌تر بود، من بودم. زیرا به چشم خود می‌دیدم کسی که قرار بود شوهرم باشد، کنار خانهٔ ما با یک دختر دیگر زندگی می‌کند. اما تنها چیزی که دلم را خنک می‌کرد، رفتار وحشیانهٔ فرشاد با رخساره بود. او علیرغم اینکه دیوانه‌وار رخساره را دوست داشت، اما به خاطر روحیهٔ پرخاشگری که داشت، تقریباً هر روز او را کتک می‌زد و شبها نیز مست و لایعقل به خانه می‌آمد و گاهی شبها دخترک را از خانه بیرون می‌انداخت! حالا دیگر رابطه خانواده ما نیز با آنها قطع شده بود. با اینکه پدر فرشاد از همهٔ ما - و حتی از خودم - عذرخواهی کرده بود، اما هیچکدام از این کارها نمی‌توانست کدورت میان ما و آنها را از بین ببرد.

آری، روزها ازپس یکدیگر می‌گذشت و من فقط دلخوشی‌ام این بود که هر شب صدای آه و ناله و گریهٔ رخساره را -که زیر مشت و لگد فرشاد افتاده بود- بشنوم و... تا اینکه بالاخره دست انتقام طبیعت، تقاص خیلی‌ها را از فرشاد گرفت؛ تقاص من.. و رخساره را... یک شب که فرشاد مثل همیشه مست به خانه برمی‌گشت، در یک نزاع دسته جمعی که در خیابان رخ داده بود، با یک ضربهٔ چاقو کشته شد! ضربهٔ چاقو به دست کسی که هرگز معلوم نشد چه کسی بود!

و به این ترتیب درست دو سال بعد از آمدن رخساره، او بیوه شد، بیوه‌ای بدبخت و تنها و بی‌کس!

دقیقاً بخاطر دارم که درست پس از انجام مراسم شب هفت فرشاد، مادرش همین که به خانه رسید لباس‌های رخساره را درون یک «بقچه» پیچید و مقدار قابل ملاحظه‌ای هم پول به او داد و گفت: «خب دیگه، فکر نمی‌کنم اینجا کاری داشته باشی، زودتر راه بیفت که تا شب نشده به ولایتت برسی!

رخساره رفت، همان روز. همان لحظه. اما هنوز خیلی‌ها مشغول دل سوزاندن و یا نفرین کردن او بودند که رخساره برگشت!

چهار روز بعد رخساره درحالی که دو کودک سه ساله و دوساله را به همراهش آورده بود، به خانه آنها برگشت و سپس رو به پدر ومادر فرشاد کرد وگفت:

- اگه دلتون به حال من نمی‌سوزه، حداقل به این طفلان معصوم که نوه خودتون هستند رحم کنین...

قبول کردن حرفهای رخساره برای هیچکس راحت نبود. همه به دهان او خیره شدند. او سپس شناسنامه‌های آن پسر و دختر کوچک - منصور و منیره - را نشان داد که درستون «نام پدر» اسم فرشاد قید شده بود و در ستون «مشخصات مادر «مهر» باطل شد» - یا مرگ - بالای نام زنی که اسمش مهین بود، خورده بود! و بعد سرگذشت آن دو بچه را تعریف کرد و گفت:

- فرشاد اوایلی که به خدمت رفته بود، با یک دختر بیچاره که همولایتی ما بود عروسی کرد. مهین خیلی بیچاره بود، شاید هم بیچاره‌تر از من! زیرا پس از اینکه در عرض کمتر از دو سال دو تا بچه به دنیا آورد، آنقدر زیر مشت و لگد فرشاد کتک خورد تا مرد! مهین بیچاره که فقط یک مادر بزرگ پیر داشت، حتی طعم خوشبختی رو نچشید. اما پسر شما، هنوز چهلم زنش نشده بود که اومد سراغ من و با دادن مقدار زیادی پول به خانواده‌ام که آدم‌های فقیری بودن، منو به عقد خودش درآورد. یکی - دو ماه بعد هم سربازیش تموم شد و منو با زور آورد اینجا. این بچه‌های بیگناه‌رو سپرد دست مادر بزرگشون و هر ماه مقداری پول براشون می‌فرستاد. به من گفت اگه از این جریان به کسی حرفی بزنم، منو می‌کشه!

خب منم که چنین جراءتی نداشتم، در این دو سال هم برای بدبختی خودم و هم برای بیچارگی این دو تا بچه سوختم و ساختم، تا بالاخره فرشاد مرد و شما هم منو بیرون انداختین و درحقیقت آزادم کردین. اما وقتی که به روستای خودمون برگشتم، خبردار شدم که مادر بزرگ عروس اولتون - یعنی مهین - که بچه‌های فرشاد رو بزرگ می‌کرد، چند هفته قبل مرده و در این چند هفته هم این دو تابچه طفل معصوم - یعنی نوه‌های شما - مثل بچه گداها، شبها یا توی مسجد می‌خوابیدن یا یکنفر دلش به حالشون می‌سوخت و اونها را می‌برد خونه‌اش، در این مدت این دوتا بچه درست مثل فقرا، هر روز توسط یک خانواده سیر می‌شدند و...، من هم که وضع رو اینطوری دیدم، دلم برای این بچه‌ها سوخت و آوردمشون اینجا تحویلشون بدم و برم، حالا دیگه خود دانید، اگه دلتون می‌خواد آخر شب بگذارینشون سر راه، و اگر هم ذره‌ای عاطفه دارین و یادتون می‌مونه که خون خودتون توی رگای این دو تا بچه هست، ازشون نگهداری کنین... وظیفه من این بود که برای رضای خدا هم که شده، این دوتا نوه‌تون رو بیارم... حالا هم خدا حافظ... رخساره اینها را گفته بود و بدون اینکه منتظر پاسخ پدر ومادر فرشاد بماند، به طرف در خروجی راه افتاد که یکنفر صدایش کرد:

- رخساره... کجا می‌خوای بری دختر...

این را آقای فرزادی گفت، پدر شوهر رخساره و پدر فرشاد!

آری، پدر و مادر فرشاد نه از روی میل و دلسوزی که از ترس لعنت و نفرین مردم، مجبور شدند دو نوه خود را نگه دارند و برای نگهداری از آنها نیز مجبور شدند دست به دامن رخساره شوند! و او نیز که می‌دانست اگر به عنوان یک زن بیوه به روستای محل زندگی‌اش برگردد باید تا پایان عمر خفت و سختی بکشد، بین این دو راهی، در تهران ماندن را انتخاب کرد! اما باز هم اشتباه کرد؛ چراکه پدر و مادر فرشاد درست از فردای آن روز با او - و حتی با نوه‌هایشان - درست مثل برده رفتار می‌کردند. در زیر زمین خانه یک اتاق نم‌دار را به آن سه نفر دادند و به جای غذا نیز، ته ماندهٔ سفرهٔ خودشان را به آنها می‌دادند! و من بالاخره یک روز دلم به حال او سوخت؛ روزی که خانم فرزادی، پسرک خردسال را که نوهٔ خودش بود، فقط بخاطر اینکه یک شیرینی را بدون اجازه برداشته بود، کتک زد و همین مساله باعث شد که رخساره به آنها اعتراض کند و... اما زن و مرد، دو تایی آنقدر رخساره را کتک زدند که او بیهوش افتاد داخل زیرزمین و اگر من -که دلم به حالش سوخته بود- به سراغش نمی‌رفتم، چه بسا مرده بود!

هنگامی که رخساره را به بیمارستان بردم، او به محض این که پس از چند ساعت بیهوشی، چشمانش را باز کرد و مرا دید، زد زیر گریه و گفت: تو حق داری از من متنفر باشی، اما به خدا من هیچ گناهی نداشتم!

از فردای آن روز، رخساره شد دوست صمیمی من. هر روز برخلاف میل خانواده فرزادی - او و منصور و منیژه را یا به پارک می‌بردم، یا به سینما می‌رفتیم و... این وضع سه سال طول کشید تا بالاخره یکروز رخساره به من گفت: «دیگه نمی‌تونم اینجا بمونم... این بی‌رحم‌ها خیلی این دوتا بچه رو آزار میدن، شاید باور نکنی ناهیدخانم، درسته که منصور و منیره توی شکم من بزرگ نشدن، ولی من عین بچه‌های خودم دوستشون دارم، واسه همین می‌خوام برم... می‌خوام برم و اگر شده با کلفتی، این دو تا بچه رو خوشبخت کنم!

آن روز دوتایی پا به پای هم، اشک ریختیم و بعد هم من موقعی که مطمئن شدم رخساره قصد رفتن دارد، تنها کاری که توانستم برایش انجام دهم این بود که مقداری از طلاهایم را فروختم و پولش را به او دادم و گفتم: «با این پول لااقل یک اتاق می‌تونی رهن کنی...»

رخساره توی صورتم زل زد و گفت: «من خودم هم نمی‌دانم که می‌خواهم کجا بروم؟ اما خدارو چی دیدی ناهید خانم؟ شاید یکروز دوباره همدیگر رو دیدیم!

رخساره فردای آن روز همراه منصور و منیره رفت و هیچکس از آنها خبری به‌دست نیاورد. من فقط گاهی اوقات که خیلی دلم برایش تنگ می‌شد، تنها عکسی را که از او داشتم نگاه می‌کردم و در بقیه اوقات خودم را با زندگی‌ام مشغول می‌کردم، چراکه من نیز چند ماه پس از رفتن رخساره، با دانشجوی جوانی که اهل تهران بود ازدواج کردم و همراه او برای همیشه به تهران رفتم. اما...

○

چشم که باز کردم دکتر فرزادی را بالای سرم دیدم - همان منصور را - و تا آمدم حرفی بزنم منصور گفت: «یکنفر اینجا هست که خیلی دوست داره تو رو ببینه» و بعد کنار رفت و اول منیره را دیدم و پس از او رخساره را! رخساره که از سنش پیرتر نشان می‌داد، سر در آغوشم گذاشت و گفت: دنیا با همهٔ بزرگی‌اش خیلی کوچیکه... و بعد، دوتایی مثل روزهای جوانی در آغوش هم گریستیم و من به این اندشیدم که؛ نه... دنیا آنقدرها هم که می‌گویند بزرگ نیست! ■

کسی را که همساز و همطراز تو نیست، به دوستی مپذیر

• کنفوسیوس

صدای سبز بسیج
از: طاها

اللهم العن ابن مرجانه

دوستی داشتیم که حاضر جواب بود، یکی از دوستان که با او صمیمی‌تر بود گفت: «ما را که سر دعاهایت فراموش نمی‌کنی؟» جواب داد: «هرگز! شما را به طور خاص یاد می‌کنم» بچه‌ها که می‌دانستند حرف او خالی از مزاح نیست، پرسیدند: «حالا چه مواقعی بیشتر به فکر ما هستی؟» گفت: «در زیارت عاشورا آنجا که آمده است، اللهم العن ابن مرجانه».

ما تیر نداریم، آنها خمپاره می‌زنند!

بیکار که می‌شدیم، برای اینکه نشانه‌گیری‌مان بهتر شود، روی تپه‌ها و دپوها، قوطی خالی کمپوت‌ها و کنسرو می‌کاشتیم و آن را هدف می‌گرفتیم، بسیار اتفاق می‌افتاد که قبل از نشانه روی، همان نقطه را عراقیها با خمپاره ۶۰ می‌زدند بچه‌ها می‌گفتند: «تو را به خدا نگاه کن! ما تیر کلاشینکف آنقدر نداریم که نوبت به همه برسد، آن وقت آنها با خمپاره ۶۰ تمرین تیراندازی می‌کنند! اینکه می‌گویند یک بام و دو هوا اینجاست!

«یکی را می‌دهی صد گونه نعمت
-یکی را نان جو آغشته در خون»

آدرس اتوشویی در جبهه!

لحظه‌ای آتشبازی قطع نمی‌شد و از زمین و آسمان مثل نقل و نبات گلوله می‌بارید، فرصت نفس کشیدن نبود، هرکس هرکجا می‌توانست پناه می‌گرفت ولو اینکه خودش را روی زمین بیندازد و سرش را میان دو دست پنهان کند، آنوقت توی این محاصره و معرکهٔ آتش، موج گلولهٔ توپی هر دو ما را به سویی پرت کرد، به خودم آمدم و می‌خواستم بگویم آخر مرد حسابی آنجا چکار می‌کردی که او زودتر از من پرسید: «برادر اتوشویی کجاست؟» و من با تعجب گفتم: «اتوشویی؟» سرش را به معنای «آری» تکان داد، خوب نگاهش کردم، احتمالاً موجی بود، پست امداد را نشانش دادم و گفتم اتوشویی آنجاست، برو آنجا.

امتحان اسلحه

بوی عملیات که می‌آمد، یکی از ضروری‌ترین کارها تمیز کردن سلاح‌ها بود، در گوشه و کنار مقر، بچه‌ها دوتا دوتا و سه تا سه تا دور هم جمع می‌شدند و جزء به جزء سلاح خود را پیاده می‌کردند و با نفت می‌شستند، فرچه می‌کشیدند و دست آخر برای اطمینان خاطر، یکی دو تا تیر شلیک می‌کردند تا مطمئن شوند که اسلحه‌شان مشکلی نداشته باشد، در میان دوستان، رزمنده‌ای به نام سیدمرتضی بود که بعدها شهید شد، اسلحه وی «آر-پی-جی-۷» بود ظاهراً ا ولین بار بود که او در عملیات شرکت می‌کرد. بعد از نظافت قبضه آرپی‌جی‌اش این مسأله را جدی گرفته بود که او هم باید دو سه تا گلوله پرتاب کند تا شب عملیات دچار مشکل نشود، هرچه همه می‌گفتند، بابا! پدرت خوب، مادرت خوب ، کسی که با «آر-پی-جی» گلولهٔ آزمایشی نمی‌اندازد، به خرجش نمی‌رفت و می‌گفت: «باید مثل بقیه اسلحه‌اش را امتحان کند».

کارشناس کمپوت!

حسینیهٔ گردان، خصوصاً در زمستان و با سرد شدن هوا، حکم صحرای عرفات را داشت، خلوتی برای بیتوته کردن! در تمامی ساعتهای شبانه‌روز هر وقت به آنجا می‌رفتی در گوشه و کنار آن، اورکت یا پتویی به سر کشیده در حال راز و نیاز با خدای‌خود بود. همراه دو نفر از دوستان (البته از سرما) به حسینیه پناه می‌بردیم. خلوت بود. جز یک نفر که در گوشه‌ای چمباتمه زده و پشت به در ورودی مشغول ذکر و فکر بود، احدی نبود.

سلامی دادیم و نشستیم. تازه چشممان داشت گرم می‌شد که یک مرتبه آن اخوی عابد و زاهد! از جا جست وبا صدای بلند و بی‌خبر از حضور ما گفت: «آخ جان گیلاس! این یکی دیگر سیب نبود.» بله، کاشف به عمل آمد که رفیق ما از سر «وسواس خناس»، به حسینیه گریخته و سرگرم کارشناسی کمپوتهای اهدایی بوده است!

از خوف خدا غش کرده!

اگر کسی بی‌موقع در میان جمع می‌خوابید، خصوصاً اگر این شخص بعد از پایان نماز خوابش می‌برد یا مثلاً در مراسم دعای کمیل، دعای توسل یا زیارت عاشورا که نوعاً بعد از نماز صبح برگزار می‌شد، به گوشه‌ای می‌افتاد و از خود بی‌خود می‌شد و احیاناً «خُرخُر» هم می‌کرد، بچه‌ها رو به هم می‌کردند و او را به هم نشان می‌دادند و به خنده می‌گفتند: «نگاه کن، طفلی از خوف خدا، غش کرده.» که علاوه بر شوخی، کنایه از این بود که شخص بی‌توجه است و قدر این اوقات را نمی‌داند.

الهی حرامتان باشد

آن شب یکی از آن شبها بود، بنا شد از سمت راست یکی یکی دعا کنند، اولی گفت: «الهی حرامتان باشد.» بچه‌ها مانده بودند که شوخی است یا جدی است، بقیه دارد یا ندارد، جواب بدهند یا ندهند؟ که اضافه کرد: «آتش جهنم» و بعد همه گفتند: «الهی آمین.» نوبت دومی بود. (همه سعی می‌کردند مطلب بکر و نو باشد.) یک تأملی کرد و دستش را به سوی آسمان بلند کرد و خیلی جدی گفت: «خدایا مار، را بکش.» دوباره همه سکوت کردند و معطل ماندند چه کنند و او اضافه کرد: «پدر و مادر مار، را بکش.» بچه‌ها بیشتر به فکر فرو رفتند، خصوصاً که این بار بیشتر صبر کرد. بعد که احساس کرد خوب توانسته بچه‌ها را به اصطلاح «بدون حقوق سر کار بگذارد» گفت: «تا ما را نیش نزند.»

شرح: منظور مار و پدر و مادر مار است.

اگر یک دفعه دیگر بگویید....

مدتی از عملیات خبری نبود. بچه‌ها دائم می‌گفتند: «پس کی عملیات می‌شود؟ کی ما را جلو می‌فرستید؟ الان چند وقته که کار ما شده خوردن و خوابیدن. اگر ما زیادی هستیم، خوب رودربایستی ندارد بگویید...» یک روز فرمانده لشکر را محاصره کردند و تصمیم گرفتند یکبار هم که شده عصبانی‌اش کنند. آنقدر این حرفها را تکرار کردند که فرمانده خیلی جدی گفت: «این حرف را گفتید، هیچی، دفعه دیگر هم که بگویید، هیچی، اما... اگر یک دفعه دیگر تکرارش کنید!... دیگه هیچی!!...» و خمپاره خنده بچه‌ها فرود آمد و هر کدامشان مثل ترکش این طرف و آن طرف افتادند.

الهی بروید دیگر...

هیچ چیز به اندازه ماندن در مقر و شرکت نکردن در عملیات، برای بچه‌ها ناخوشایند و عذاب‌آور نبود. در این موقع بود که به زمین و زمان بد می‌گفتند، خصوصاً به دوستانی که قرار بود به خط مقدم بروند و در عملیات شرکت کنند. مثلاً با اشک و آه می‌گفتند: «الهی بروید و باز برگردید.» یعنی اینکه الهی سالم بمانید و شهید و مجروح نشوید تا دل ما خنک شود. این صحنه‌ها، هم گریه‌دار بود و هم خنده‌آور!

از کجا معلوم دستم در....

یکی از بچه‌های جانباز، از کتف، دست نداشت، به سختی می‌شد باور کرد که احساس نقص و کاستی و مشکلی دارد، به اندازه همه آنهایی که چهارستون بدنشان سالم بود می‌دوید و کار می‌کرد، امکان نداشت بگذارد که کسی مراعاتش را بکند، بچه‌ها هم که اینقدر روحیه او را سرحال می‌دیدند، به شوخی می‌گفتند: «الان تو اینجایی، دستت را ببین کجا حیوانات دارند می‌خورند، و دعایت می‌کنند، می‌گویند؛ «چه ماهیچه‌هایی، چه مچی، به به» و او هم که در جواب درنمی‌ماند می‌گفت: «از کجا معلوم؟» شاید الان گردن حوریها در بهشت باشد، خدا را چه دیدی؟

برگرفته از کتاب: «فرهنگ جبهه، شوخ‌طبعی‌ها»

■

زن، عمیق‌تر می‌بیند و مرد دورتر ● مکرابه

خواندنی‌های تاریخی

فیروزآبادی مردی وارسته و متقی

آیت‌ا... حاج سید رضا فیروزآبادی دومین فرزند سیدهاشم در سال ۱۲۵۳ شمسی در قریه فیروزآباد از توابع شهرری به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی‌اش را در همان روستا به پایان رساند و تحصیلات تکمیلی‌اش را در مدرسه آصفیه تهران پشت سر گذاشت. او در سال ۱۲۹۴ شمسی از حوزه انتخابیه تهران به نمایندگی دوره سوم مجلس شورای ملی رسید. در سال ۱۳۰۳ شمسی به خاطر مخالفت با رضاخان دستگیر و به کلات نادری در شرق استان خراسان تبعید شد. او پس از مدتی آزاد شد و بار دیگر فعالیت‌های سیاسی‌اش را پی گرفت و در سال ۱۳۰۵ شمسی به نمایندگی از مردم تهران به مجلس شورای ملی دوره ششم راه یافت. در سال ۱۳۰۷ شمسی هم بار دیگر به نمایندگی مردم تهران در مجلس هفتم انتخاب شد. از مهمترین اقدامات آیت‌ا... فیروزآبادی تاسیس و افتتاح بیمارستان معروف فیروزآبادی در دوم آذر ۱۳۱۳ شمسی بود. فیروزآبادی که در دهه دوم سلطنت رضاشاه اجباراً از فعالیت‌های سیاسی کناره گرفته بود، پس از سقوط دیکتاتور و در سال ۱۳۲۲ شمسی به نمایندگی از مردم تهران به مجلس شورای ملی دوره چهاردهم راه یافت.

او در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۸ در اعتراض به عدم آزادی انتخابات همراه با دیگر رهبران ملی و مذهبی کشور انتقادات سختی را متوجه هیأت حاکمه ساخت و در دربار متحصن شد.

فیروزآبادی در تمام دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران و نیز دوره نخست وزیری دکتر مصدق از قیام مردم کشور برضد استبداد داخلی و کشورهای سلطه‌گر خارجی حمایت کرد. بعد از کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ در تاسیس جمعیت تامین آزادی انتخابات (دوره هجدهم مجلس) نقش درجه اولی ایفا نمود و طی سالهای سیاه بعد از کودتا از مخالفت با رژیم پهلوی باز نایستاد و طی نامه‌هایی سرگشاده به اعمال خلاف رویه و ضدانسانی حکومت اعتراض کرد و به ویژه رژیم پهلوی را به خاطر انعقاد کنسرسیوم به سختی محکوم کرد.

در اول آذر ۱۳۴۲ بنیاد فیروزآبادی با حضور و سخنرانی ایشان افتتاح و کار خود را آغاز کرد.

آیت‌ا... فیروزآبادی پس از سالها فعالیت سیاسی و دفاع از حقوق اساسی مردم در چهارده مرداد ۱۳۴۴ درگذشت.

منبع: یادنامه آیت‌ا... سیدرضا فیروزآبادی
به کوشش محمد ترکمان

چهره امین‌السلطان در گذر تاریخ

میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان فرزند آقا ابراهیم امین‌السلطان در ۱۲۷۵ قمری متولد شد و تبع پدرش به دربار ناصری راه یافت و مناصب مختلفی در دربار به او واگذار شد.

در ۱۳۰۰ قمری با فوت پدرش، او ملقب به امین‌السلطان شد. او در سه سفر ناصرالدین شاه به فرنگستان او را همراهی کرد.

در دوران صدارت امین‌السلطان امتیازاتی مثل بانک شاهی، کشتیرانی در رود کارون و رژی (انحصار توتون و تنباکو) به بیگانگان واگذار شد. اعطای این امتیازات بر دشمنان وی در داخل کشور افزود. به‌طوری که امتیاز رژی منجر به نهضت تحریم تنباکو به رهبری میرزای شیرازی شد و امین‌السلطان را بیش از پیش منفور کرد. او بعد از به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه باز هم به صدارت منصوب شد اما عمر این صدارت چندان طولانی نبود و مخالفان وی موفق شدند تا زمینه را برای برکناری‌اش آماده کنند. او در سال ۱۳۱۴ از صدارت برکنار و به مدت دو سال به قم تبعید شد، اما در سال ۱۳۱۶ بار دیگر به تهران احضار شد و به صدارت رسید. از اقدامات او در این دوران، استقراض از دولت روسیه بود تا بتواند شاه را عازم سفر فرنگستان کند و نتیجه آن نیز دریافت لقب «اتابک اعظم» بود. اما روش حکومتی وی در ۱۳۲۱ به اعتراض روحانیت انجامید و علمای مقیم نجف او را تکفیر کردند و همین موجب برکناری او از صدارت گردید.

این بار راهی فرهنگستان شد و در زمان وقوع انقلاب مشروطه نیز در اروپا به سر می‌برد. اما پس از فوت مظفرالدین شاه و روی کار آمدن محمدعلی شاه به ایران دعوت شد تا بلکه بتواند با استفاده از تجربیات خود در دوره طولانی صدارت ثباتی در کشور ایجاد کند.

امین‌السلطان ابتدا از پذیرش درخواست شاه سر باز زد و در همین حال بسیاری از رجال نیز مخالفت خود را با بازگشت وی اعلام کردند، چرا که او را تهدیدی برای مشروطه می‌دانستند. اما حامیان وی موفق شدند زمینه را برای بازگشتش مهیا سازند.

در ۶ ربیع الاول ۱۳۲۵ (۳۰ فروردین ۱۲۸۵) به انزلی وارد شد. مجاهدان به محض ورود وی به محافظانش حمله کردند و این عمل باعث بازگشت امین‌السلطان به کشتی شد. سرانجام با اعلام موافقت مجلس شورای ملی، مجاهدان مجبور شدند راه را برای ورود وی باز کنند.

امین‌السلطان بعد از بازگشت به تهران به صدارت رسید، اما دولت دو سه ماه بیشتر عمر نکرد و با اوضاعی آشوب‌زده و نابسامان روبه‌رو شد و نتوانست در عرصه کشور نظمی ایجاد کند.

امین‌السلطان در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ برای معرفی وزیر جنگ و دادگستری خود به مجلس رفت. پس از پایان جلسه و مذاکره با نمایندگان مجلس شب هنگام به همراه سید عبدالله بهبهانی از مجلس شورای ملی خارج شد و درحالی که اتابک جلوتر از بهبهانی به سمت کالسکه خود می‌رفت از سوی جوانی به نام عباس هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید.

ضارب نیز هراسان با شلیک گلوله‌ای به عمر خود پایان داد. در جیب وی ورقه هویتی به این شرح یافت شد: «عباس آقا صراف تبریزی عضو انجمن نمره ۴۱ فدایی ملت.» این اعدام از سوی تندروانی چون حیدرخان عمواوغلی رهبری می‌شد.

ترور امین‌السلطان درست در زمانی روی داد که دو استعمارگر پیر قرارداد تقسیم ایران (معروف به قرارداد ۱۹۰۷) را به امضاء رساندند و هرج و مرجی که درپی این ترور پیش آمد باعث غفلت مردم از آن قرارداد شد.

تاریخچه تشکیل پلیس در ایران

ناصرالدین شاه هنگامی که به سفر اروپا رفت و در دربار تزار روس و امپراطور اتریش و آلمان و انتظامات شهر پاریس، پلیس‌های خوش قیافه و خوش لباس اروپا را دیده بود به این فکر افتاد که به دستگاه پلیس ایران سروسامانی بدهد. به این جهت برای اجرای نظر خود «کنت دوموند فرد» را به تهران آورد تا مشغول کار شود. این آقای کنت - که بعدها چهارراه لاله‌زار به نام وی نامیده شد - در نتیجه مخالفت‌های به ظاهر آرام و در باطن مهم نتوانست کار مهم و مثبتی برای دستگاه پلیس انجام دهد. گرچه برای نخستین بار نظامنامه و مقرراتی هم برای پلیس ایران تدوین کرد - که متاسفانه نسخه آن با تفحص بسیاری که انجام شد، به دست نیامد.-

خلاصه مخالفان کنت که با تجددخواهی او موافق نبودند کار را به جایی کشاندند که برای دختر «کنت» هم افسانه‌سرایی کردند و کم‌کم ورد زبان اوباش و اراذل قرار گرفت و مجبور شد ایران را ترک کند.

بعد از رفتن «کنت دومونت فرد» ناصرالدین شاه دریافت که افکار اصلاح طلبانه، با مخالفت مخالفان مواجه خواهد شد.

پس از «کنت» مرحوم «نظم‌الدوله ابوترانجان» که سمت مترجمی «کنت» را داشت، ریاست نظمیه را به عهده گرفت. متاسفانه او هم نتوانست کاری از پیش ببرد. در آن زمان حداکثر حقوق افسران پلیس از ۲۵ تومان تجاوز نمی‌کرد و افراد پلیس به مقرری خیلی ناچیزی قانع بودند. به همین جهت بسیاری از اوقات پاسبانان و ماموران رسمی نظمیه به جای انجام وظیفه دکانهای قصابی و نانوایی و عطاری را اداره می‌کردند. برای نمونه باید ذکر کرد که در سال ۱۳۲۸ هـ.ق جمع کل حقوق ماهیانه رئیس نظمیه کل مملکت و افسران و افراد پلیس کمیسارهای تهران و شمیران و حضرت عبدالعظیم ۴۱۵۸۰ قران بوده است که به ترتیب زیر تقسیم می‌شده است:

رئیس ۵۰۰ قران، معاون مخصوص ۳۰۰ قران، مدیران نظمیه ولایتی ۴۰۰ قران، نویسنده مجلات هر ماه ۲۰۰ قران، و هر پاسبان ۸۰ قران.

بعد از مرحوم نظم‌الدوله، سردار میرزا عیسی‌خان وزیر، رئیس نظمیه شد. این مرد در کار خود خیلی ساعی بود. پس از فوت او، مرحوم مختارالسلطنه شهربانی و شهرداری را زیرنظر گرفت و به آن سرو سامانی داد.

پس از او مرحوم رضا بالا آذربایجانی، سپس به ترتیب حاج سعیدالسلطنه و اعظم‌السلطنه آخرین روسای نظمیه در زمان استبداد بودند.

فرستنده: نورالله خواجات از اهواز (خوزستان)

گزارش رنگی

بازیهای ویدیویی را کوکائین و هروئین در عصر دیجیتال نام نهاده‌اند

اعتیاد از نوع دیجیتال

برگردان: بهروز بهرامی

چرا بازیهای ویدیویی و کامپیوتری اعتیادآورند؟ چرا انسان نمی‌تواند به کمک اراده از این بازیها دست بردارد؟ چه زیانهایی این اعتیاد امروزی برای انسان دربر دارد؟ و چرا انسان بسوی این بازیها جذب می‌شود؟ برای پاسخ به چراهای فوق این مطلب را بخوانید

مرگ یک انسان

ماه گذشته خبری در جراید جهان درج شد که بسیاری را متعجب ساخت: «یک مرد جوان و ۲۸ ساله کره‌ای، پس از آنکه برای مدت ۵۰ ساعت بطور متوالی و بدون توقف مشغول انجام بازی کامپیوتر، از نوع «استارکرافت» بود، ناگهان دچار ایست قلبی شده و جان خود را از دست داد.»

به محض انتشار این خبر می‌توان حدس زد که در چهارگوشه عالم پدر و مادرها رو به فرزندان خود کرده و این جمله را بر زبان آورده‌اند:

«حالا متوجه شدید که چه اتفاقی افتاد؟»

حتی متعصب‌ترین طرفداران و مدافعان بازیهای ویدیویی و کامپیوتری هم به این مهم اذعان دارند که بازیهای مذکور تاثیری اعتیادآور روی انسان دارد و این جذابیت بسیار هم قدرتمند است. کمتر کسی است که تجربه‌ای به این شکل نداشته باشد که شبی پس از شام به دعوت دوستی پشت کامپیوتر می‌نشیند تا چند دقیقه‌ای خود را با یک بازی کامپیوتری سرگرم کند تا به هضم غذای او هم کمک کند، اما هنگامی که لحظاتی بعد به ساعت خود نگاه می‌کند، متوجه می‌شود که از نیمه شب هم گذشته است و تازه در ذهن خود مشغول بررسی استراتژیهای جدیدی است که بتواند او را در آن بازی موفق کند! البته اغلب انسانها از پنجاه ساعت بازی متوالی اجتناب می‌کنند، اما مشکل اینجاست که حتی پنج ساعت بازی هم خود می‌تواند زیان‌آور باشد.

چرا اعتیاد؟

البته از نظر علمی، تحلیلی نورولوژیکی (مغز و اعصاب) درخصوص اعتیادآور بودن اینگونه بازیها وجود دارد. مغز انسان به‌گونه‌ای سوال‌بندی شده و با اعصاب مختلف ارتباط یافته که دارای واکنشی قدرتمند در برابر شرایط خاصی باشد. این شرایط عبارت از امید به دریافت پاداش در برابر کشف محیط‌های تازه و پیچیده است. درواقع مغز انسان همواره در جستجوی مدارهای تازه و ارتباط‌های تازه می‌باشد. بنابه گفته پروفسور پانکسپ که یک متخصص مغز و اعصاب در دانشگاه ویسکانسن می‌باشد، بیشتر از همان دوران اولیه تکامل که به دنبال پناهگاه و غذا و بطور کلی بقا بودند، این جستجو برای مدارهای تازه را همواره در ذهن خود تقویت کرده و همراه با تکامل آدمی، این بخش از مغز هم در طی ادوار مختلف دستخوش تکامل بوده و ژن فوق‌الذکر را نسل بعد از نسل به نسلهای بعدی منتقل ساخته است. این جستجو برای مدارهای تازه در نتیجه در بخشی از مغز جای گرفته که بوسیله «دوپامین» که درواقع یک تراش یا قوه انتقال در مغز می‌باشد، کنترل می‌شود و صدالبته همین بخش یعنی دوپامین است که نقش عمده‌ای هم درخصوص اعتیاد به مواد مخدر در مغز ایجاد می‌کند.

سرگرمی بی‌همتا

درمیان کلیه فرم‌ها و شکلهای تفریحات و سرگرمی برای عموم، بازیهای کامپیوتری و ویدیویی به‌گونه کاملاً متفاوتی طراحی شده‌اند. درواقع این بازیها مخلوطی از پاداش و اکتشاف را در خود جمع کرده‌اند. در هنگام بازی شما وارد دنیایی حقیقی می‌شوند و بدنبال دریافت جایزه‌ای هستید که درواقع مانند یک صندوق پر از گنج در جایی در برابر شما پنهان شده است. درواقع شما هم به دنبال جایزه و پاداش خود هستید و هم عمل اکتشاف در این دنیای تازه را انجام می‌دهید. حال محیطی که با آن روبرو شده‌اید کاملاً با سرگرمی‌های دیگر مانند سینما، موسیقی و یا حتی کتاب تفاوت دارد. در اینگونه سرگرمی‌ها بدنبال جایزه و افتخار نیستیم، پس بازیهای کامپیوتری درحقیقت دارای یک بُعد اضافی نسبت به سایر سرگرمی‌ها هستند و همانا عبارت پاداش و اکتشاف می‌تواند بهترین تعریف برای بازیهای ویدیویی تلقی شود و معنای آن این است که اینگونه بازیها به‌گونه‌ای طراحی شده که بشکل کاملاً دقیق و تثبیت شده‌ای، توجه مغز آدمی را بخود جذب کند. و به همین دلیل است که در آزمایشهای انجام شده، این نتیجه مهم بدست آمده که اینگونه بازیها هم مانند مواد مخدر با تحریک دوپامین در مغز انسان همراه است.

زیان آوری

حال در همین بخش است که آدمی باید مراقب باشد و اینجاست که برخی از پژوهشگران به لحاظ ارتباط بازیهای کامپیوتری با دوپامین در مغز، این بازیها را همانا هروئین و کوکائین دیجیتال نام نهاده‌اند که در صورت افراط و زیاده‌روی می‌تواند کاملاً زیان‌آور هم باشد. البته این تمثیل به‌گونه‌ای سمبولیک و نمادین است چرا که به لحاظ علمی تفاوتهای عمده‌ای میان مواد مخدر و بازیهای کامپیوتری به جهت تاثیر آنها بر مغز وجود دارد. مواد مخدر بدان جهت خطرناک محسوب می‌شوند که مستقیماً روی قدرت انتقالی در مغز تاثیر می‌کنند، اما از آنجا که ما بازیهای کامپیوتری را هضم نمی‌کنیم و مانند مواد مخدر داخل بدن ما بصورت یک ماده وارد نمی‌شوند، بنابراین تاثیر آنها روی مغز ما صرفاً شیمیایی است که تازه آن هم محدودیت‌هایی دارد. البته این موضوع را هم نباید فراموش کرد که استخراجهای داپومینی برخی اوقات مثبت و ارزشمند هم تلقی می‌گردند. دانش‌آموز یا دانشجوی ممتازی که بهترین نمرات را دریافت می‌کند و پدر و مادر او را تشویق می‌کنند، درواقع همین تشویق یک تحریک روی داپومین در مغز به حساب می‌آید. این تحریک سبب می‌شود که او برای بدست آوردن تشویق‌ها و پاداشهای دیگر باز هم فعال و کوشا باشد و چنین است که تحریک داپومینی به تاثیری مثبت و دربر گیرنده تبدیل می‌شود.

بزرگتر و بزرگتر

اگر خوب و بدقت تاریخ تحول بازیهای ویدیویی و کامپیوتری را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که در ابتدا توجه به اینگونه بازیها در کودکان و نوجوانان آغاز شد و هرچه که زمان می‌گذرد، از طرفی بر پیچیدگی این بازیها افزوده می‌شود و از جهتی هم میانگین سنی کسانی که جذب بازیها می‌شوند نیز بالا می‌رود. هم‌اکنون در نسل ما، میانگین سنی کسانی که بطور جدی بازیهای کامپیوتری را دنبال می‌کنند، به ۲۹ سال رسیده است و درواقع همراه با افزایش سن دنبال‌کنندگان این بازیها، ساختار طبیعت توجه آنها به این بازیها نیز تغییر کرده است. در ابتدای عصر بازیها، خوشحالی و شادمانی

آنچه انسان را در زندگی محزون می کند، غرور، جاه طلبی، خودخواهی و گناه است ●ابوالعلا معری

مرکز درمان معتادان به بازیهای کامپیوتری

کودکانه و احساس غروری که از کسب امتیازات بیشتر در بازیها بدست می‌آید، مورد توجه بود و درگیریهای اعتیادآورانه اصولاً مطرح نبود. اما اکنون همگان با افزایش سن در طرفداران بازیهای ویدیویی، شادمانی کودکانه جای خو را به واکنش‌های پیچیده‌تر داده است و کسب امتیازات بیشتر چنان بازیگر را مسخ می‌کند که اعتیاد به بازی و باز هم کسب امتیاز، بیشتر و بیشتر، سرانجام واکنش بزرگسالانه اعتیاد را به همراه آورده است.

فاجعه در آینده

حال آنچه که پژوهشگران را بیشتر نگران کرده، وضعیت این بازیها در آینده است. شکی نیست که پیشرفت‌های تکنولوژیکی و فن‌آوری تاثیرهایی غیرقابل گفتگو روی پیچیدگی بازیها خواهد داشت. حتی این احتمال وجود دارد که طی ده سال آینده مرز بین بازیهای کامپیوتری و زندگی واقعی چنان کمرنگ شود و این بازیها چنان درگیر زندگی انسان شوند که به عنوان جزئی از شخصیت انسان تلقی و عنصری جدایی‌ناپذیر از آن محسوب شوند. آنگاه دیگر حتی واژه اعتیاد هم جوابگو نیست و در آن زمان اگر بگوییم کسی به بازیهای کامپیوتری اعتیاد پیدا کرده است مثل این است که بگوییم کسی به داشتن دوست اعتیاد دارد و یا نسبت به اهل خانواده خود معتاد شده است!

اعتیادهای کنونی

البته نیازی نیست که ما از آینه ترسی بدل راه دهیم، هم‌اکنون هم وضعیت رفتار انسانها در قبال بازیهای کامپیوتری و اعتیاد به آن هم چندان امیدوارانه نیست. برخی در بازیهای چند مرحله چنان وقت و زمان صرف می‌کنند و در بازیهایی چون اورکوئست (جستجوی دائم) و زندگی دیگر، چنان خود را درگیر می‌کنند که به نظر می‌رسد آنها فقط بدنبال پایان دادن به بازی نیستند، چنانکه زنانی کودکان و نوجوانان در بازیهایی چون بت‌من، فلش گوردون و اسپایدرمن با شادمانی تنها بدنبال پایان دادن به بازی بودند، بلکه اکنون این بازیهای چند مرحله‌ای و زمان‌گیر تبدیل به دنیایی شده که بازیگران در آن زندگی می‌کنند و حتی سرنوشت کاراکتورها و شخصیت‌های بازیها را و به شکل کاملاً احساسی به خودشان به عنوان یک انسان، وابسته کرده‌اند. اکنون در بسیاری از مصادیق شاهد هستیم که برخی پس از آنکه تمام شب را در برابر کامپیوتر خود نشسته و مشغول به بازی بوده‌اند، پس از آنکه در صبح روز بعد هم به محل کار خود رفته و یا در جلسه حساسی شرکت کرده‌اند، باز هم در ذهن خود بدنبال راهها و استراتژیهایی هستند که وضعیت آنها را در بازی متحول کند و چنین است تعریف یک اعتیاد. اعتیاد فقط در مقوله مواد مخدر بکار نمی‌رود بلکه هر پدیده غیرواقعی وقتی که فکر انسان را شب و روز به خود اختصاص دهد تا جایی که زندگی روزمره او را تحت‌الشعاع قرار دهد، آن پدیده به یک اعتیاد تبدیل می‌شود. هم‌اکنون بسیاری از زندگی‌های زناشویی حتی در کشورهای خاورمیانه [لازم نیست فقط در کشورهای صنعتی بدنبال مشکلات مربوط به این پدیده باشیم] در خطر اضمحلال قرار گرفته چراکه مرد خانواده تمام زمانی را که در خانه حضور دارد، به بازیهای کامپیوتری اختصاص داده است. حتی برخی از روانشناسان تا آنجا پیش رفته‌اند که واکنش انسان در خیال بازیها و افراط او را درواقع پر کردن خلایی احساسی در زندگی تلقی کرده‌اند و اعتقاد دارند که درواقع از آنجا که محبت در این عصر و در فوق‌مدرنیسم به کالایی نادر تبدیل شده، بنابراین انسان پاسخ را درجایی دیگر می‌جوید. البته نه اینکه در بازیهای کامپیوتری در جستجوی محبت باشد، بلکه برای آنکه به خلأ محبت و دراختیار نداشتن آن نیاندیشد، به دنیایی پناه می‌برد که پر است از سرعت، خشونت و غرور و بدین ترتیب خود را ارضاء می‌کند. حال در هر دو مورد چه در مورد تئوری اعتیاد و چه درخصوص تئوری جانشین‌های رفتاری و واکنشی برای انسان، اگر حتی هر دو را تحلیلی درست تشخیص دهیم، باز هم از درجه خطری که انسان را تهدید می‌کند، نکاسته‌ایم. بلکه میزان هشداردهی را حتی باید افزایش دهیم چراکه بدین ترتیب راهی که بشر می‌رود به ترکستان ختم می‌شود.

واقعیت و تخیل

ما واژه اعتیاد را در موارد عدیده‌ای بکار برده‌ایم، حتی ما در بسیاری اوقات شنیده‌ایم که گفته می‌شود فلان کس به صحبت با تلفن اعتیاد دارد و ساعت‌های بسیاری از شبانه‌روز خود را به صحبت با تلفن طی می‌کند که تقریباً بیشتر از نود درصد کاملاً غیرلازم است. ما قبول کرده‌ایم که تلفن یک راه کاملاً قانونی و معقول برای برقراری ارتباط است، اگرچه این ارتباط فقط از طریق تارهای صوتی است و بقیه را به قوه خیال ما واگذار می‌کند، اما ما با وسیله ارتباطی به نام تلفن سالهای متمادی زندگی کردیم تا آنجا که چنین ارتباطی دیگر مصنوعی به نظر می‌رسد و برای ما کاملاً طبیعی و واقعی است. در مورد بازیهای کامپیوتری و ویدیویی هم احتمالاً ما همان پروسه را درحال طی کردن هستیم و درواقع این بازیها نوعی به نمادی از قوه تخیل ما تبدیل شده‌اند و حال در این ارتباط جهان پیش برویم که مانند تلفن برای ما ارتباطی طبیعی و واقعی جلوه کند. اما تفاوت بزرگ این است که ما با بازیهای آواتار و کوئست‌های خودمان مانند تلفن با دو طرف مواجه نیستیم بلکه یکطرف وجود دارد که ما هستیم و طرف دیگر بازی است که وجود واقعی ندارد و وقتی که تبدیل به واقعیت شود آنگاه دردسر برای آدمی آغاز خواهد شد. درست مثل کاری که ما با رباتها انجام می‌دهیم. در ابتدا رباتها فقط براساس نیاز برای ما طراحی می‌شوند و پاسخی برای احتیاجات ما از نظر علمی و خدماتی بودند. حال رباتها تبدیل به سرگرمی هم شده‌اند و از آنجا که در سرگرمی هم مانند بازیهای کامپیوتری، محدودیتی وجود ندارد، آنقدر ربابتها را پیشرفته‌تر و قادرتر طراحی می‌کنیم که ممکن است در آینده و در جایی قرار گیریم که رباتها را که خودمان به آنها جان داده‌ایم بر علیه خودمان به شورش واداریم. ما همواره در آرزوی این هستیم که ای کاش بتوانیم به رباتها که درواقع همان کامپیوتر می‌باشد، احساس‌ها را هم بیاموزیم و آنها را صاحب احساس کنیم. حال از خودمان نمی‌پرسیم که اگر ما ربات را صاحب حسی چون حسادت کنیم، آنگاه اولین پدیده‌ای که مورد حسادت یک ربات قرار گیرد چه خواهد بود؟ یقیناً اولین پدیده خودمان خواهیم بود چراکه ربات به قابلیتهای ما غبطه خواهد خورد و آیا این پایان انسان نیست؟ درواقع ربات و کامپیوتر و

بقیه در صفحه ۶۲

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

من دختری ۲۴ ساله مجرد هستم که از سال ۸۰ در یکی از ادارات دولتی (دادگستری) استخدام شده‌ام. در سال ۸۲ با پسری که هیچ علاقه‌ای به او نداشتم و حتی بدم هم می‌آمد ازدواج کردم تنها به این دلیل که تا آن زمان هیچ خواستگار رسمی نداشتم و اعتماد به نفسم را از دست داده بودم و خانواده‌ام نیز فشار زیادی وارد می‌کرد. پس از ازدواج از نظر روحی بسیار شکننده، گوشه‌گیر، عصبانی و افسرده شدم، مردی هم که با او عقد کرده بودم هیچ تلاشی برای بهبود شرایط انجام نمی‌داد و تنها به خرید لباس، خوراکی و... اکتفا می‌کرد و محبت کردن را بلد نبود. البته خانواده‌ام تلاش زیادی برای بهبود روابط به خرج داد و خیلی همسرم را راهنمایی می‌کردند ولی شرایط تغییر نکرد و ما از هم جدا شدیم اما از وقتی جدا شده‌ام هیچ خواستگار رسمی و غیررسمی نداشته‌ام و قبل از ازدواج اول هم وضع به همین منوال بوده است. من را راهنمایی کنید تا ببینم عیب و ایراد از کجای رفتار من سرچشمه می‌گیرد.

پاسخ ویژه

«خوشبختی زمانی که کمترین انتظار را دارید به سراغ شما می‌آید»

راه‌حل پنجاه درصدی

سرکار خانم (زهرا ۴۷۸۷) از فارس:

شما دچار وضعیت عجیبی شده‌اید. درواقع شما قبل از ازدواج، یعنی زمانی که مثل یک دختر عادی و سالم انتظار یک خواستگار مناسب و خوب را می‌کشیدید، عصبی و افسرده بودید و بعد از ازدواج هم به دلیل اینکه از انتخاب خود رضایت نداشتید، افسرده و ناراحت بودید و بعد هم هنگامی که از همسرتان جدا شدید و دوباره در انتظار شوهر مناسب بسر می‌برید باز هم نگران و ناراحت هستید. پس مشخص است که یکجای کار عیب دارد. البته من سعی می‌کنم تا حدی که امکان دارد رک و پوست‌کنده با شما صحبت کنم چرا که اگر بخواهید به این منوال ادامه دهید، حتی اگر بهترین شوهر دنیا قسمت شما شود، باز هم ناراحت و نگران خواهید بود. پس اول باید یک عامل مهم را برای خود مشخص کنید و آن این است که آیا فقط در مورد پدیده ازدواج نگران و مضطرب می‌شوید و یا اصولاً شما در برابر نگرانی و اضطراب مصونیتی ندارید و کوچکترین مشکل شما را دچار تزلزل می‌کند؟ پاسخ به این سوال بسیار مهم است و در مورد آن نباید با خودتان تعارف داشته باشید. شما طی ۴ سال گذشته کلیه ناراحتی‌های خود را به گردن ازدواج انداخته‌اید و تفاوتی هم نمی‌کند اگر ازدواج کرده یا نکرده بودید، بنابراین برای من بسیار مشکل است که بپذیرم که کلیه ناراحتی‌های شما از مقوله ازدواج سرچشمه می‌گیرد. حال اگر برای ساده کردن صورت مساله فرضی را بر این بگذاریم که واقعاً چنین است و شما در کمال بدشانسی چه ازدواج بکنید و چه نکنید با مشکلات مربوط به آن دست به گریبان هستید، آنگاه بیایید به دنبال راه‌حل باشیم.

نیمی از ماجرا

اصولاً در مورد ازدواج و مسائل مربوط به آن پاسخ‌ها و راه‌حل‌ها پنجاه درصدی محسوب می‌شوند و به «راه‌حل پنجاه درصد» معروف شده‌اند. دلیل آن هم روشن است. ازدواج طبیعتاً دارای دو بخش کاملاً جداگانه می‌باشد که یکطرف آن زن و طرف دیگر را مرد تشکیل می‌دهد. در مورد شما هم همین امر صدق می‌کند و شما تنها می‌توانید در مورد قسمت خود و پنجاه درصدی که مربوط به خودتان می‌شود، کلیه تلاشهای خود را بکار گیرید و تازه پس از آن باید منتظر پنجاه درصد دیگر باشید که آن قسمت از کنترل شما خارج است. شما نمی‌توانید از خودتان انتظار داشته باشید که تبدیل به جادوگری شوید که مردها را جادو کرده و به طرف خود بکشانید. اصولاً مقوله ازدواج بخصوص از جانب مردها که در فرهنگ و جامعه ما چه در شهرهای بزرگ و چه در شهرهای کوچک، اداره‌کننده خانواده، مسوول خانواده و درواقع نیروی محرک در پشت خانواده به‌شمار می‌رود، تحت تاثیر بسیاری از شاخص‌های اجتماعی و اقتصادی است و نمی‌توان دختر را در این مورد مقصر و مسوول شناخت. برای مثال تردیدی نیست که سن ازدواج در کشور ما چه در مورد مرد و چه در زن بطور متوسط افزایش یافته و معنای این افزایش هم این است که مردها که مسوول خانواده تلقی می‌شوند، برای بدست آوردن آمادگی برای ازدواج نیاز به ریال بیشتری دارند تا در برابر همسر خود خجل نباشند. بنابراین شما نباید کمبود خواستگار را به حساب عیب‌های مرموز و خلق‌الساعه در خودتان بگذارید بلکه در همان منطقه شما هم، من مطمئن هستم که شرایط به‌گونه‌ای است که مردها به آسانی نمی‌توانند در عنفوان جوانی به ازدواج تن بدهند.

شما انتظارات و توقعات دیگران چه در شهر و چه در خانواده را یکی از دلایل فشار روحی نسبت به خودتان تلقی نموده‌اید

اصل شخصی بودن ازدواج

اصل مهم دیگری که شما فراموش کرده و در نامه خود مرتباً با نگرانی از آن یاد کرده‌اید این است که شما انتظارات و توقعات دیگران چه در شهر و چه در خانواده را یکی از دلایل فشار روحی نسبت به خودتان تلقی نموده‌اید، در صورتی که در پایان این شما هستید که باید ازدواج کرده و با همسر خود زندگی کنید. البته تصور من این است که بیشتر از آنچه که دیگران واقعاً توقع دارند تا شما هرچه زودتر ازدواج کنید، این ذهنیت خود شما و توقع شخصی شما از خودتان است که عرصه را بر شما تنگ کرده و دیگران آنقدر درگیر مشکلات زندگی خود می باشند که مجال اینکه در تمام مدت شما را نظاره کنند و ازدواج شما را دغدغه خود قرار دهند، ندارند.

سن مناسب

باز هم عامل مهم دیگری را که به حساب نیاورده‌اید، این است که شما تنها ۲۴ سال دارید و تازه این سن شامل دو سال سابقه عقد هم می‌باشد، بنابراین از نظر سن هم شما در موقعیت بسیاری مناسبی هستید.

در انتظار موقعیت مناسب

و سرانجام یکی از مهمترین عوامل در زندگی که نه‌تنها در ازدواج بلکه در سایر بخشهای زندگی هم به کمک شما می‌آید و آن صبر، حوصله و تامل می‌باشد. همانگونه که خودتان گفته‌اید اینجا و آنجا شنیده‌اید که خانواده‌ها در مورد شما تحقیق می‌کنند، بنابراین صبر کنید و حوصله داشته باشید و مطمئن باشید که خواستگارها بسراغ شما هم خواهند آمد. شاید آنها هم منتظر موقعیت مناسب هستند. بنابراین عجله نکنید، خونسرد باشید. فکرتان را بجای اینکه دائماً به ازدواج معطوف کنید، مشغول مسائل متفرقه نمایید و فراموش نکنید که در ازدواج اول عجله کردید و نتیجه خوبی نگرفتید، زیرا درحالی که فقط ۲۱ سال داشتید خودتان را پیر و فرتوت تلقی کردید و با عجله به یک ازدواج ناخواسته تن دادید. و سرانجام این گفته مهم را فراموش نکنید که خوشبختی زمانی بسراغ انسان می‌آید که کمترین انتظار را دارد و من مطمئن هستم که خوشبختی بسراغ شما هم می‌آید.

موفق و پیروز باشید

اهمیت دوره نامزدی در ازدواج موفق

> دوره نامزدی نباید کوتاه و یا خیلی طولانی مدت باشد و اگر خانواده‌ها به آن رسمیت زیاد ندهند و نامزدی را دوره‌ای برای شناخت هرچه بیشتر از یکدیگر بدانند، اهمیت بیشتری پیدا می کند

مشاوره

از: زهرا طرقیان

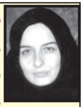

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

◇پسری ۲۵ ساله و دارای تحصیلات دانشگاهی و شاغل در شرکتی خصوصی هستم. خانواده‌ام برای ازدواج دختری را از اقوام دورمان به من پیشنهاد می‌کنند. راستش به خاطر ازدواجهای ناموفقی که در زندگی دوستان و آشنایان دور و نزدیک شاهد هستم و اینکه بیشتر دوستانی که ازدواج کرده‌اند، ناراضی به نظر می‌رسند و مرا هم تشویق به مجرد ماندن می‌کنند، بر سر دوراهی مانده‌ام. از یک طرف می‌خواهم به زندگی‌ام سروسامانی بدهم و شریک واقعی زندگی‌ام را بیابم و از طرف دیگر نگرانم که پشیمان شوم و نتوانم با همسر آینده‌ام زندگی آرام و بدون دردسری داشته باشم. من چه چیزی را باید در مورد همسر آینده‌ام بدانم تا به این نتیجه برسم که آیا با فرد پیشنهادی می‌توانم به خوشبختی برسم یا نه؟

◇◇**از اینکه شما می‌خواهید آگاهانه و با تفکر کافی شریک آینده زندگی‌تان را انتخاب کنید، خوشحالیم و تحسین‌تان می‌کنیم.**

برای این انتخاب مهم زندگی بایست آگاهانه و سنجیده و با درنظر گرفتن عوامل و نکات مهم که رمز موفقیت این پیوند مقدس است، قدم برداشت. ضمناً مشورت با صاحب نظران یا افراد باتجربه بویژه مشورت قبل از ازدواج با مشاورین مجرب خانواده را در این انتخاب حتماً توصیه می‌کنیم.

اینکه شما تا چه اندازه خودتان را می‌شناسید و از توانایی‌ها و ضعفهای خود آگاهید، چقدر کنترل بر امیال و هیجانات‌تان داشته و چه انتظاراتی از همسرتان و یا از ازدواج دارید؟ چه ویژگیهای خوب شخصیتی را در همسر آینده‌تان می‌پسندید؟ شما و همچنین همسر آینده‌تان چقدر به خانواده وابسته هستید؟ او چه هدفهایی در زندگی دارد، از چه چیزهایی شاد و خرسند می‌شود و بالعکس، توانایی‌ها و استعدادهای خاص همسر آینده‌تان چیست؟ آیا با او و خانواده‌اش در زمینه‌های فرهنگی و خانوادگی و اقتصادی و تحصیلی و مذهبی و شخصیتی همترازی و تناسب دارید و... از جمله مسائل اساسی هستند که در جلسات مشاوره ازدواج مورد بررسی قرار می‌گیرد.

◇**متشکرم که به نکات قابل توجهی اشاره فرمودید من اینطور برداشت کرده‌ام که مشاوره قبل از ازدواج حتماً لازم است و ضمناً سوالی داشتم، آیا به نظر شما دوره نامزدی ضرورت دارد و آیا عقد و ازدواج می‌تواند در فاصله‌ای مثلاً یک ماه، آنطور که خانواده‌ام درنظر دارند صورت بگیرد؟**

◇◇دوره نامزدی برای شروع زندگی مشترک توأم با موفقیت، مقدمه‌ای ضروری است که می‌توان در بررسی دقیق طرفین و خانواده‌ها از یکدیگر مؤثر و مفید واقع شود. بنابراین دوره نامزدی نباید کوتاه و یا خیلی طولانی مدت باشد. البته اگر به آن رسمیت زیاد ندهند و نامزدی را دوره‌ای برای شناخت هرچه بیشتر از یکدیگر بدانند و طرفین واقعاً در این دوره بکوشند در کمال صداقت و بدون رنگ و ریا به بینش و شناخت از یکدیگر نایل شوند، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

بنابراین وجود این دوره ضروری بوده و مدت آن هم نباید کوتاه باشد؛ و لازم است در این مدت، با رفت و آمدهای خانوادگی و مسافرتهای دسته جمعی و ارتباط نزدیک با خانواده همسر آینده [با حفظ تمام موازین شرعی و عرفی] زمینه‌های شناخت عمیق‌تر را ایجاد کرد و دورنمایی از چند و چون روابط آینده را نسبتاً روشن نمود؛ هرچند که به دلیل نداشتن ارتباط روزمره و زیر یک سقف نبودن زوجها، بسیاری از زیر و بمهای رفتاری و شخصیتی طرفین پنهان می‌ماند، اما اگر زوجها به این دوره اهمیت بدهند و دوره نامزدی فرصتی طلایی در جهت آماده‌سازی برای زندگی مشترک قلمداد شود، با دیدگاه جدی‌تری به این دوره خواهند نگریست و صادقانه و بی‌ریا در مورد اهداف ازدواج و مسایل پیرامون آن با یکدیگر تبادل‌نظر خواهند کرد و به ارزیابی یکدیگر خواهند پرداخت.

چگونه ازدواج موفقمان را تداوم ببخشیم

> یکی از اساسی ترین نکات برای تداوم یک ازدواج موفق این است که زن و شوهر به غیر از همسر بودن، باید برای یکدیگر یک دوست صادق و اصیل نیز باشند

مشاوره

از: فریبا جعفریان نمینی

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

خانمی ۲۵ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم. حدود یک سال است که از زندگی مشترکم می‌گذرد، همسرم از اقوام دورم می‌باشد. او سی ساله، دیپلمه و دارای شغل آزاد است. ما هر دو با علاقه و تفاهم ازدواج کردیم و در این مدت هم سعی بر حفظ و رشد این تفاهم و علاقه داشته و ارتباط خوبی هم با خانواده‌های یکدیگر داریم، اما مسأله مهم برای ما این است که بدانیم چه چیزهایی باعث تداوم در ازدواجمان می‌شود و برای رسیدن به توافق چه اولویتهایی را بیشتر مورد توجه قرار بدهیم. تا در جهت رسیدن و عملی کردن آنها تلاش کنیم؛ و بتوانیم یک ازدواج موفق داشته باشیم.

در هر دوره‌ای از زندگی که وارد می‌شویم، آن دوره نیاز به آگاهی‌های خاص خودش را دارد و بسیار پسندیده است که شما در این مرحله از زندگی‌تان یعنی اوایل زندگی مشترک و پیش از بچه‌دار شدن و با وجود داشتن تفاهم و توافق، در جهت تداوم و استحکام زندگی‌تان گام برمی‌دارید و این خود حرکتی است به سمت یک ازدواج موفق. در همین ارتباط یکی از مهمترین نکاتی که باید مدنظر داشته باشید، این است که به غیر از همسر بودن برای یکدیگر، یک دوست هم باشید و دوستی را به عنوان یک ضرورت و اولویت در زندگی مشترکتان قرار دهید، یعنی «همسر شما بهترین دوست شماست». دوستی اصیل ؛ زیرا دوستی اصیل تاب و توان بیشتری از شور و شوق عاشقانه را دارد و در طول راه زندگی دوستی زن و شوهر جنبه بسیار مهمی از ازدواج است. بنابراین شما علاوه بر دوست داشتن یکدیگر، چگونه دوست بودن را نیز باید در طول زندگی مشترک تمرین کنید.

دومین عاملی که در تداوم ازدواج می‌تواند کمک کننده باشد، دوست داشتن فرد مقابل (همسر) به خاطر خودش است، یعنی شما همسرتان را به خاطر خودش دوست داشته باشید نه به خاطر خودتان و یا موقعیت و شرایط و...

سومین عامل، درنظر گرفتن این نکته است که ازدواج یک تعهد درازمدت است و برای حفظ این تعهد باید عنصر اصلی آن را شناسایی کنید، عنصر اصلی تعهد، داشتن احساس پذیرش فعالانه مسوولیت نسبت به یکدیگر در طول زندگی است، زیرا بین زوجها تعارضهای بین فردی وجود دارد و برای یافتن راه‌حل باید هرکدام از شما احساس مسوولیت فعال داشته باشید.

نکته بعدی و یا عامل چهارم؛ توافق داشتن بر سر اهداف و مقاصد یکدیگر می‌باشد که در درازمدت حفظ آن ضروری است. عامل بعدی که در تداوم یک ازدواج موفق کمک کننده است، داشتن توافق درباره روابط جنسی می‌باشد و اینکه چگونه و چه وقت احساساتتان را نسبت به یکدیگر بروز دهید در این ارتباط شناسایی زمان و چگونگی کلام بسیار مهم است. بنابراین سعی کنید که از زمان‌بندی درست استفاده کنید. این عوامل اولویتهایی است که در طی زندگی مشترک باید مدنظر داشته باشید تا در جهت یک ازدواج موفق حرکت کرده باشید.

دست زن، محکم‌تر از آهن است

• افلاطون

خاطرات
کلانتر

دوره دوم

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت دوم و آخر

قتل در اتاق شماره ۲۱۲

خلاصه آنچه گذشت:

در قسمت نخست خواندید: در یک هتل، یک مرد ثروتمند که همراه همسر جوانش اقامت دارد، با ضربات پیاپی یک چاقو به قتل می‌رسد. کلانتر بازپرسی از افراد داخل هتل را آغاز می‌کند و در نتیجه محسن اعلام می‌کند که می‌داند قاتل کیست و... و اینک پایان ماجرا:

محسن رخ به رخم ایستاد و زل زد توی چشمانم و با اعتماد به نفسی که فقط هرازگاهی از محسن می‌دیدم - مواقعی که به عقیده‌اش یقین داشت - گفت:

- کلانتر من شوخی نمی‌کنم... من قاتل رو می‌شناسم... من مطمئنم که قاتل کیه...

تکیه دادم به دیوار پشت سرم و گفتم:

- خیلی خب... پس بسم‌الله... او را معرفی کن تا بازداشتش کنیم...

- نمی‌تونیم کلانتر... یعنی الان نمیشه... هنوز مدارک اونقدر کامل نیست که بتونیم بازداشتش کنیم...

این را که محسن گفت پاسخ دادم:

- باشه... لااقل به من بگو شاید بتونم کمکی بهت بکنم...

محسن نگاهی به دو، سه نفری که داخل اتاق بودند انداخت و گفت:

- بهتره تنها بهتون بگم...

سری تکان دادم و رو به همه گفتم: خانم‌ها و آقایون چند لحظه مارو تنها بگذارند..... ولی کسی از هتل بیرون نره...

همه به سوی راهرو راه افتادند، اما آقای درختی، مدیر هتل - که حرفهای محسن را نیز شنیده بود - مانند برق گرفته‌ها همان جا که نشسته بود، تکان نخورد تا من دوباره گفتم:

- آقای درختی ببخشین، ولی اگر امکان داره...

درختی از جا برخاست. با حالتی مستأصل به محسن نگاه کرد و مثل اینکه به پاهایش وزنه صد کیلویی بسته باشند، به سختی راه افتاد... من نیز نگاهی پرسشگر به محسن انداختم و او که خوب معنی نگاهم را فهمید، نرسیده به در مدیر هتل را صدا کرد:

- آقای درختی... [هرگز آن حالت چند ثانیه‌ای را که آقای درختی لرزید و خشکش زد و گردنش را به عقب چرخاند فراموش نمی‌کنم؛ رنگ صورتش کاملاً سفید و عرق سرد پیشانی‌اش را پرکرده بود. چشمانش کاملاً بی‌حالت شده بود و درست مانند متهمی که منتظر شنیدن حکم اعدامش از زبان قاضی است، همه نگاهش را ریخت توی چشمان دستیار من و منتظر ماند تا بالاخره محسن حرفش را زد:] شما قاتل این مرد... نیستی، خیالت راحت باشه...

درختی انگار تمام اکسیژنی را که در همه عمر داخل ریه‌هایش فرستاده بود، بیرون داد و پس از اینکه یک نفس راحت کشید، بی‌مقدمه و با صدای بلند قهقهه زد و با سه گام بلند خودش را به محسن رساند و صورت او را با حرص و اشتیاق بوسید و گفت: «نوکرتم جناب سروان... زنده‌ام کردی»

و بعد دوباره خندید و از اتاق که خارج شد محسن گفت: «چرا اینطوری کرد؟»

یک «سقلمه» آرام زدم توی پهلوی‌اش و گفتم: «بیچاره‌اش کرده بودی تو... طرف داشت قبض روح می‌شد، اون وقت میگی...؟ حالا اینهارو ول کن و حرفتو بزن... قاتل کیه؟

محسن با کمی تردید پاسخ داد:

- مستخدم هتل... همین کوکب خانم...

لختی اندیشه کردم و پرسیدم: «خب، دلیلت چیه؟ مدرکت چیه؟»

شانه بالا انداخت و گفت:

- دلیل و مدرک دارم، اما فعلاً اونقدر قوی نیست که بتونم ارائه بدم، ولی احساسم... احساسم بهم میگه این زن قاتله...

خندیدم و نگاهش کردم:

- احساست میگه؟ اگر این حرف‌رو اون موقعی که به عنوان سرباز وظیفه توی کلانتری خدمت می‌کردی می‌گفتی، تعجب نمی‌کردم! منتهی الان که سالهاست توی کلانتری هستی و افسر هم شدی، ازت تعجب می‌کنم! پسرخوب مگه میشه یکنفررو فقط از روی احساس، به جرم قتل متهم کرد؟ شوخیت گرفته محسن؟

محسن لبش را گزید و گفت:گفتم که کلانتر... مدرک دارم، اما باید کامل بشه... منتهی در مورد احساسم؛ کلانتر من اشتباه نمی‌کنم... مطمئن باش...

قبلاً چند بار ثمره اعتماد به احساس محسن نصیبم شده بود، اما در مورد یک قتل؟ قضیه شوخی نبود، بنابراین گفتم:

- بسیار خب... هم به تو اعتماد می‌کنم و هم به احساس گرامی شما... حالا من باید چیکار کنم؟ خودت می‌دونی که بنابر احساس نمیشه کسی‌رو بازداشت کرد!

محسن سری تکان داد و گفت:

- نمیگم بازداشتش کنیم کلانتر... ولی... [محسن یک لحظه فکر کرد و سپس ادامه داد] اصلاً کار دیگه بکنیم کلانتر... الان دوتایی میریم سراغ «قاسم آقا»؛ همان پرسنل هتل که چمدان مسافرهارو میبره و میاره، یعنی همان کسی که کبری خانم پس از دیدن جنازه مقتول، توی سالن می‌بیندش و صداش می‌کنه... درحقیقت یعنی دومین نفری که جنازه‌رو می‌بینه، من چند دقیقه قبل با قاسم صحبت کردم و اون - که خیلی هم می‌ترسه - حرفهایی زد که تردید منو نسبت به قاتل بودن این زن بیشتر کرد... الان با هم بریم سراغش و من ازش می‌خوام هرچی بهم گفت، یکمرتبه دیگه در حضور شما تکرار کنه، اگه احساس کردین حق با منه، اون وقت تصمیم بگیرین... قبوله کلانتر؟

محسن چنان با یقین اینهارو گفت که خودم نیز مشتاق شنیدن حرفهای کارگر هتل شدم.

قاسم که ذاتاً یک روستایی مخالف سروصدا به‌پا کردن بود، اگرچه دلش نمی‌خواست وارد این بازی شود، اما با اصرار محسن و دستورمن آنچه را یکبار به دستیارم گفته بود دوباره تکرار کرد:

- چی بگم آقای کلانتر... فقط تورو خدا منو توی کلانتری و دادگاه نکشانید؛ راستش‌رو بخواهید موقعی که کبری خانم منو دید و ماجرای قتل اتاق ۲۱۲ را بهم گفت، احساس کردم اولاً حسابی جا خورده و دوماً، حس کردم از سر ناچاری منو صدا کرد! به این ترتیب که؛ من پشت ستون انتهای راهرو بودم و چون ستون خیلی قطور بود، کبری خانم منو نمی‌دید. ولی من دیدم که کبری خانم وقتی از در اتاق مقتول خارج شد، ابتدا نگاهی به دو طرف راهرو انداخت و بعد باحالت پاورچین - و نه وحشتزده - شروع کرد به تند راه رفتن بطرف ته راهرو،ولی نه جیغ و فریاد می‌زد و نه وحشتزده بود؛ منتهی همین که با من برخورد کرد، اولش که یکمتر پرید عقب و بعد از یک مکث چند ثانیه‌ای، یکدفعه شروع کرد به جیغ و فریاد و به من گفت که یکنفررو کشتند!

قاسم لحظه‌ای سکوت کرد که محسن یادآورش شد: ماجرای کبرای و زن مقتول‌رو هم بگو...

قاسم سینه صاف کرد و گفت: والله امروزرو از صبح تا نیمساعت قبل از کشته شدن اون بنده خدا، من چهار، یا پنج بار کبری خانم و زن اون خدابیامرزرو دیدم که با هم توی راهروها یا گوشه‌های دنج هتل مشغول پچ پچ بودند.

حرفهای قاسم را یادداشت کردم و بعد به او گفتم:

- چرا این حرفهارو توی بازپرسی اول نگفتی؟

مرد شهرستانی که سخت جا خورده بود پاسخ داد:

- راستش‌رو بیخودی می‌ترسیدم کلانتر...همین الان هم خیلی می‌ترسیم!

نگاهش کردم و بعد بهش یکدستی زدم:

- مطمئنی چیز دیگری نمی‌دونی؟ [و بعد با لحن مهربان ادامه دادم] ببین پسرجان، من به تو قول میدم اگر واقعاً بی‌گناه باشی، نه برات مشکلی پیش بیاد و نه حتی بکشانمت دادگاه، اما اگر بعداً معلوم بشه چیز دیگری هم می‌دونستی و نگفتی، اون وقت...

رنگ قاسم سرخ شد و بلافاصله گفت:

- راستش‌رو بخواهید آقای کلانتر یک چیز دیگه هم هست که نمی‌دونم مهمه یا نه.. ولی توی این چند روز که این خدابیامرز و زنش در هتل ما بودند، کبری خانم حتی محض نمونه یکبار هم برای عوض کردن حوله‌ها و صابون‌ها به اتاقشون نرفت و هر

بار این کاررو به یکی از بچه‌ها واگذار می‌کرد؛ حتی یکبار به خودم گفت این کار رو بکنم که وقتی ازش پرسیدم «چرا خودت نمیری؟» جواب داد: «یه جوری به آدم نگاه می‌کنه که معذب میشم»! در صورتی که بقیه دخترها و زنهای هتل هیچکدامشان این حرفش‌رو تایید نمی‌کردند! ولی در عوض با زنش روزی یکی، دو بار حرف می‌زدند!

قاسم حرفش را که تمام کرد محسن با تعجب گفت: «بی‌معرفت چرا این بخش آخررو - که کبری خانم توی اتاق مقتول نمی‌رفت - به من نگفتی؟

قاسم سرش را پایین انداخت و بجای او من گفتم:

- قاسم آقارو اذیت نکن... اطلاعات جالبی به ما داد!

مرد روستایی با تمام صورتش تبسم کرد و قرار شد حرفهای فیمابین را هیچ کجا مطرح نکند.

قاسم که رفت رو به محسن گفتم:

- انگار حق باتوئه... اول از همه به کلانتری زنگ بزن و بگو استوار و گروهبان بیایند اینجا، بعد هم یکیشیون‌رو بگذار جلوی در هتل، و اون یکی‌رو هم بگو توی طبقه دوم - که اتاق ۲۱۲ اونجا هست - نگهبانی بده تا هیچکدام از این دو خانم - کبری و زن مقتول - از هتل خارج نشن... تو هم محسن برو به هر دو نفرشان ابلاغ کن که فعلاً و تا اطلاع ثانوی حق ندارند هیچکدامشان از هتل خارج شوند، و بعد هم کبری خانم‌رو بفرست دفتر مدیر هتل ازش بازپرسی کنم!

O

- کلانتر چرا نمی‌برینش توی کلانتری باهاش حرف بزنی؟

این را آقای درختی - در رعایت احترام - گفت و من پاسخ دادم:

- به دو علت، اول اینکه شاید بی‌گناه باشند و نمی‌خوام بعداً طلبکار بشن! ثانیاً: اگر من اینهارو بازداشت کنم و ببرم خبر مثل بمب توی منطقه می‌پیچه و مطمئن باش اون وقت سالی یکبار هم مسافر برات نمیاد!

مدیر هتل حرفم را پذیرفت و به این ترتیب چند دقیقه بعد «کبری خانم» برای بازپرسی وارد اتاق شد. اما او برای تک تک سوالها پاسخ مناسبی داشت. حتی وقتی بلوف زدم و گفتم: «اما زن مقتول اعتراف کرده که از تو خواسته شوهرش‌رو بکشی؟» باز هم کبری زیر بار نرفت: «اون زن دروغ گفته!»

عین این برخورد را نیز زن مقتول داشت؛ او هم منکر هرگونه رابطه دوستانه با کبری شد و حتی موقعی که گفتم: «شما متهم به قتل شوهرت هستی» زن مثل بشکه باروت منفجر شد:

- من از شما شکایت می‌کنم... شما دارین به من تهمت می‌زنین!

به این ترتیب هیچ ادله‌ای برای بازداشت آنها نداشتم و کم‌کم داشتم قانع می‌شدم که شاید اشتباه کرده‌ایم و... که محسن پیشنهاد آخر را داد: «کلانتر ۲۴ ساعت به من فرصت بده تا من در مورد سوابقشون یک اطلاعاتی کسب کنم، شاید گره‌گشا باشه؟!

و به این ترتیب محسن رفت دنبال سابقه این دو زن، و عجیب اینکه محسن طبق معمول زد وسط خال!

O

توی اتاق آقای درختی مشغول صحبت تلفنی با سروان صادقی و کلانتری بودم که در باز شد و محسن به داخل آمد، آنهم با چهره‌ای کاملاً راضی و خوشحال! بنابراین تلفن را قطع کردم و پرسید:

- خب جناب سروان، ظاهراً شیری؟

خندید و گفت: اون هم چه شیری! حالا اگر می‌خوای راز جنایت اتاق ۲۱۲ روشن بشه، بگین اون دوتا زن بیان اینجا!

معطل نکردم و توسط یکی از پرسنل هتل، دقیقه‌ای بعد کبری و همسر مقتول را به اتاق رئیس هتل خواستم. دو زن همچنان مشغول اعتراض بودند، زن مقتول گفت:

- شما مارو اینجا زندانی کردین کلانتر... من شمارو میندازم زندان و...

اما محسن یکمرتبه و بدون مقدمه شروع کرد به حرف زدن:

- یکی بود یکی نبود، غیر از خدا، دوتا زن بودند که سالها قبل در خیابان خواجه عبدالله انصاری، زندگی می‌کردند - هر دو زن تکان خوردند و محسن گفت - تا اینکه هفت سال قبل، یک تاجر پولدار یکدفعه عاشق یکی از آن خانم‌ها [که از شوهر قبلی‌اش که فوت کرده صاحب یک دختربچه دوساله بود] شد و باهاش ازدواج کرد... اما اون تاجر پولدار که مرد خیلی «زن باره‌ای» بود، هر روز با یک زن خیابانی می‌گذراند و همین مسأله باعث شد تا زنش باهاش دعوا کنه و مرد ثروتمند هم بابت این اعتراضها، زن‌رو کتک می‌زد، تا اینکه یکروز وسط دعوا، ناگهان سروکله بچه یکسال و نیمه زن وسط دعوا پیدا شد و مرد هم که عصبانی بود بچه را هل داد که بره بیرون، اما بخاطر همین هل دادن،سر بچه خورد به دیوار و خونریزی کرد و... مرد! زن بیچاره از شوهرش شکایت کرد، اما اون مرد با ثروت بی حسابش پرونده‌رو یکطوری چرخاند که آخرسر تبرئه شد و درعین حال، زنش‌رو هم طلاق داد... اما زن بیچاره از همان روز طلاق، با خودش قسم خورد که انتقام بچه‌اش‌رو بگیره و به همین خاطر نیز سالها بعد، خواهر کوچکش‌رو که حدود ده سال از خودش کوچکتر بود، سر راه شوهر سابقش قرار داد و آنقدر تلاش کرد تا بالاخره خواهر کوچیکه موفق شد به عنوان زن چهارم، با مرد ثروتمند ازدواج کنه و... [محسن یکمرتبه مسیر حرفش را عوض و رو به زن مقتول کرد و ادامه داد] درست میگم خانم؟

آن زن سکوت کرد اما... اما بجای او کبری خانم زد زیر گریه! گریه‌ای جانگداز که باعث شد زن دوم نیز به گریه بیفتد، یعنی خواهرش، یعنی همان زن مقتول!

دو خواهر لحظاتی در آغوش هم اشک ریختند و سپس کبری خانم به حرف آمد: «تا اینجارو درست گفتین کلانتر... حالا اجازه بدهید بقیه‌رو خودم بهتون بگم؛ بعد از مرگ جگرگوشه‌ام طوری از اون نامرد کینه به دل گرفتم که با خودم قسم خودم بکشمش... واسه همین هم وقتی خواهرم بزرگ شد - با توجه به اینکه او بیشتر از من بچه‌ام‌رو دوست داشت - نقشه‌ای کشیدم که خواهرم زنش بشه، البته همینطوری هم می‌تونستم بکشمش، ولی قصدم این بود که پس از مرگش ثروتش به خواهرم برسه تا محبتی که بهم کرده بودرو جبران کنم. مدتها از ازدواجشون گذشت و موقعی که خواهرم گفت راضی‌اش کرده که بعد از مرگش نصف ثروتش به زنش - خواهر من - برسه، اون وقت بود که نقشه‌ام‌رو عملی کردم؛ یعنی ابتدا شناسنامه‌ام را عوض و نام فامیلم را تغییر دادم و بعد، از چهار ماه قبل آمدم توی این هتل به عنوان کارگر مشغول به کار شدم، ضمن اینکه من و خواهرم می‌دانستیم هر وقت اون خدانیامرز به تهران میاد، فقط در این هتل اتاق می‌گیره... در این چند روز هم هرطور بود خودم‌رو به شوهر خواهرم - شوهر سابق خودم - نشان ندادم تا امروز که پس از هماهنگی با خواهر بیچاره‌ام موقعی که اون ابلیس خواب بود وارد اتاقش شدم و اول بیدارش کردم و همین که چشمش به من افتاد، با چاقویی که قبلاً آماده کرده بودم چند ضربه توی قلب و گردنش فرو کردم و پس از اینکه مطمئن شدم کشتمش، خواستم از اتاق و این طبقه فرار کنم که قاسم‌رو دیدم و بعد هم...

حرفهای زن که تمام شد، خواهر کوچکش که به شدت اشک می‌ریخت، به کبری خانم گفت: «از بابت من خیالت راحت باشه کبری، من اصلاً پشیمان نیستم... اون نامرد در همین مدت مرا هم آنقدر کتک زده بود که اگر تو نمی‌کشتیش، من خودم این کاررو می‌کردم...

خواهر کوچک اینها را گفت و سپس سر در آغوش همدیگر گذاشتند و اشک ریختند و اشک ریختند و...

O

- می‌دونی چیه سرهنگ... من هر طوری فکر می‌کنم می‌بینم این خدابیامرزرو هیچکس نکشت، بلکه او چهار سال قبل خودکشی کرده بود، شما قبول داری کلانتر؟

حق با محسن بود؛ بعضی خودکشی‌ها تدریجی عمل می‌کنه!

■

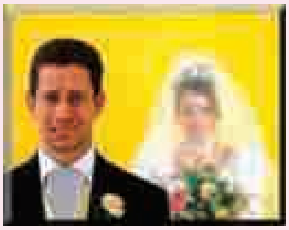

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

خواستگاری خوشبخت‌ترین زن عالم

باز تابستان شده بود و من به ایران آمده بودم و مادرم خواستگارها را برایم ردیف کرده بود!! دیگر کلافه شده بودم سه سال بود که از تعطیلاتم هیچ نمی‌فهمیدم. دائم گرفتار خواستگارها بودم. مادرم می‌خواست هرطور شده مرا شوهر دهد. با هر خواستگار چند جلسه‌ای حرف می‌زدم و بعد هم جوابم رد بود و نفر بعدی پیدایش می‌شد و چشم به هم می‌زدم تعطیلاتم تمام شده بود.

دیپلمم را که گرفتم برای ادامه تحصیل به کشور آلمان رفتم. چند سالی بود که زبان آلمانی می‌خواندم و برای همین خیلی زود وارد دانشگاه شدم. علاقه زیادی به رشته فلسفه داشتم و می‌دانستم آلمان یکی از بهترین کشورهاست که می‌شود در آن فلسفه خواند. خرج تحصیل من هم از آپارتمانی که پدرم اجاره می‌داد پرداخت می‌شد. این آپارتمان را به همین منظور خیلی سال پیش با ارثیه پدرم خریده بودند و اجاره‌هایش در یک حساب جمع می‌شد که خرج تحصیل بچه‌ها شود. تابستان‌ها به ایران می‌آمدم که مثلاً دلم باز شود و خانواده‌ام را ببینم ولی مادرم کلافه‌ام می‌کرد. دوست داشت هرچه زودتر شوهر کنم. درس خواندن را برای دختر خیلی اولویت نمی‌دانست و تصور می‌کرد که مهمتر از همه ازدواج است!

خلاصه آن سال تابستان طبق معمول از همان هفته اول خواستگارها ردیف شدند. این بار اعتراض شدیدی کردم و گفتم فقط می‌خواهم وقتم را با خانواده‌ام بگذرانم و حاضر نیستم یک روزم را به خواستگاری اختصاص دهم. هرچند مادر خیلی دلخور شد ولی صبوری کرد و هیچ نگفت. در عوض خاله شهنازم تدارک یک سفر شمال را دید که همه فامیل با هم برویم شمال و دور هم جمع باشیم. پیشنهاد خوبی بود و من مشتاقانه آن را پذیرفتم.

تقریباً سی نفر بودیم. از خاله و دایی گرفته تا خانواده شوهرخاله‌ام و زن دایی‌ام، آنجا بودند. روز دوم که متوجه شدم این سفر دسته‌جمعی هم باز بی‌دلیل نبوده و این بار مادرم و خاله‌ام کلی نقشه ریخته‌اند که به این شکل من یکی از بستگان شوهرخاله‌ام را ببینم و اگر خوشم آمد آنها در تهران به خواستگاری بیایند...

خدای من، مادرم حاضر بود من با هر کسی که کمی پول دارد و زندگی‌اش سروسامان گرفته ازدواج کنم. دیگر هیچ معیاری نداشت و این پسر آنقدر از نظر روحی از من دور بود که همان روز اول به مادرم گفتم همه این نقشه‌هایش را فراموش کند. مادر و خاله‌ام خیلی ناامید شدند و دلشان می‌خواست هرچه زودتر به تهران برگردیم ولی من داشتم از هوای خوب و طبیعت شمال لذت می‌بردم و پافشاری کردم که بیشتر بمانیم... صورت پراخم مادرم را هر روز صبح می‌دیدم ولی اهمیتی به این کج خلقی‌ها نمی‌دادم. مطمئن بودم اگر پایم به تهران برسد باز خواستگارها سر می‌رسند. در این میان یکی از بستگان زن دایی‌ام توجه مرا خیلی جلب کرده بود. پسر ساده و موقری بود. دانشجو بود و آه در بساط نداشت. گاهی با هم پیاده‌روی می‌کردیم. من از فلسفه می‌گفتم و او از عشقی که به ادبیات داشت. هر دو عاشق رشته‌مان بودیم. می‌گفت تا مقطع دکتری جلو خواهد رفت. چند بیت از اشعاری که خودش گفته بود را برایم خواند...

> **هر روز بیشتر از روز قبل برای هم حرف داشتیم و مادرم حسابی بهم ریخته بود که من وقتم را دارم با پسری می‌گذرانم که هیچ آینده‌ای ندارد!**

هر روز بیشتر از روز قبل برای هم حرف داشتیم و مادرم حسابی بهم ریخته بود که من وقتم را دارم با پسری می‌گذرانم که هیچ آینده‌ای ندارد! خلاصه دو هفته تمام شد و به تهران برگشتیم. توی راه برگشتن بود که خشایار از من خواستگاری کرد. شوکه شده بودم. این بار نه گفتن برایم سخت بود. سخت مجذوب شخصیت سالم و پاک او شده بودم ولی می‌دانستم که خشایار در معیارهای مادرم نمی‌گنجد و چه جنگی به‌پا خواهد شد ولی دل به دریا زدم و گفتم با خانواده‌اش به خواستگاری‌ام بیاید...

وقتی مادر خشایار به خانه‌مان تلفن کرد، مادرم غوغایی به‌پا کرد. ولی بهش گفتم که می‌خواهم در مورد خشایار فکر کنم... خلاصه علی‌رغم میل مادرم به خواستگاری‌ام آمدند و قرار شد یک سالی من و خشایار با هم مکاتبه داشته باشیم و اگر به توافق رسیدیم سال آینده مراسم نامزدی برگزار شود...

یک سال زیباترین نامه‌ها و عمیق‌ترین صحبت‌ها بین ما رد و بدل شد، دیگر برای ایران آمدن بی‌قرار بودم. این بار می‌دانستم که چقدر مشتاقم که ازدواج کنم...

مادرم فکر می‌کرد توی این یک سال حتماً نظرم عوض شده، اما وقتی فهمید موضوع کاملاً جدی است خیلی ناراحت شد ولی دیگر چاره‌ای جز قبول کردن نداشت... همین شد که من و خشایار به عقد هم درآمدیم... دو سال بعد وقتی درس من تمام شد و خشایار هم وارد دوره دکترا شد با هم ازدواج کردیم...

الان سیزده سال از ازدواجمان می‌گذرد و همیشه فکر می‌کنم خوشبخت‌ترین زن عالم هستم. خشایار مهربان‌ترین مردی است که در زندگی‌ام دیده‌ام... مادرم اما هنوز با حسرت به خواستگارهایی فکر می‌کند که من بچگانه و از سر بی‌عقلی به آنها جواب رد دادم و او غافل از این است که من در جستجوی گوهر نابی بودم که بالاخره پیدایش کردم...

■

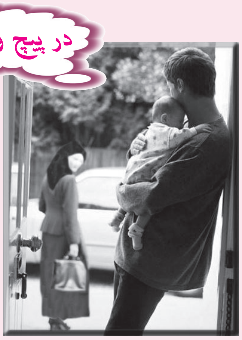

عاقبت ازدواج با یک دانشگاه رفته

از : راشین مختاری

به محض اینکه نادر دانشگاه رشته پزشکی قبول شد، عمو محسن به خواستگاری من آمد. شانزده سالم بود. آخرین بچه خانواده به حساب می‌آمدم و شش خواهر و برادر دیگرم ازدواج کرده بودند. پدرم به عمو محسن گفت:

- شیرین خیلی بچه است. زود است که شوهر کند.

عمو محسن پافشاری کرد و گفت:

- نادر هم حالا، حالاها باید درس بخواند. به عقد هم دربیایند، عروسی و زندگی مشترک را می‌گذاریم برای سالهای بعد...

پدر خیلی دو به شک بود. مخصوصاً اینکه من بچه آخر و خیلی عزیزکرده بودم. دلش نمی‌خواست مرا به این راحتی از دست بدهد. از طرف دیگر نادر در آینده پزشک می‌شد و این برای همه وسوسه‌انگیز بود که دامادشان پزشک باشد...

خلاصه بعد از کلی حرف و حدیث مرا به عقد نادر درآوردند. هر دو بچه بودیم. او هجده ساله و من شانزده ساله. پدر من توی خانواده از همه پولدارتر بود و عمو هم به همین خاطر می‌خواست من عروسش شوم. چون می‌دانست در آینده سهم قابل توجهی از ارث پدرم به من خواهد رسید...

اما من بچه‌تر از این بودم که اصلاً معنی این حرف و حدیثها را بفهمم. فقط خوشحال بودم که نامزد دارم و همه تابستان را با نادر این طرف و آن طرف رفتم...

درسهای نادر هر ترم سنگین‌تر می‌شد. دیگر فرصت این را نداشت که با من وقت بگذارند. بزرگترها دلداری‌ام می‌دادند که دکتر شدن کار آسانی نیست. نادر خیلی دلش می‌خواست من هم وارد دانشگاه شوم. خیلی تشویقم کرد که درس بخوانم و برای رشته پزشکی شانسم را امتحان کنم ولی من بچه درسخوان نبودم و نتوانستم حتی در رشته بسیار پایین‌تر هم قبول شوم.

مادرم مدام درحال جهیزیه خریدن بود و فکر می‌کرد قبل از تمام شدن درس نادر ازدواج می‌کنیم. دو سه سال که گذشت، پدرم هم پیشنهاد کرد که هزینه زندگی ما را تقبل می‌کند تا درس نادر تمام شود. ولی نادر قبول نکرد. اصرار داشت که من حداقل یک رشته ساده در دانشگاه قبول شوم. اما این کار برای من شدنی نبود. در عوض عاشق نقاشی بودم و کلاسهای نقاشی‌ام را مرتب می‌رفتم...

کم‌کم فاصله‌ای بین من و نادر بوجود آمد. اوایل فکر می‌کردم هرچه به تمام شدن درسش نزدیک‌تر می‌شود و همه او را آقای دکتر صدا می‌زنند، مغرور شده و خودش را برای همه و از جمله من می‌گیرد... گاهی مسخره‌اش می‌کردم و از این کار من اصلاً خوشش نمی‌آمد...

چهار سال از عقد ما می‌گذشت که پدرم مصرانه از عمویم خواست تکلیف مرا روشن کند. عمو دست‌پاچه شده بود. زن عمو هر روز یک چیز را بهانه می‌کرد و سعی داشت راجع به این مساله حرف نزند. نمی‌دانستیم در خانه آنها چه اتفاقاتی دارد می‌افتد... بالاخره فهمیدیم که نادر به دختری در دانشکده‌اش علاقه‌مند شده و دلش می‌خواهد با او ازدواج کند. این خبر به گوشم که رسید، قلبم از حرکت ایستاد. تازه حس کردم چقدر نادر را دوست دارم و اگر از دستش بدهم چه عذابی می‌کشم. توی خانواده جنگی به‌پا شد. پدرم باور نمی‌کرد کسی با دخترش چنین رفتاری داشته باشد. نادر سعی می‌کرد بهانه‌هایی جور کند. می‌گفت:

> **بالاخره فهمیدیم که نادر به دختری در دانشکده‌اش علاقه‌مند شده و دلش می‌خواهد با او ازدواج کند. با شنیدن این خبر تازه حس کردم که چقدر او را دوست دارم**

- شیرین به هیچ‌کدام از خواسته‌های من عمل نکرد. از او خواستم درس بخواند. دانشگاه برود...

می‌دانستم بهانه‌تراشی می‌کند. ولی حاضر بودم یک فرصت دیگر به من بدهند و همه را جبران کنم. عمو قسم خورده بود که اگر نادر مرا طلاق بدهد از خانه بیرونش می‌کند. مادرم هر روز به جهیزیه‌ام نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت و از حال خودم هرچه بگویم کم گفته‌ام...

در این گیرودار سعی کردم حسابی درس بخوانم که در کنکور امسال قبول شوم. مدل لباس پوشیدنم را عوض کردم هرچند که نادر دیگر به دیدن من نمی‌آمد ولی جاهایی که می‌دانستم او هم ممکن است باشد، حسابی به خودم می‌رسیدم یکی دو بار هم به دور از چشم خانواده‌ام با او ملاقات کردم. بهش گفتم هر شرطی بگذارد قبول می‌کنم اما او صادقانه بهم گفت که علاقه‌ای به من ندارد و نمی‌خواهد به این زندگی ادامه بدهد...

دلم شکسته بود ولی او هم گناهی نداشت. به دختری علاقه‌مند شده بود که از نظر روحی به او احساس نزدیکی بیشتری می‌کرد. هم رشته بودند. حرف همدیگر را می‌فهمیدند...می‌گفت وقتی مرا به عقد او درآورده‌اند، بچه بوده و اصلاً نمی‌دانسته که از زندگی چه می‌خواهد ولی این سالها که وارد اجتماع شده و آدم‌های متفاوت دیده، به نیازهای واقعی خودش پی برده...

دیگر نمی‌توانستم جلو این حرفها مقاومت کنم. به یقین رسیدم که نادر نمی‌خواهد با من زندگی کند. از پدر و مادرم خواستم دست از لجبازی بردارند و طلاق من را بگیرند. پدرم اصرار داشت که نادر باید مهریه‌ام را بدهد. خوب می‌دانستم که از عهده این کار برنمی‌آید. به پدرم گفتم مهریه‌ام را می‌بخشم...

فقط می‌خواستم هرچه زودتر همه چیز تمام شود... خود نادر هم متعصب و خجالت‌زده بود... ولی واقعیت چیز دیگری بود... باید از هم جدا می‌شدیم و او می‌رفت سراغ سرنوشتی که انتخاب خودش باشد. کاش بزرگترها به هر دوی ما فرصت می‌دادند بزرگتر می‌شدیم و بعد تصمیم به ازدواج می‌گرفتیم... به هرحال این سرنوشت من بود...

امروز در حالی به دادگاه آمده‌ام که قبولی کنکور در دستهایم است. در رشته خوبی پذیرفته شدم و به نادر گفتم:

- من قبولی کنکورم را مدیون تو هستم چون به انگیزه از دست ندادن تو درس خواندم... طلاقم را هم مدیون تو هستم چون اگر تو موضوع طلاق را پیش نمی‌کشیدی یک عمر باید با مردی زندگی می‌کردم که از من متنفر است و مجبور بودم دروغهای بزرگتری بشنوم...

■

اگر ملاحظه کنی که دیگران چقدر رنج می کشند، از بدبختی خود آهسته تر ناله خواهی کرد

●شیلون

درس زندگی

برای نجات برادرم ازدواج نمی‌کنم

از: کیانا نصرت‌زاده

وسط روز، برگشتم خانه. خسته بودم و نمی‌توانستم به کار ادامه بدهم. مرخصی ساعتی گرفتم و به خانه برگشتم. در آن ساعت قاعدتاً کسی در خانه حضور نداشت. هر روز صبح من و پدر و مادرم می‌رفتیم سر کار و برادر کوچکترم هم دانشگاه می‌رفت. تا غروب عملاً خانه خالی بود و بعد که برمی‌گشتیم همه آنقدر خسته بودند که سرشب می‌خوابیدند.

آن روز اما بی‌موقع برگشتن من، واقعیت‌هایی را برملا کرد. برادرم خانه بود. با تعجب از او پرسیدم چرا دانشگاه نرفته؟ رنگش پریده بود و حالت طبیعی نداشت. جواب‌های پرت و پلا می‌داد. خودم آنقدر خسته بودم که حوصله نداشتم پاپیچش شوم. با بی‌حوصلگی رفتم توی حمام که دوش بگیرم، آن صحنه وحشتناک را دیدم. خون پاشیده شده بود روی کاشی حمام و سرنگ استفاده شده هم کف حمام افتاده بود. قلبم از حرکت ایستاد. برای چند لحظه فکر کردم خواب می‌بینم، چشم‌هایم دارد اشتباه می‌بیند... دچار توهم شده‌ام... به همه چیز فکر می‌کردم مگر به واقعیتی که می‌دیدم... برادرم سراسیمه آمد توی حمام... امتداد نگاه من را دید که چطور به کف حمام خیره شده‌ام... شروع کرد به توضیح دادن... توضیحات احمقانه‌ای که می‌داد تازه مرا به واقعیت نزدیک می‌کرد. حجم فاجعه آنقدر زیاد بود که زانوهایم سست شد و نمی‌توانستم روی پایم بایستم...

مدتی گذشت که بتوانم زبان بازکنم و شروع به داد و فریاد کنم... برادرم ملتمسانه از من می‌خواست که این موضوع را به پدر و مادرم نگوییم... خودم هم توان گفتن خبری به این بدی را نداشتم. نمی‌دانستم چه باید بکنم.

برادرم با وحشت از خانه بیرون زد... من با آن حال بد توی خانه تنها ماندم. نمی‌دانستم گریه کنم یا به فکر چاره‌ای باشم. نمی‌دانستم چطور به پدر و مادرم بگویم و...

تا غروب مثل آدمهای منگ این طرف و آن طرف تلوتلو می‌خوردم. غروب که همه آمدند خانه سکوت کردم و هیچ نگفتم. تمام شب بیدار بودم و فکر می‌کردم. فردای آن روز رفتم از کارم استعفا دادم و تصمیم گرفتم تمام روز مراقب برادرم باشم. دستش را گرفتم و بردم پیش یک دکتر... از او خواستم همه واقعیت را به دکتر بگوید. او هم صادقانه همه چیز را تعریف کرد... از سه ماه قبل آلوده به مواد مخدر شده بود. دکتر به من امید داد که می‌شود ترکش داد ولی احتیاج به یک عزم فولادین دارد...

باید به پدر و مادرم می‌گفتم. اما کار آسانی نبود. بعد از اینکه یک هفته به سر کار نرفتم، همه متوجه شده بودند که یک مشکلی پیش آمده. مجبور شدم واقعیت را به آنها بگویم. پدرم یک شبه پیر شد. مادرم اشکهایش قطع نمی‌شد ولی اینها چاره کار نبود. باید برادر۱۹ ساله‌ام را هرطور می‌شد نجات می‌دادیم... تصمیم گرفتیم او را به یکی از این مراکز ترک اعتیاد ببریم. به پدر و مادرم گفتم، مسوولیت همه کارها را من به عهده می‌گیرم و آنها بهتر است دخالتی در این کار نکنند. مسوولیت بزرگی را به عهده گرفته بودم ولی در آن لحظه حس می‌کردم هیچ کس جز من این کار را نمی‌تواند انجام بدهد...

مراحل ترک اعتیاد سخت بود ولی با جان و دل کنار برادرم ایستادم. شغلم را از دست دادم ولی در عوض برادرم را به زندگی سالم برگرداندم...

بعد از ترک باید مدتی روانکاوی می‌شد. بعضی شبها در پارک محله‌مان روانشناسها و متخصصین می‌آمدند و برای معتادین و کسانی که درحال ترک بودند صحبت می‌کردند. جلسات مردانه بود و من تنها زنی بودم که کنار برادرم می‌نشستم و به حرفهای آنها گوش می‌دادم. وارد دنیایی شده بودم که خیلی متفاوت با دنیای بیرون بود. بعضی وقتها افرادی که در آن جلسات بودند از خاطرات و زندگی‌شان حرف می‌زدند و من حس می‌کردم چقدر خطر در کمین ماست و ما متوجه آن نمی‌شویم!!

برادرم که حرف می‌زد، قلبم به درد می‌آمد. از تنهایی‌هایش می‌گفت. از روزهایی که من و پدر و مادرم هر سه از خانه بیرون می‌زدیم و او را تا غروب تنها می‌گذاشتیم. غروب هم خسته به خانه می‌آمدیم و کسی اهمیتی نمی‌داد که او در طول این مدت چه کرده است... تعریف می‌کرد که دوستانش جای خالی خانواده را برایش پر کردند. دانشگاه قبول شد که جلب توجه کند و ما چقدر عادی و خونسرد با این مساله روبرو شدیم. گله می‌کرد که حتی کسی از او نپرسید چه رشته‌ای انتخاب کرده‌ای و در آینده می‌خواهی چکاره شوی؟!... همه این بی‌توجهی‌ها او را به سمت اعتیاد کشانده بود. دوست داشت یکی او را نگاه کند... به گذشته که برگشتم، دیدم حق با اوست. ما فکر می‌کردیم او محیط آرام و ساکتی در خانه دارد و می‌تواند به راحتی درس بخواند و همین کافی است!!!

چقدر در اشتباه بودیم و چقدر تنهایی برای او رنج‌آور بوده...

الان دو سال از آن روز می‌گذرد. برادرم تقریباً از خطر جسته... حالا می‌رود دانشگاه و پسر بشاش و سرحالی است. شغلم را از دست دادم ولی اصلاً نگران این مسأله نیستم. بیشتر روزهایم را با برادرم می‌گذرانم. همه جا با هم می‌رویم. در روز ساعتها با هم حرف می‌زنیم و حاضرم تمام زندگی‌ام را صرف او کنم که مبادا دوباره گرفتار اعتیاد شود. این روزها همه از من سوال می‌کنند چرا ازدواج نمی‌کنم... نه، نمی‌خواهم باز او را تنها بگذارم که دوباره گرفتار بشود. منتظر می‌مانم تا درسش تمام شود. زندگی‌اش روال عادی پیدا کند. ازدواج کند و زن و بچه دور و برش را پر کنند تا مبادا احساس تنهایی او را باز به سمت اعتیاد بکشاند...

> **برادرم ملتمسانه از من می‌خواست که این موضوع را به پدر و مادرم نگوییم... خودم هم توان گفتن خبری به این بدی را نداشتم. نمی‌دانستم چه باید بکنم**

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: زر دادم و دردسر خریدم

هر کس بدون مطالعه کاری را انجام دهد، و به خاطر آن کار دچار زحمت و دردسر شود در پاسخ ملامتگران از مصرع مثلی بالا استفاده می‌کند تا باعث تنبیه و عبرت دیگران شود و دیگر نیندیشیده تصمیم نگیرند.

اما ریشه ضرب‌المثل بالا:

جلال‌الدین محمد اکبر شاه (۱۰۱۴ ـ ۹۶۳ هـ) از سلاطین گورکانیه هند است که سلسله مزبور بالغ بر سیصد سال (۱۲۶۴-۹۳۲هجری) در هندوستان فرمانروایی کرده‌اند. اکبر شاه همان کسی است که برای ایجاد یک سلطنت ملی و رفع اختلافات فرقه و ملتها در سال ۹۷۵ هجری مذهب صلح کل را بنیاد نهاد و آن را مذهب الهی نام گذاری کرد. وی مقرر کرد که هر شب جمعه علما و مشایخ اسلام از شیعه و سنی، کشیشان نصاری و احبار یهودی و موبدان زرتشتی و برهمنان هندو حتی ملحدان و دهری مذهبان با کمال آزادی در چهار ایوانی که به همین نیت درقصر خود بنا کرده بود جمع شوند و به مباحثه و گفتگو بپردازند و خود او تحت عنوان ملکهٔ اجتهاد و سایهٔ خدا به سخنان آنها گوش داده و قضاوت کند.

اکبر شاه در فهم و دانش و همت و بینش و رأی و تدبیر و عدل و داد بی‌نظیر بود. او معاصر شاه عباس ماضی صفوی است و با همدیگر مراوده نیز داشته‌اند.

اکبر شاه طبع شعر هم داشت و گاهی فارسی شعر می‌سرود. می‌گویند شبی فارغ از قیل وقال سلطنت و کشورداری، مجلس بزمی آراست و در شرب خمر و میگساری افراط کرد. بامداد به سردردی شدید مبتلا شد و در پاسخ ندیمان و آشنایان که به عیادتش رفته بودند گفت

دوشینه ز کوی می‌فروشان   پیمانهٔ می به زر خریدم
اکنون زخمار سر گرانم   زر دادم و دردسر خریدم

مصرع اخیر از آن تاریخ ضرب‌المثل شد و به اقتضای زمان و مکان مورد استفاده واقع می‌شود.

ضرب‌المثل بلوچی

◀هاجا آپ هستنت، دگار نست، هاجا دگار هستنت آپ نست.

برگردان: هرجا آب هست، زمین نیست، هرجا که زمین هست آب نیست.

◀پسگان ننگ و بدین دخت جنین شرترنت یا ماتی سنبلی.

برگردان: [به جای] چند پسر بد و ننگ یک دختر بهتر است و یا اینکه مادر، آن پسرها را نزاید.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

باور عامیانه گنابادی

مردم گناباد معتقدند:

◀هنگام صرف چای اگر استکانها در یک ردیف قرار بگیرد، میهمان خواهد آمد.

◀اگر هنگام ورود کسی به خانه یک لنگه کفش او بر لنگه دیگر سوار شود، صاحب کفش به مسافرت خواهد رفت.

◀اگر گوش راست کسی سوت بکشد، در جایی از او به نیکی یاد شده و اگر گوش چپ او سوت بکشد، از او به بدی یاد شده است.

فرستنده: مجید کاظمی از: نوقاب گناباد (خراسان)

بایاتی

یکی از موضوعات مهم بایاتی‌ها، تاریخ و حوادث تلخ و شیرین آن است. هر اتفاق تاریخی در آذربایجان به نوعی، ردی از خود در فولکلور بویژه بایاتی‌ها به جا گذاشته است. هجوم اشغالگران، خونریزی‌ها، غارت و چپاول مردم، اسارت مردان و زنان در بایاتی‌های بی‌شماری منعکس شده است که از میان آنها به دو نمونه اشاره می‌کنیم.

◀یورش وحشیانه تاتار و مغول اینگونه به تصویر کشیده شده است:

آپاردی تاتار منی   قول ائدیب ساتار منی
یاریم وفالی اولسا   آختاریب تاپار منی

برگردان: تاتار مرا با خود برد / برده کرد و فروخت / یارم اگر باوفا باشد / می‌گردد و پیدایم می‌کند.

وقتی آذربایجان به دو نیمه شمالی و جنوبی تقسیم شد، مادر این سو و فرزند آن سو، شوهر آن طرف و زن این طرف ماند، دردناکترین جدایی تاریخ بشر اتفاق افتاد، در این شرایط تنها شعر و بایاتی بود که تسکین‌دهنده دردها شد. این «آراز» (ارس) است که مخاطب قرار می‌گیرد. گاه نفرین می‌شود و گاه مورد التماس واقع می‌شود و گاه هرچه خشم و غضب است بر سر «آراز» می‌بارد:

آرازی آییردیلار   قو مونان دویور دولار
من سندن آیریلمازدیم   ظلم ایلن آییردیلار

برگردان: ارس را جدا کردند / با شن و ماسه سیرش کردند / من از تو جدا نمی‌شدم / به ظلم جدایمان کردند.

آراز، آرازخان آراز   داغلاردان آخان آراز
یاردان بیر خبر گتیر   ائویمی ییخان آراز

برگردان: ارس، ارس خان / ارسی که از کوهها جاری می‌شوی / از یارم خبری بیاور / ارسی که خانه خرابم کردی.

○○○

آراز گمی گلدی   من دئدیم هامی گلدی
سن آغلا آی گوزلریم   آیریلیق دمی گلدی

برگردان: به ارس کشتی آمد / فکر کردم همه آمدند / گریه کن ای چشمهای من / زمان جدایی رسید.

●**برگرفته از فصلنامه فرهنگ مردم سال اول شماره دوم**

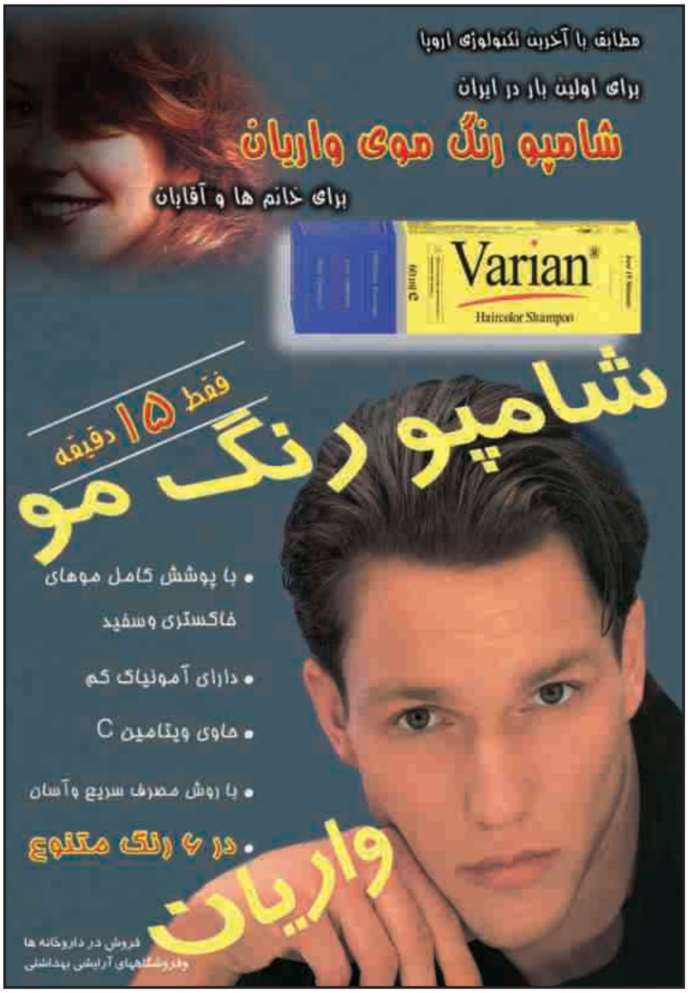

در دوره‌ی زندگانی، از بسیاری جهت‌ها لغزیده‌ام ولی هیچ لغزشی بدتر از لغزش زبانم نبود ●ریکاردو

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: بند جوانان زندان مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

قربانی پدر گناهکارم شدم!

آن روز صبح خیلی زود از دفتر موسسه خارج شدم و تقریباً اول وقت به زندان رسیدم، اما مدتی طول کشید تا چند نفر از محکومان بند جوانان را برای مصاحبه به دفتر واحد فرهنگی بیاورند و بالاخره اولین مصاحبه ما رأس ساعت ده و چهل دقیقه آغاز شد.

فردی که به همراه مسوول واحد فرهنگی برای مصاحبه به داخل دفتر آمد، جوانی بود سبزه‌رو، با ته ریش و موهای کوتاه! روی صورت و گردنش جای زخم‌های متعددی به چشم می‌خورد که از درگیری‌ها و خودزنی‌های مکرر حکایت می‌کرد.

او درحالی که شلوار کردی توسی رنگ و بلوز مشکی بر تن داشت، خیلی شاد و سرزنده وارد دفتر شد و خیلی زود سر صحبت را باز کرد. پرسیدم:

◁ می‌دانی که چرا شما را به اینجا آورده‌اند؟

خنده ریزی کرد و گفت:

◁◁ بله! آقای... به من گفت که شما قرار است با من مصاحبه کنید! حالا کجا پخش می‌شود؟!

گفتم:

◁ جایی پخش نمی‌شود! درواقع ما مصاحبه را برای مجله اطلاعات هفتگی می‌گیریم.

پسرک کمی سرش را خاراند و گفت:

◁◁ ایرادی ندارد. شما سوال کنید من هم جواب بدهم.

پرسیدم:

◁ اول از همه بگو چند سال داری؟ و چندمین بچه هستی؟

پسرک از میان در نیمه باز واحد فرهنگی نگاهی به بیرون انداخت و گفت:

◁◁زندگی من از اول تلخ تلخ بود. مثل زهرمار! کاش پدر و مادرم هیچ وقت با هم ازدواج نمی‌کردند و بچه‌ای مثل من هرگز از آنها متولد نمی‌شد! من قربانی خانواده‌ای شدم که گویا فقط منتظر تولد من بود تا از هم بپاشد! مثل اینکه خیلی حاشیه رفتم! من سال ۶۴ به دنیا آمدم و الان بیست سال دارم. یک سال بعد از تولد من مادرم از پدرم طلاق گرفت و رفت دنبال زندگی‌اش! نه اینکه فکر کنید او زن بدی بود! نه اصلاً اینطور نیست. پدرم بد بود! چون پدرم یک خلافکار حرفه‌ای بود که در منطقه خودمان یعنی نظام‌آباد تهران همه او را می‌شناختند و مادرم به خاطر کثافت‌کاریهای پدرم یک سال بعد از تولد من طلاق گرفت و رفت اما ای کاش یا مرا به دنیا نمی‌آورد و یا اینکه مرا هم با خودش می‌برد.

بعد از رفتن او، پدرم آزادتر شد. البته من چیز زیادی از او به یاد ندارم چرا که اوایل سال ۶۹ وقتی من فقط پنج سال داشتم، در یک درگیری، براثر تیراندازی کشته شد و من تنها حامی‌ام را از دست دادم. بعد از مرگ پدرم، از آنجایی که خانواده پدری‌ام هیچ خبر و اثری از مادرم نداشتند، ناچار یکی از عموهایم قبول کرد که مرا نگه دارد و به این ترتیب من از چهار سالگی شدم فرزند خانواده آنها. عمویم خودش پنج فرزند داشت و من شده بودم بچه ششم، و بچه کوچک خانواده.

خوشبختانه چون شغل عمویم بساز و بفروش بود، از نظر وضع مالی در وضعیت خیلی خوبی به سر می‌برد و مشکل مالی نداشتند.

سالهای اول من هیچ مشکلی در خانه عمو نداشتم. حتی زن عمویم هم با من مثل بچه‌های خودش رفتار می‌کرد اما به مرور که پسر عموهایم بزرگ شدند، جوّ خانه عوض شد! گاهی از زبان آنها و گاهی از زبان عمویم می‌شنیدم که می‌گفتند: «تو پدر نداشتی، ما تو را بزرگ کردیم. سر سفره ما بزرگ شدی!» اینها برای من خیلی زجردهنده بود. با اینکه من تمام تلاشم را می‌کردم تا هیچ وقت چیزی پیش نیاید که این حرفها را از آنها بشنوم. اما گویا فایده‌ای نداشت چون این دیگر یک روال شده بود که به خاطر چیزی آنها این منت را بر سر من بگذارند. مدام سرزنش می‌شدم آنهم فقط به خاطر اینکه بی‌سرپرست بودم. دوران مدرسه شاید برای هر کسی دوران شیرینی باشد، اما برای من تلخ‌ترین روزهای عمرم بود. به خاطر هر وسیله‌ای که برایم می‌خریدند، کلی منت بر سرم می‌گذاشتند، همین منت گذاشتن‌ها باعث شد که من تا کلاس پنجم دبستان بیشتر درس نخوانم. آنقدر اعصابم خرد بود که حوصله درس خواندن نداشتم. این حال مرا بچه‌هایی که مثل من ناپدری یا نامادری دارند خوب می‌فهمند چرا که پدر و مادر خود آدم، حتی اگر بچه‌شان را کتک بزنند، چون پدر و مادر هستند، بچه خیلی ناراحت نمی‌شود. اما ناپدری و نامادری اگر کوچکترین حرفی بزنند به آدم برمی‌خورد، حتی اگر خیر باشد. من هم وقتی حرفهای عمو یا پسرعموهایم را می‌شنیدم خیلی ناراحت می‌شدم و همیشه پیش خودم می‌گفتم که اگر من هم پدر و مادر داشتم هیچ وقت اینطور ملامت نمی‌شدم.

> **گاهی از زبان عمویم می‌شنیدم که می‌گفتند: «تو پدر نداشتی، ما تو را بزرگ کردیم. سر سفره ما بزرگ شدی!»**

بهرحال اینها را گفتم تا بدانید که چرا من درس را ول کردم و رفتم سراغ کار! می‌خواستم دستم توی جیب خودم باشد و زیر منت دیگران نروم. کار را با نقاشی ساختمان شروع کردم. کمی بعد دوستانی پیدا کردم و یکی از آنها پیشنهاد کار در آرایشگری را به من داد و به این ترتیب صبح‌ها می‌رفتم نقاشی ساختمان و بعدازظهرها هم می‌رفتم آرایشگاه تا اینکه به تدریج دوستانی دورم جمع شدند از همه فرقه! کم‌کم رفاقتم با آنها زیاد شد آنقدر که گاهی وقتها شب‌ها هم به خانه نمی‌رفتم و در خانه رفقایی که والدین آنها منزل نبودند، جمع می‌شدیم. این رفیق بازیها خشک و خالی نبود. اگر مناسبتی در کار بود مثل جشن تولد، یا پارتی گرفتن دیپلم، گواهی‌نامه، کارت پایان خدمت و... بساط عیاشی به راه بود و من در همین میهمانی‌ها اول با سیگار و بعد با تریاک آشنا شدم. این آشنایی مرا به اعتیاد کشاند طوری که بعد از مدت کوتاهی، باید روزی دو گرم مصرف می‌کردم. صبح‌ها می‌خوردم و شبها هم می‌کشیدم. البته ناگفته نماند یک بار حشیش را هم امتحان کردم اما خوشم نیامد و دیگر سراغش نرفتم. از چیزهای دیگر هم خوشم نمی‌آمد. مصرفم فقط تریاک بود. مصرف تریاک کم‌کم برای من تبدیل شد به یکی از انگیزه‌های کار کردنم. خوب می‌دانستم اگر روزی پول نداشته باشم هیچ کس خرج یک روز مرا نمی‌دهد به همین خاطر بود که از صبح تا ساعت چهار بعدازظهر نقاشی ساختمان می‌کردم و بعدازظهر تا شب هم آرایشگری.

بابت نقاشی ساختمان روزی چهار هزار تومان می‌گرفتم و از سلمانی هم شبی پنج هزار تومان درمی‌آوردم و به این ترتیب روزی ۹ هزار تومان درمی‌آوردم. کمی که پس‌انداز کردم، برای خودم جایی را اجاره کردم و مستقل شدم. این مستقل شدن برای من مزایا و مشکلاتی داشت. خوبی‌اش این بود که از ملامت شنیدن و دربه‌دری نجات پیدا می‌کردم اما مشکلاتش این بود که برای رفقای نااهلم یک مکان درست شده بود و... البته در این شب نشینی‌ها حساب خرج و مخارجم را داشتم و حتی مقداری از درآمدم را هم پس‌انداز می‌کردم.

خیلی دلم می‌خواست اعتیاد را کنار بگذارم و سروسامانی به وضع زندگی‌ام بدهم، اما نمی‌شد. چون تنها بودم. پشت و پناهی نداشتم. اگر خانواده‌ای بالای سرم بود، می‌توانستم به پشتوانه آنها اعتیاد را ترک کنم. اما وقتی هیچ کس را نداشتم، حتی اگر ترک هم می‌کردم، دوباره رفقایم به سراغم می‌آمدند و باز همه چیز از نو شروع می‌شد. چون همه خلافکار بودند. حتی یک رفیق سالم هم اطراف خودم نمی‌دیدم. اگر من دوتا رفیق سالم داشتم باز هم توانایی این را داشتم که ترک کنم اما وقتی هیچ کس را نداشته باشی جز چهار تا رفیق خلافکار برای از دست ندادن آنها حاضری دست به هر کاری بزنی. و من برای داشتن آنها دچار همین وضعیت بودم. دلم نمی‌خواست آنها را از خودم برانم و بعد انگ بی‌معرفتی به من بچسبانند و همه چیز را از دست بدهم. تنها دلخوشی من این بود که این چهارتا رفیق را دارم. حالا اگر آنها هم ترکم می‌کردند دیگر در این دنیا چه چیزی داشتم؟! پس ناچار بودم به هر قیمتی شده آنها را برای خودم نگه دارم و این نگه داشتن برایم خیلی گران تمام شد.

همانطور که گفتم من یک ساله بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند و من هیچ وقت خبری از

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

مادرم نداشتم تا اینکه دقیقاً نوزدهم ماه رمضان دو سال قبل برحسب اتفاق مادرم را پیدا کردم. البته دیگر برای جبران گذشته‌ها خیلی دیر شده بود. زمانی که من به وجود مادرم خیلی احتیاج داشتم او را ندیدم و وقتی پیدایش کردم که خودم گم شده بودم.

بهرحال رابطه من و مادرم نه در حد رابطه پسر و فرزندی، بلکه مثل دوتا آشنا با هم بود. من زندگی خودم را داشتم و او هم که به خاطر ازدواج چند بچه دور و برش را گرفته و سرزندگی خودش بود. گاه‌گداری من به مادرم سر می‌زدم و گاهی او به من سر می‌زد. و در یکی از این سرزدنها بود که این مشکل برای من پیش آمد.

از مدتی قبل، مادرم قصد داشت منزلش را عوض کند و بالاخره توانست در یکی از مناطق اطراف ورامین خانه‌ای تهیه کند. از آنجا که خانه‌اش نیاز به نقاشی داشت از من خواست تا خانه را رنگ و روغن کنم. منهم قبول کردم. در همان چند روزی که آنجا بودم مادرم متوجه اعتیادم شد و به دست و پایم افتاد که تو راه پدرت را نرو و تریاک را ترک کن! منهم کمکت می‌کنم! و به این ترتیب من به خاطر او کشیدن تریاک را کنار گذاشتم اما راستش را بخواهید دور از چشم او می‌خوردم. تحمل خماری را نداشتم و دلم نمی‌خواست حال زار و نزار مرا مادرم ببیند. از سوی دیگر او آنقدر از نظر روانی روی من تاثیر نداشت که بتواند مرا ناچار به ترک مواد کند. به هرحال من با خوردن تریاک رفع خماری می‌کردم تا اینکه یک شب او متوجه موضوع شد و بنای داد و فریاد و جنجال را گذاشت و کار به جایی رسید که او لج کرد و آب و گاز و برق را قطع کرد و رفت.

دو سه ساعتی بعد از رفتن او خماری بدجوری به من فشار آورد. با خودم گفتم حالا که مادرم نیست خوب است کمی خودم را بسازم. در تاریکی کورمال کورمال دنبال کبریت گشتم، اما پیدا نکردم. ساعت حدود سه نیمه شب بود و در آن ساعت مغازه‌ای باز نبود که از آنجا کبریت بگیرم. ناگهان فکری در ذهنم جرقه زد. یادم آمد که همسایه دیوار به دیوار منزل مادرم خانه نیستند و چون برق آنها وصل بود می‌توانستم از روی دیوار کوتاه حیاط به داخل ساختمان آنها بروم و یک قوطی کبریت بردارم و برگردم! با این فکر و بدون یک لحظه اندیشه به عاقبت کار از دیوار منزل مادرم بالا رفتم و پریدم داخل حیاط همسایه. وارد خانه که شدم یکراست به آشپزخانه رفتم و کبریت را برداشتم و برگشتم از اتاق خارج شوم که چشمم افتاد به تلویزیون گوشه اتاق و یک بسته اسکناس هزاری که روی آن بود. من اگرچه به قصد سرقت نرفته بودم و هیچ احتیاجی هم به پول نداشتم اما نمی‌دانم چرا وسوسه شدم و پول را برداشتم و از آنجا آمدم بیرون و این بار از در کوچه خارج شدم. همان موقع گویا زن صاحبخانه که به خانه برمی‌گشته مرا دید.

البته من همان شب فرار کردم. اما چند ساعت بعد وقتی فهمیدم پسر مادرم را به جای من گرفته‌اند، دیدم انصاف نیست به خاطر ۸۰هزار تومان یک نفر بیگناه در زندان بماند. من یک گناه کرده بودم، دیگر انصاف نبود که گناه دوم را هم مرتکب شوم. پس رفتم و خودم را معرفی کردم. آنها هم بلافاصله پسر مادرم را آزاد کردند. البته مادرم توانست با برگرداندن پول رضایت شاکی را بگیرد اما من هنوز بلاتکلیف هستم و نمی‌دانم قاضی چه حکمی برایم صادر خواهد کرد.

الان که خوب فکر می‌کنم می‌بینم که چقدر ارزان خود و زندگی‌ام را خراب کردم. آبرو و حیثیت‌مان همه جا رفته. آزاد هم که بشوم دیگر روی آن را ندارم که سمت خانه مادرم بروم. می‌دانم که دیگر جایی در هیچ کجا ندارم. قبلاً شاید هفته‌ای یک بار عمویم یا حتی خاله‌هایم که تازه مرا دیده بودند، دعوت می‌کردند تا به خانه‌شان بروم، اما می‌دانم حالا دیگر هیچ کس نمی‌خواهد مرا ببیند. اعتبارم پیش همه از دست رفته و خدا می‌داند چقدر طول می‌کشد تا دوباره این اعتبار را به دست بیاورم.

من در دنیا شاید همین اعتبار را داشتم و اینکه سوءسابقه‌ای نداشتم. اما حالا هر دو را به بهای اندکی از دست دادم.

درحال حاضر مدتی است که تریاک را ترک کردم. الان فهمیدم که اگر من به این روش زندگی ادامه دهم مثل پدرم می‌شوم و دوست ندارم راه پدرم را ادامه دهم. حس می‌کنم درونم کسی یا چیزی بیدار شده و مدام به من تلنگر می‌زند. حتی الان هم تمام تلاشم را می‌کنم که تا وقتی در زندانم، چیزی یاد بگیرم و بروم و عمرم را به بطالت نگذرانم.

■

زمانی که من به وجود مادرم خیلی احتیاج داشتم او را ندیدم و وقتی پیدایش کردم که خودم گم شده بودم

O در پرانتز:

(وقتی حرفهای این جوان به پایان رسید، در ذهنم با این مساله درگیر بودم که به‌راستی چه کسی زندگی او را اینگونه نابود کرد؟

مادرش که بدون تحقیق با یک مرد خلافکار ازدواج کرد و بعد از طلاق فرزندش را به دست کسی سپرد که هیچگونه صلاحیتی در حضانت او نداشت و یا پدرش که نخواست به حرمت زن و خانواده‌اش از اعمال کثیف خود دست بردارد. یا عمویش که با قبول کردن او باید نقشی مهربانتر از پدر را در زندگی‌اش برعهده می‌گرفت؟! و یا خودش! خودش که می‌بایست به این درک می‌رسید که وقتی همه عوامل دست در دست یکدیگر داده‌اند تا زندگی او را از مسیر طبیعی خارج سازند، تیشه به ریشه خودش نزند؟

به راستی در این جرم، چند نفر باید محاکمه شوند؟ آیا هیچ تضمینی هست که او بعد از آزادی، دست به جرایم دیگری نزند و این بار با حکمی سنگین‌تر سر از زندان درنیاورد؟!

جوانانی مثل او شاید نه به زندان که به یک مرکز بازپروری روحی و جسمی نیاز داشته باشند. جایی که به آنها آموزش داده شود تا در برابر ناملایمات زندگی چگونه از خود دفاع کنند و چطور با مشکلات و مصائب زندگی دسته و پنجه نرم نمایند و هرگاه نیاز به یک پایگاه عاطفی داشتند به کجا مراجعه کنند. زندان نه تنها آنها را متنبه نمی‌کند بلکه، شاید هزاران عقده در آنها ایجاد نماید و آینده‌ای به‌مراتب تاریکتر را برایشان رقم بزند، مگر آنکه آنها تحت پوشش مراقبت‌های بعد از خروج قرار گرفته و با مشاوره‌های متعدد زخمهای نشسته بر جان و دلشان تسکین یابد وگرنه رها کردن آنها به حال خود، می‌تواند عواقب سنگینی هم برای خودشان و هم برای جامعه داشته باشد.)

مردان همان طوری خواهند بود که زنان می خواهند آنها باشند
●ناپلئون

پاورقی
جدید
خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت نوزدهم

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب ماءموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند. از طرف دیگر ایون که تصمیم گرفته برای شناسایی قاتلین عبدل از اریکا به عنوان طعمه استفاده نماید، شخص زبده‌ای - خلیفه - را مأمور حفاظت از جان او می‌کند و این درحالی است که شخص دیگری - جمال - هم از طرف مقامات مبارزه با عتیقه مصر، به تعقیب اریکا می‌پردازد، اما جمال توسط خلیفه کشته می‌شود و به این ترتیب بار دیگر پلیس اریکا را دستگیر کرده و مورد بازجویی قرار می‌دهد. او پس از آزادی با ایون ملاقات می‌کند و به او هشدار می‌دهد که ماموران دولتی در تعقیبش هستند و...

اینک ادامه ماجرا...

«ایون» اتومبیل را به سوی قاهره به حرکت درآورد و ادامه داد:

- تعداد انگشت‌شماری از مردم بر این باورند که هنوز بعضی متعلقات «ستی» اول در زیر خاک باقی مانده و کشف نشده است. اگر از مقبره او در «لاکسور» دیدن کنی، چشمت به نقاطی می‌افتد که به مردم اجازه داده شده دست به حفاری‌های خصوصی بزنند. مردم هم به امید پیدا کردن یک اتاق یا مقبره مخفی، زمین را سوراخ سوراخ کرده در زیر شنها تونل زده‌اند! محرک و مشوق آنها هم آن است که هنوز گهگاه اشیاء عتیقه‌ای مربوط به «ستی» اول در بازار سیاه خرید و فروش می‌شود. جای تعجب ندارد که شما هم بعضی آثار باستانی مربوط به این فرعون را در دست این و آن مشاهده کنید. احتمالاً این فرعون، مانند «توتان خامن» با یکسری دارایی‌ها و متعلقات نفیس خود دفن شده است. و به‌رغم دستبردهای زیادی که زده شده، هنوز مقدار زیادی در زیر خاک مدفون است. قط تعداد قلیلی از مردم می دانند که درحال حاضر در «لاکسور» عده‌ای از روستاییان گله گله زمین را برای کشف غیرقانونی آثار عتیقه کنده‌اند. شبانه، شن‌های صحرا را زیر و رو می‌کنند و هرازگاهی چیز جالبی پیدا می‌کنند!

«اریکا» درحالی که به نیمرخ «ایون» می‌نگریست گفت:

- مثل همین مجسمه «ستی» اول؟

«ایون» لبخندی زد و «اریکا» برق دندانهای سفید او را در آن صورت برنزه مشاهده کرد. او پاسخ داد:

- دقیقاً، ولی گنجینه اصلی «ستی» اول هنوز کشف نشده است. خدای من، حتی در تصور هم نمی‌گنجد! باید گفت گنجینه «توتان خامن» فرعون جوان مصر، که امروزه چشم ما را خیره می‌کند و مبهوت شکوه و جلالش می‌سازد، در مقایسه با گنجینه «ستی» اول درواقع هیچ است!

«اریکا» می‌دانست «ایون» راست می‌گوید. بویژه پس از آنکه آن مجسمه باشکوه را در مغازه «عبدل حمدی» دید، به نظر می‌رسید که حرفهایش درست است. «ستی» اول یک فرعون بزرگ و با اقتدار بود که یک امپراتوری را اداره می‌کرد درحالی که توتان خامن، یک پادشاه کم‌سن و سالی بود که احتمالاً هرگز به قدرت واقعی دست نیافت. معلوم بود که اگر روزی گنجینه او پیدا شود، بسیار چشمگیرتر از گنجینه «توتان خامن» خواهد بود!

در همین هنگام، چرخ اتومبیل به داخل یکی از چاله‌های خیابان افتاد. «ایون» زیرلب ناسزایی گفت. بدنه اتومبیل براثر این ضربه، به لرزش افتاد. وقتی وارد قاهره شدند وضع جاده از این هم بدتر شد و «ایون» مجبور شد آهسته‌تر براند. «ایون» آهسته پرسید:

- اشکالی ندارد به سوئیت من برویم و با هم یک قهوه بخوریم؟

«اریکا» نگاهی به او انداخت. هرچند از مصاحبت این مرد فرانسوی لذت می‌برد و دلش می‌خواست بعد از آن روز طاقت‌فرسا در کنار مردی احساس آرامش کند، اما می‌دانست که این دعوت، بدون منظور نیست! از این گذشته، این مرد به اندازه‌ای جنتلمن بود که نمی‌شد باور کرد! هنوز خیلی زود بود. از این‌رو به گرمی گفت:

- متشکرم «ایون». اما اگر هوس قهوه کرده‌ای می‌توانی این قهوه را در بار هتل «هیلتون» صرف کنی!

«اریکا» فکر کرد که «ایون» را با نپذیرفتن دعوتش رنجانده است، اما «ایون» واکنش تندی نشان نداد و فقط گفت: «البته!»

هنگامی که به هتل رسیدند، به جای آنکه در فضای دودآلود «بار» بنشینند، تصمیم گرفتند کمی قدم بزنند. دست در دست هم از بلوار «کورن عیش النیل» گذشتند و به سوی رود نیل رفتند و اندکی در پل «التحریر» پرسه زدند. یک قایق بادبانی، به آرامی در زیر مهتاب بر روی آبهای نیل می‌لغزید و پیش می‌رفت.

او تا آن زمان به جز «ریچارد» با هیچ مرد دیگری تا این اندازه صمیمی نشده بود.

«ایون» کنار نرده پل ایستاد و درحالی که هر دو، به رقص نور ماه در آب خیره شده بودند گفت:

- یک مرد یونانی به نام «استفانوس مارکولیس» امروز وارد قاهره شده است. او مایل است تو را ببیند. فکر می‌کنم به تو تلفن کند.

با نگاهی پرسشگرانه به او نگریست. «ایون» افزود:

- «استفانوس مارکولیس» در شهر «آتن» به خرید و فروش آثار باستانی مصر اشتغال دارد. به ندرت به مصر می‌آید. نمی‌دانم چرا درچنین موقعیتی سروکله‌اش در اینجا پیدا شده، اما بدم نمی‌آید که این موضوع را کشف کنم. ظواهر امر نشان می‌دهد که او در رابطه با قتل «عبدل حمدی» به مصر آمده است. اما امکان دارد آمدن او به خاطر مجسمه «ستی» باشد!

- و او می‌خواهد مرا ببیند و راجع به جنایت با من صحبت کند؟

«ایون» بی‌آنکه به چهره «اریکا» نگاه کند گفت:

- بله، همین‌طور است. نمی‌دانم ارتباط او با قتل چیست؟ اما احتمال می‌دهم یک‌جوری در این ماجرا دخالت دارد.

«اریکا» با آزردگی گفت:

- «ایون» من مایل نیستم بیش از این در مورد ماجرای قتل «عبدل حمدی» با کسی صحبت کنم. راستش، این موضوع مرا می‌تراسند. هرچه را که می‌دانستم به تو گفتم.

«ایون» چند لحظه سکوت کرد، سپس به آرامی گفت:

- می‌دانم، اما بدبختانه تو تنها کسی هستی که من در اختیار دارم.

- منظورت از این حرف چیست؟

«ایون» به سوی او برگشت:

- «اریکا» تو آخرین کسی هستی که با مجسمه «ستی» ارتباط داشته است. «استفانوس» به نحوی در فروش اولین مجسمه «ستی» به مردی در «هیوستون» دست داشت. نگرانی من آن است که او با مجسمه اخیر نیز زیرجلی ارتباط داشته باشد. تو متوجه منظورم هستی و می‌دانی که جلوگیری از این تجاوز به حریم آثار باستانی مصر، تا چه اندازه برایم اهمیت دارد!

«اریکا» به چراغهای هتل «هیلتون» نگریست و گفت:

- آن مردی هم که اولین مجسمه «ستی» را خریداری کرد امروز از «هیوستون» وارد قاهره شد. امروز بعدازظهر در لابی هتل با من ملاقات کرد. نامش «جفری رایس» است.

«ایون» آشکارا لبانش را به هم فشرد. «اریکا» ادامه داد:

- او به من گفت که قصد خریدن این مجسمه جدید را دارد و به هر کس که بتواند فقط جای مجسمه «ستی» را به او نشان دهد مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار پرداخت خواهد کرد!

«ایون» گفت: خدای من، با این حرف قاهره تبدیل به یک سیرک خواهد شد! نگرانی‌ام آن است که «احمد خازن» و کارکنان اداره آثار باستانی از وجود این مجسمه مطلع شوند. خب، «اریکا» پس با این ترتیب، من باید کار خود را سریع‌تر دنبال کنم. من احساسات تو را از بابت گرفتاری‌هایی که پیدا کرده‌ای درک می‌کنم. اما خواهش می‌کنم به خاطر لطفی که به من داری با «استفانوس مارکولیس» ملاقات کن. من باید بدانم پشت پرده چه خبر است و تو قادر هستی که در این راه به من کمک کنی. از سخنان «جفری رایس» که چنین مبلغی پیشنهاد کرده

می‌شود حدس زد که به طور یقین، مجسمه هنوز از کشور خارج نشده است و اگر سریعاً اقدام نکنم، این یکی هم غیبش خواهد زد و بعداً از کلکسیون خصوصی بعضی‌ها در خارج از کشور سر در خواهد آورد! تنها خواهشی که از تو دارم آن است که با «استفانوس مارکولیس« دیدار کنی و بعداً حرفهای او را به من بگویی. همه حرفهایش را!

«اریکا» به چهره «ایون» که حالت ملتمسانه‌ای به خود گرفته بود نگریست. می‌توانست مسوولیت او را درقبال مبارزه با قاچاق اشیاء عتیقه حس کند و متوجه شود که حفظ مجسمه «ستی» اول که میراث ملی این مردم بود، تا چه اندازه برایش اهمیت دارد! به آرامی پرسید:

- مطمئن هستی که ملاقات با این مرد خطری ندارد؟

«ایون» گفت: البته که مطمئن هستم. اما وقتی به تو تلفن کرد، با او در یک مکان عمومی قرار بگذار تا خیالت از هر جهت آسوده باشد!

«اریکا» خندید و گفت: بسیار خوب، اما با این حساب تو یک شام دیگر نیز به من بدهکار می‌شوی!

«ایون» دست او را بوسید و گفت: «با کمال میل»!

«اریکا» به چهره جذاب این مرد فرانسوی چشم دوخت. لبخند گرمی در گوشه لبانش نقش بسته بود. یک لحظه دچار تردید شد و به فکرش رسید که این مرد، درصدد سوءاستفاده از اوست، اما خیلی زود از این فکر منصرف شد و خود را از بابت چنین سوءظنی ملامت کرد. او قلباً به این مرد تعلق خاطر پیدا کرده بود.

○

هنگامی که «اریکا» به اتاقش رسید، احساس کرد که حالش از هر زمان دیگری بهتر است. «ایون» در مدت کوتاهی توانسته بود به قلب او راه یابد. درحالی که در روابط چند ماهه خود با «ریچارد» چنین رضایتی را احساس نکرده بود. «ایون» قادر بود تمایلات جنسی خود را پنهان کند و نشان دهد که این موضوع، در روابط ارزشمند یک زن و مرد، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. و از این موضوع خشنود بود.

کلید را به داخل قفل فرو برد و به سرعت در اتاق را گشود و آن را کاملاً بازگذاشت. از آستانه در، نگاهی به داخل اتاق انداخت. ظاهراً همه چیز سر جای خود قرار داشت. با به خاطر آوردن صدها فیلم سینمایی که دیده بود، آرزو می‌کرد کاش او هم می‌توانست به یک ترتیبی، از ورود پنهانی افراد به اتاقش مطلع شود و در صورتی که شخصی درغیاب او وارد اتاق شده بود از همان آستانه در به این موضوع پی ببرد! اما فیلم با واقعیت خیلی تفاوت داشت!

همه چراغها را روشن کرد. به داخل اتاق خواب سرک کشید. کسی در آنجا نبود. سری به حمام زد، آنجا هم کسی نبود. از کار خودش خنده‌اش گرفت. برگشت و با خیال راحت در اتاق را بست.

جلوی آینه ایستاد تا آرایش چشم خود را بردارد. تازه یکی از مژه‌ها را برداشته بود که صدایی از جانب در اتاق توجه او را جلب کرد. یک لحظه از حرکت بازایستاد. به تصویر خود در آینه خیره شد. او نیمه برهنه بود. «اریکا» نفس را در سینه حبس کرد و گوش فرا داد. دوباره صدای مبهمی مثل برخورد فلز با فلز از جانب در اتاق شنیده شد. وحشت سراسر وجودش را فراگرفت. چهره‌اش در آینه مثل گچ سفید شده بود. اشتباه نمی‌کرد. کسی می‌کوشید کلید را به داخل قفل فرو کند. به یاد حرف «ایون» افتاد که به او سفارش کرده بود چفت در اتاق را از داخل بیندازد. اما او این موضوع را فراموش کرده بود. سر جای خود میخکوب شد. فاصله‌اش با در زیاد بود و نمی‌توانست با یک جهش خود را به در اتاق برساند و آن را از داخل قفل کند. هرآن امکان داشت کسی در را باز کند و او را غافلگیر کند! دوباره گردش کلید را شنید، بعد دستگیره در به آرامی شروع به چرخیدن کرد. اما در باز نشد. معلوم بود کسی قصد ورود به اتاق را داشت، اما چرا این قدر معطل می‌کرد؟ شاید داشت کلیدهای مختلف را آزمایش می‌کرد!

چشمان «اریکا» مثل جانور وحشت زده‌ای به دور اتاق چرخید تا راه فراری پیدا کند. به طرف بالکن دوید. آیا امکان داشت از آنجا خود را به تراس همسایه پهلویی برساند؟ نه، این کار خطرناک بود و امکان داشت از آن بالا، از ۹ طبقه ساختمان به زمین سقوط کند. سپس به یاد تلفن افتاد. می‌توانست از «اپراتور» تقاضای کمک بکند. با نوک پا خود را به تلفن رساند. گوشی را برداشت و به گوش خود چسباند. صدای بوق ضعیفی شنیده می‌شد، اما کسی گوشی را برنمی‌داشت. در سکوت فریاد زد: «جواب بده... خواهش می‌کنم جواب بده»!

چند صدای دیگر از قفل شنیده شد و این بار، کلید درون قفل شروع به چرخیدن کرد. قفل در باز شد. دستگیره چرخید و با باز شدن، یک رشته نور، که از هال می‌تابید مثل چاقویی، تاریکی راهرو اتاق را شکافت. «اریکا» همان جا زانو زد. گوشی تلفن را روی تختخواب انداخت و به سرعت خود را زیر تختخواب پنهان کرد!

از زیر تخت، فقط قسمت پایین در را می‌توانست ببیند که باز شده بود. صدای وز وزی از گوشی تلفن شنیده می‌شد. او حتی فرصت نکرده بود گوشی را روی تلفن بگذارد. همین موضوع می‌توانست مچ او را باز کند. نشانه آن بود که کسی با عجله گوشی را انداخته و خود را در جایی پنهان کرده است!

«اریکا» از زیر تخت دید که مردی وارد اتاق شد و در را پشت سر خود بست. درحالت ترس و عذاب، فقط پای آن مرد را می‌دید. آن مرد به طرف تختخواب آمد و از میدان دید «اریکا» خارج شد. او جرأت نکرد که سر خود را بچرخاند. شنید که آن مرد گوشی تلفن را سر جایش گذاشت. سپس دوباره به آرامی به میدان دید «اریکا» بازگشت. این بار، ظاهراً به داخل حمام سرک کشید.

عرق سردی بر روی گونه «اریکا» نشسته بود. دید که آن کفشها به طرف رختکن رفت. هر که بود به دنبال او می‌گشت. در رختکن باز شد، بعد دوباره بسته شد. آن مرد به وسط اتاق خواب برگشت. لحظه‌ای در آنجا توقف کرد. کفشهای او بیش از یکی دو متر با کله «اریکا» فاصله نداشت. سپس قدم به قدم جلو آمد و کنار تختخواب ایستاد. آن قدر نزدیک شده بود که «اریکا» می‌توانست پای او را لمس کند.

ناگهان روتختی، با یک حرکت سریع کشیده شد و «اریکا» توانست صورت آن مرد را ببیند. آن مرد گفت:

- پناه بر خدا، «اریکا» زیر تخت چه کار می‌کنی؟

«اریکا» فریاد زد:

- «ریچارد»!

و گریه امانش نداد.

«اریکا» آن قدر ترسیده بود که نمی‌توانست از جای خود حرکت کند. «ریچارد» او را از زیر تخت بیرون کشید و گردوغبار را از بدنش روبید و پوزخندزنان پرسید:

- راستش را بگو، زیر تخت چه کار می‌کردی؟

«اریکا» که حال خود را بازیافته بود، گفت:

- اوه «ریچارد». خیلی خوشحالم که تو را می‌بینم. نمی‌دانی چقدر از دیدنت خوشحالم!

«ریچارد» با خوشحالی گفت:

- من همیشه باید تو را غافلگیر کنم!

«اریکا» اشکهایش را پاک کرد و پس از آنکه توانست احساساتش را کنترل کند به چهره «ریچارد» نگریست و گفت:

- آیا خواب می‌بینم؟ واقعاً خودت هستی؟ اصلاً باورم نمی‌شود!

- نه عزیزم، تو خواب نمی‌بینی. این من هستم، «ریچارد»! شاید کمی از این سفر طولانی خسته شده باشم، اما خوشحالم که همین جا در مصر در کنار تو هستم.

«اریکا» گفت: قیافه‌ات کمی خسته به نظر می‌رسد. خب، کلاً حالت چطور است؟

- بد نیستم. فقط خسته‌ام. تقریباً چهار ساعت در «رم» معطلی داشتیم. اما ارزشش را داشت! قیافه‌ات مثل همیشه قشنگ است. اما از چه وقت مد شده که خانمها فقط یک چشمشان را مژه مصنوعی بگذارند!

«اریکا» درحالی که دستش را به طرف مژه‌اش می‌برد لبخندی زد و پرسید:

- چطور توانستی مطب را بگذاری و به اینجا بیایی؟

- یکی از پزشکان همکار من، چند ماه قبل پدرش را از دست داد. در غیابش من به جای او انجام وظیفه کردم. او مدیون این محبت بود و حالا تلافی کرده است. بیماران اورژانسی را او عیادت می‌کند. مطب، فعلاً تعطیل است. دلم برایت خیلی تنگ شده بود!

- من هم دلم برایت تنگ شده بود. فکر می‌کنم به همین خاطر به تو تلفن کردم. یک سال پیش، وقتی درباره احتمال سفر به مصر با تو صحبت کردم و خواهش کردم که تو هم همراه من بیایی، گفتی که نمی‌توانی کارت را ول کنی.

«ریچارد» گفت: خب... در آن موقع، هنوز کار طبابتم جا نیفتاده بود. اما این موضوع مربوط به یکسال پیش است. حالا من اینجا در مصر، در کنار تو هستم. خودم هم باورم نمی‌شود. اما «اریکا» راستش را بگو، زیر تختخواب چه کار می‌کردی؟

لبخندی گوشه لبانش شکل گرفت و افزود:

- آیا تو را ترساندم؟ نمی‌خواستم این‌طور بشود و از این بابت متاسفم. فکر کردم خوابیده‌ای، از این‌رو می‌خواستم بی‌سروصدا وارد شوم و مثل موقعی که در آمریکا بودیم تو را از خواب بیدار کنم!

«اریکا» درحالی که یک لباس خانه سفید رنگ از رختکن بیرون می‌کشید، با خنده کنایه‌آمیزی گفت:

- مرا ترساندی؟! چیزی نمانده بود از ترس زهره ترک شوم!

«ریچارد» گفت: متاسفم.

«اریکا» روی لبه تخت نشست و پرسید:

- کلید اتاق را از کجا آوردی؟

«ریچارد» شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- فقط رفتم سراغ قسمت مربوطه و گفتم: «لطفاً کلید اتاق ۹۳۲»!

- و آنها هم به تو دادند؟ بدون آنکه سؤالی کنند یا بپرسند که شما کی هستید؟

ادامه دارد

بدگویی از زنان، کاری ابلهانه، سبک، نامنصفانه و مبتذل است، زیرا زنان، کمتر از مردان بدی کرده اند •جسترفیلد

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

مهیار شیعی - علی طاهری - سوسن طاهری - شیما طاهری

مریم شیرمحمدی خنار - مریم شلالوند - فاطمه اکرمی

حرف دلتان را بزنید!

خانم زیبا سلیمانی از فردیس کرج با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز چمنی ۳ـ بنفش روشن و شعر:

«زندگی آب روان است و روان می‌گذرد
هرچه اقبال من و توست همان می‌گذرد»

خانم سلیمانی شما مهربان، صادق، روراست، خانواده دوست، علاقه‌مند به مطالعه، سکوت و طبیعت، بسیار خوش سلیقه و مشکل‌پسند و دارای ذوق هنری می‌باشید. شما گاهی خیلی کمرو و خجالتی هستید و این باعث می‌شود تا نتوانید در موقع مناسب حرف دلتان را بیان کنید، شاید همین مورد باعث شده این اواخر دلتنگ و فسرده باشید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زبرجد اعلا که سبز رنگ است می‌باشد. زبرجد اعلا را دو روز یکبار بشویید و در آفتاب قرار دهید تا ۲ ساعت بماند. موفق باشید.

خاطره تلخ گذشته

خانم سوسن شمسایی از سرخس با رنگهای ۱ـ آبی روشن ۲ـ سبز ۳ـ سفید و شعر:

«کفشهایم کو؟»

خانم شمسایی شما خوش قلب و مهربان، رک و صریح، مومن، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند مطالعه و طبیعت، و درحال حاضر از خاطره تلخی دلشکسته و غمگین هستید که این خاطره شاید مربوط به دوران نوجوانی شما باشد یعنی در سنین ۱۲ تا ۱۵ سالگی شاید در این سن خدای نکرد عزیزی را از دست داده باشد. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی بوده و معده و کبد شما آسیب پذیر است. بهتر است برای پیشگیری با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یشم است. موفق و سلامت باشید.

شب نشین کوی رندان

آقای ابراهیم جعفری از میمند فارس با رنگهای ۱ـ خاکستری ۲ـ صورتی ۳ـ سفید و شعر

«در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع.»

آقای جعفری شما با انتخاب دو رنگ خاکستری و سفید اطلاعات مرا در مورد خودتان به خطا و اشتباه نزدیک کرده‌اید و اگر خطای من زیاد است باید ببخشید. به نظر می‌رسد شما بسیار احساساتی و دل نازک هستید و از خاطرات تلخ دوران نوجوانی خود آزرده خاطر و غمگین می‌باشید، ولی دوست دارید راز دل خود را برای خودتان حفظ کرده و باکسی درددل نکنید! حتی ظاهر شما مرموز است و همه شما را تودار و کم‌حرف می‌دانند. از نظر جسمی احتمال ابتلا به صرع در شما وجود دارد ولی مطمئن نیستم. از رنگهای شاد و روشن مثل زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، سبز، آبی و لیمویی استفاده نمایید. در مورد سنگ نمی‌توانم کمکی به شما بدهم. موفق باشید.

هنرمند و استقلال طلب

خانم کتایون دادگستر از اسلامشهر با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز فسفری و شعر:

«همیشه برده خواه تو
همیشه مات خواه من
بچین دوباره می‌زنیم. سفید تو سیاه من.»

خانم دادگستر شما پرانرژی و فعال، خوش قلب و مهربان، خانواده دوست، علاقه‌مند مطالعه و کارهای هنری زنانه و خانه‌داری هستید و در یکی از این هنرها دارای مهارت و ذوق فراوان می‌باشید، شما با اراده و استقلال‌طلب هستید و برای همین از کار کردن خارج از خانه هم خوشتان می‌آید. از نظر جسمی استعداد بیماری قلب و عروق و گوارش را دارید. شما مستعد چاقی و فشار خون بالا می‌باشید و بهتر است با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی روشن، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و زمرد است. موفق باشید.

خوش فکر و مبتکر

آقای عباس سالاریه از خرم‌آباد با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ آبی ۳ـ زرد و شعر:

«ما خانه به دوشان، غم سیلاب نداریم.»

آقای سالاریه شما خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، مهربان و خوش اخلاق، مؤمن، صادق، بااراده، بسیار باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی هستید و براحتی می‌توانید در تحصیلات پیشرفت نمایید و علاوه بر آن به دیگران نیز تدریس نمایید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و کم‌کاری و یا پرکاری غده تیروئید هستید. و بهتر است با یک متخصص گوارش مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما کهرباست. بزودی یک جابجایی و تغییر و تحمل در زندگی شما بوجود خواهد آمد که امیدوارم موجب ترقی و موفقیت شما شود.

نامه‌های شما رسید

دوستان و همراهان گرامی نامه‌های پرمهرتان را همیشه دریافت می‌کنم و بابت بدقولی‌ها و تاخیرهایم بسیار شرمنده هستم ولی سعی دارم تا حد ممکن جبران نمایم. اسامی دوستانی را که نامه‌هایشان را دریافت کرده‌ام ولی بدلیل نداشتن نمونه رنگ قادر به پاسخگویی نیستم در ذیل می‌آورم و خواهشمندم نمونه رنگ را همراه نامه بفرستند و فقط به نوشتن رنگ اکتفا نکنند. الف :

اعظم مرتضی‌زاده از تهران - عاطفه امامی‌راد از کرج - هستی هدایت از تهران - مریم و ابراهیم ذوالقدر از قزوین - سید «ل»، سید «ن»، سید «م» حسینی از ؟ - مرضیه، مهدیه، مهدی، حسین و فرشته کیانی از زاهدان - ذکریا آقابابایی از گلستان (نامه شما را به مسوول مربوطه رساندم) - پریسا نعمتی از ؟ - محمد طاهری از اصفهان - ندا، آرزو، آیدا، آزاده، میرشجاعیان حسینی از مشهد - (ع) از کردستان - فرناز السادات سعیدزاده از تهران - سارا جلیلیان از کرمانشاه.

ب - دوستانی که نامه آنها کامل و بهمراه نمونه رنگ بوده و در نوبت پاسخگویی قرار گرفته‌اند:

سارا مرادقلی از زابل - آمنه عباسی از تهران - مرضیه میرزایی از قم - اعظم السادات رضوی از فرخشهر (شهرکرد) - S.V.J.E از لنگرود - فاطمه قلیچ‌خانی از تهران - سارا Z.M از شیراز - زهرا احمدی از اصفهان - (افسانه - ش) از اندیمشک (۲ نامه) - امینه خادمی از رودان - مهسا امیدوار از تهران - احمد یوسفی از بوکان - مهدی زرلو از زنجان - شیما - ح از تهران - خانم - ش از اصفهان - لیلا حمزه از زنجان - ابوالفضل گلی از تهران - راحله شهابی از همدان - منیر شاهرخیان از تهران - پروانه علی از تهران - سارا موسوی مهر از تهران - شبنم خلج معصومی از تهران - محمود، ملیحه، صغری بابایی از قم - آمنه اکرمی از ابرکوه - سحر نیازی از تهران - بتول علیپور از گچساران - پری محمدی از کرمانشاه - فاطمه سعادت‌نیا از کرمانشاه - ترانه باقری از تهران - شیرین هادی‌خانی از تهران - سویا متین از اصفهان.

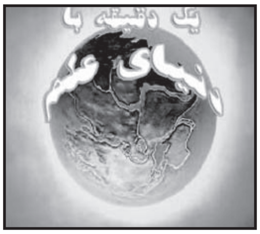

از: بهاره مهرنژاد

هشدار جدی به زنان

هرچه در مضرات گوشت قرمز سخن بگوییم، باز گوش هیچ کس بدهکار نیست. اغلب خانم‌ها فکر می‌کنند هرچه میزان گوشت قرمز در غذایشان بیشتر باشد، آن غذا خوشمزه‌تر و لذیذتر خواهد بود. بهمین خاطر به میزان کمتری از گوشت مرغ و ماهی در رژیم غذایی‌شان استفاده می‌کنند. حال آنکه نمی‌دانند خود را در معرض چه خطر بزرگی قرار می‌دهند؟

نتایج یک تحقیق نشان می‌دهد، زنانی که به میزان زیاد گوشت قرمز مصرف می‌کنند بیشتر از دیگران به سرطان رحم مبتلا می‌شوند.

نتیجه این تحقیق که در دانشگاه میلان بر روی ۵۰۰ زن مبتلا به سرطان رحم و ۵۰۰ زن سالم انجام شد، حاکی از آن است که دریافت روزانه گوشت قرمز خطر ابتلا به سرطان رحم را ۸۰ برابر در مصرف‌کنندگان افزایش می‌دهد.

رابطه آب معدنی و پوسیدگی دندان

آب‌های معدنی از خیلی جهات به دلیل دارا بودن مواد قندی بسیار سالم می‌باشند ولی خالی از خطر هم نیستند. در کنگره جهانی دندانپزشکان که چندی پیش در مونترال کانادا برگزار شد آب معدنی بعنوان یکی از عوامل مؤثر در پوسیدگی دندان شناخته شد. براساس پژوهش‌های ارائه شده، عنصر فلوراید در آب‌های معدنی بسیار کمتر از آب‌های لوله‌کشی می‌باشد و همین امر زمینه‌ساز پوسیدگی دندان در کودکان می‌باشد. میزان دریافت فلوراید در کودکانی که از آب‌های معدنی استفاده می‌کنند ۲۶ تا ۴۸ درصد کمتر از میزان این عنصر در مصرف‌کنندگان آب‌های لوله‌کشی است.

بعقیده محققان، آب‌های لوله‌کشی از میزان بیشتری فلوراید برخوردارند، بنابراین مصرف آن نقش مؤثری در حفظ سلامت دندان‌ها خواهد داشت.

با توجه به موارد فوق، به تمامی والدین توصیه می‌شود، حتی‌الامکان از خوراندن آب معدنی به کودک خودداری نموده و برای رفع تشنگی کودکشان از آب لوله‌کشی که حاوی فلوراید بیشتری می‌باشد، استفاده کنند. بهتر است درزمان رفتن به مدرسه یا مسافرت قمقمه‌های کودک را از آب لوله‌کشی پر نموده تا در موقع لزوم از آن استفاده نمایند.

یک خبر به خانمهای چپ دست

متاسفیم که می‌گوییم ولی شما باید بیشتر مراقب سلامتی خود باشید. هلندی‌ها در بررسی‌های خود متوجه شدند چپ دستی با بروز سرطان‌های قبل از یائسگی بویژه سرطان سینه ارتباط مستقیم دارد.

بنابر این تحقیقات، زنان چپ دست، دو برابر زنان راست دست قبل از رسیدن به سن یائسگی به سرطان سینه مبتلا می‌شوند.

پژوهشگران مرکز پزشکی «مدیکال سنتر» در هلند می‌گویند: ارتباط چپ دستی و ابتلا به سرطان سینه منشاء مشترک دارد و احتمالاً قرار گرفتن در معرض هورمون‌ها در رحم مادر در این زمینه نقش خواهد داشت.

شما هم اگر چپ دست هستید و البته هنوز به سن یائسگی نرسیده‌اید، هیچ غصه نخورید. با انجام سالیانه ماموگرافی می‌توانید از خطر ابتلا به سرطان سینه در امان باشید چرا که ماموگرافی به موقع از بروز یا پیشرفت سرطان جلوگیری نموده و خطر قطع سینه را کاهش می‌دهد. پس به گوش باشید و کوچکترین علامتی را نادیده نگیرید!

کوری در انتظار سیگاری‌ها

مطمئناً کسی نیست که نداند سیگار چه خطراتی بر قلب، ریه، دهان و دندان خواهد داشت. به نظر می‌رسد، سیگاری‌ها هیچ توجهی به سلامت قلب خود ندارند وگرنه آن را ترک می‌گفتند. باید دید درخصوص از دست رفتن بینایی‌شان چه می‌کنند. آیا باز هم بی‌خیال از کنار موضوع رد می‌شوند.

کارشناسان می‌گویند، سیگاری‌ها دو برابر بیشتر از غیرسیگاری‌ها در معرض از دست دادن بینایی قرار دارند. بنابراین گزارش، سیگاری‌ها خیلی زودتر از سایرین دچار تخریب لکه زرد چشم و نهایتاً از دست رفتن بینایی می‌شوند و این درحالیست که بیش از نیمی از سیگاری‌ها از این موضوع بی‌اطلاعند و تنها هفت درصد مردم از تاثیر سیگار بر بروز این بیماری آگاهند.

بیماری تخریب لکه زرد چشم یا ماکولا بیماریست که معمولاً در میانسالی و بعد از ۵۰ سالگی بروز کرده و بخش مرکزی شبکیه چشم را درگیر می‌نماید. این بیماری مهمترین علت نابینایی در سالمندان به ویژه سیگاری‌هاست.

حال که متوجه شدید سیگار چه تاثیر بدی بر سلامت چشم‌هایتان خواهد داشت، بهتر است که هرچه سریعتر نسبت به ترک سیگار اقدام نمایید. اگر نمی‌توانید، روزی را تجسم کنید که نابینایید، آن وقت خود بگویید سیگار بهتر است یا بینایی؟

قدر زانوهایتان را بدانید

اگر تا به حال به نقش و اهمیت بسیار بالای زانوهایتان پی نبرده‌اید، پای درددل کسانی که از درد زانو رنج می‌برند بنشینید و با بکار بستن توصیه‌های زیر اجازه ندهید که مشکل زانو در شما ایجاد شده و تا حدی پیش رود که حتی از انجام کارهای روزانه‌تان نیز باز بمانید:

۱ـ وزن خود را همیشه کنترل کنید. اضافه وزن مهمترین عامل آسیب زانوهاست. اگر اضافه وزن دارید با انجام ورزش‌های مناسب و رژیم غذایی صحیح و علمی خود را به وزن مطلوب برسانید.

۲ـ اجسام سنگین جابه‌جا نکنید. حمل جسم سنگین موجب آسیب گردن، کمر و زانو می‌شود، پس تا جایی که امکان دارد از جابجایی اجسام سنگین خودداری کنید، زیرا وقتی جسمی را حمل می‌کنید، فشاری که به زانوها وارد می‌شود، چندین برابر وزن آن جسم است.

۳ـ عضلات ران خود را تقویت کنید. عضلات ران از مفصل زانو محافظت می‌کند، بنابراین تقویت این عضلات از ساییدگی مفصل زانو جلوگیری و درد زانو را کاهش می‌دهد.

۴ـ در وضعیت مناسب بنشینید. وقتی درحالت دوزانو یا چهارزانو روی زمین می‌نشینید، فشار زیادی به زانو وارد می‌شود، پس اگر عادت به اینگونه نشستن دارید، آن را ترک گفته و بیشتر پاهایتان را دراز کنید.

۵ـ تا حد امکان از پله پرهیز کنید. بالا و پایین رفتن زیاد از پله برای زانو مناسب نیست. اگر منزلتان پله دارد و نمی‌توانید شرایط خانه را تغییر دهید وسایل را طوری بچینید که مجبور نشوید زود به زود به اتاقی که پله دارد، بروید.

۶ـ تا حد امکان از توالت‌های فرنگی استفاده کنید. استفاده از توالت‌های معمولی فشار زیادی به زانوها وارد می‌کند. پس پیشنهاد می‌شود حتی اگر هم امکان استفاده از توالت‌های فرنگی را ندارید، از صندلی‌های مخصوص استفاده نمایید.

با رعایت موارد فوق و یادگیری طرز صحیح راه رفتن، خم شدن و حمل اشیاء می‌توانید تا آخر عمر از درد کمر و زانو در امان باشید.

هیچ کس به رضای خود، نه رنج می برد و نه می میرد • ریچارد باخ

از گوشه و کنار جهان

اشعه‌های فضایی هم تقصیرکارند

بسیاری از دانشمندان وضعیت خورشید و تغییر آبهای زمین را در مورد افزایش دمای زمین مقصر قلمداد کرده‌اند اما تصویری که مشاهده می‌کنید یک نظریه دیگر را هم در بسیاری از پژوهشگران قوت بخشیده و آن این است که اشعه‌های فضایی هم که از منابع فضایی به زمین پرتاب می‌شوند، می‌توانند باعث افزایش دمای زمین بشوند.

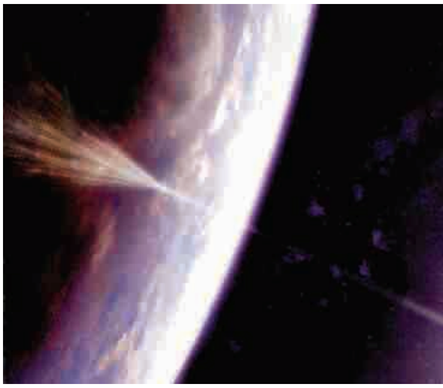

برطبق تحقیقات انجام شده، این اشعه‌ها که بصورت ذرات اتمی و با سرعت نور به زمین پرتاب می‌شوند، در هنگام برخورد با جوّ زمین واکنش هایی در زمین ایجاد می‌کنند که خود باعث شکل گرفتن ابرها می‌شود. بنابراین برطبق نظریه مذکور نمی‌توان همه چیز را به گردن خورشید و فعل و انفعالات درون آن انداخت و این میهمان ناخوانده یعنی اشعه‌های فضایی هم که به طرق گوناگون از شهابها یا برخوردهای فضایی حادث می‌شوند، می‌توانند درنهایت افزایش دمای زمین را باعث شود.

هنر به روایت قرن بیست و یکم

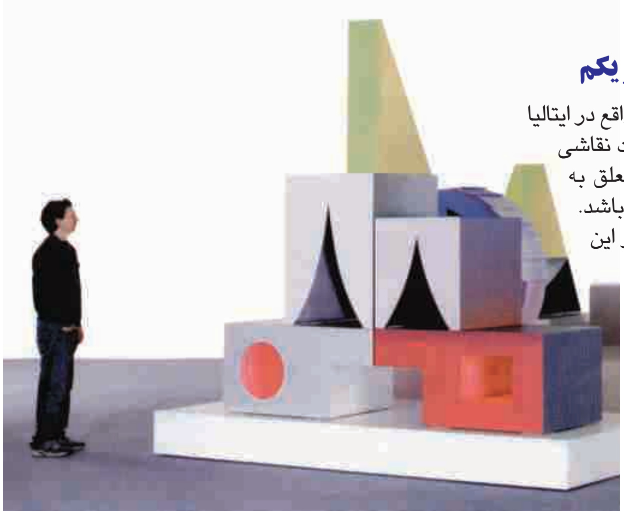

هم‌اکنون نمایشگاهی در شهر ونیز واقع در ایتالیا برپا شده که هدف آن آثار هنری بصورت نقاشی و یا مجسمه‌سازی است که ذهنیت متعلق به قرن بیست و یکم در آن گنجانده شده باشد. درمیان آثار مختلف و غالباً عجیبی که در این نمایشگاه در معرض تماشا گذاشته شده، اثری را که در تصویر مشاهده می‌کنید، مورد توجه بسیاری از منتقدان و همچنین بازدیدکنندگان قرار گرفته است. خالق این اثر یکی از مشهورترین مجسمه‌سازان کنونی در جهان یعنی توماس شیبتیز آلمانی می‌باشد که با وجود اینکه هنوز به میانسالی گام نگذاشته، درمیان مجسمه‌سازان سری در بین سرها درآورده است. آنچه که در اثر او باعث شده تا از آن استقبال شود، تلفیقی از رنگ‌آمیزی، پردازش نور و همچنین تفکرات چندبعدی است که به عنوان علم و تکنولوژی، در هنر قرن بیست و یکم رخنه خواهد کرد. این اعتقاد در بسیاری وجود دارد که دیگر زمان نگرش صرفاً زیبایی‌شناختی به آثار هنری به‌گونه‌ای که در قرن‌های پیش وجود داشت، گذشته و در قرن بیست و یکم هنر باید آمیزه‌ای از لطف و زیبایی، ذهن پیچیده و بخصوص پردازش رنگ و نور و به تصویر درآوردن علم و فن‌آوری به کمک همین پدیده‌ها باشد. روشی که امثال توماس شیبتیز آلمانی و کینا سگال ایتالیایی به عنوان پیشتاز آن را به جهانیان نشان می‌دهند. اثری که در تصویر مشاهده می‌کنید، موفق به دریافت جایزه اول از جشنواره هنر در ونیز شده است.

پرده ۳/۵ اینچی و همه کاره

کمپانیH-B که انگلیسی است، دست به ابتکاری تازه زده و وسیله‌ای را طراحی کرده که همراه با یک پرده ۳/۵ اینچی قابلیتهای بسیاری هم در آن جای داده شده است. این وسیله را شما می‌توانید به کامپیوتر و یا سایر ابزار خود مانند پخش ویدیو و سی‌دی تصویری و صوتی و امثال آن متصل کنید. دیگر اینکه وسیله مذکور صاحب حافظه دیسک سخت‌افزاری به قدرت ۲۰ جی‌جی می‌باشد که بدین ترتیب آن را قادر می‌سازد تا دیسک ام.پی۳ را هم پخش کند. باتری که در آن وجود دارد برای پنج ساعت کارایی دارد که بدین ترتیب می‌توان دو فیلم سینمایی را بدون نیاز به شارژ کردن بصورت پشت سر هم در آن تماشا کرد. این وسیله همراه با یک کنترل از راه دور و یک فندک که کار ارتباط در داخل اتومبیل را هم انجام می‌دهد، فروخته می‌شود و کمپانی سازنده قیمت پانصد دلار را برای آن درنظر گرفته است.

سریع‌ترین خودروی جهان

و این است اتومبیلی که رکورد سرعت در جاده را اخیراً شکست. این اتومبیل را کارخانجات فیات در بخش فراری خود طراحی کرده، اما از آنجا که در بازار فروش اتومبیل‌ها و در نزد مشتریان عادی کاربردی نداشته و هزینه تولید بسیار سنگینی هم دارد بنابراین فقط چهار دستگاه از آن در دست تهیه قرار گرفته است که اولین خودرو در ماه اگوست تکمیل شد و بلافاصله یک راننده ایتالیایی و اهل میلان که تست اتومبیل‌های سرعتی، حرفه او است، پس از چند دور آزمایش اعلام کرد که اتومبیل آماده رکوردگیری می‌باشد و سپس در جاده‌ای که متعلق به یک پیست اتومبیلرانی بود این رکوردگیری به عمل آمد، که ۳۶۸ کیلومتر در ساعت ثبت شد. فراری نام این مدل خود را اسکودریا فرمول یک می‌باشد که از موتور جت برای آن استفاده شده است و به جهت هزینه بسیار سنگین فیات و فراری آن را به تنهایی تکمیل نکرد بلکه از دو شرکت حمایت‌کننده دیگر هم که الیمپوس و شل نام داشتند کمک گرفت.در مورد قدرتی که مولد این اتومبیل از آن برخوردار است همان بس که گفته شود این موتور دارای دوازده سیلندر می‌باشد. البته ناگفته نماند که این رکورد مربوط به جاده و با پیچ و خمهای معمول در جاده‌بجای گذاشته شده است و رکورد سرعت اتومبیل در مسیر حرکتی کاملاً صاف، نزدیک هشتصد کیلومتر در ساعت می‌باشد که چند سال پیش‌تر در یک بیابان بدست آمد. اگر کسی مایل به خرید فراری اسکودریا باشد باید مبلغ ده میلیون دلار به عنوان پیش پرداخت بپردازد و سپس یکسال کامل صبر نموده و آنگاه با پرداخت ده میلیون دلار دیگر این اتومبیل عظیم و یک نفره را خریداری کند.

vodafone
FIAT

پدر وظیفه شناس!

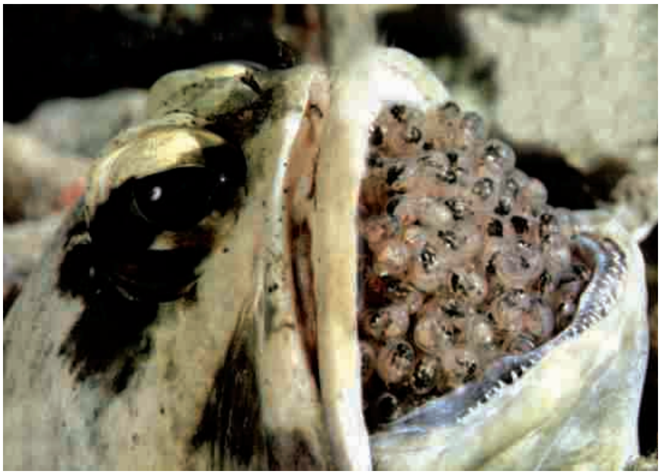

تصویر خارق العاده و بسیار زیبایی را که مشاهده می‌کنید، از یکی از پیچیده‌ترین روابط در طبیعت برداشته شده است. ماهی را که مشاهده می‌کنید، مسوول انجام وظیفه پدری خود است و از بچه‌اش مراقبت می‌کند و برای این کار آنها را در دهان خود قرار داده است. در این رابطه از آنجا که هم پدر و هم مادر نیاز به تغذیه دارند، به نوبت تخم‌ها را به دهان یکدیگر می‌ریزند تا دیگری عمل تغذیه را به‌راحتی انجام دهد. البته از آنجا که پدر دارای قدرت بیشتری بوده و از جثه بزرگتری هم برخوردار است بیشتر وظیفه نگهداری از تخم‌ها در دهان، برعهده او است .تخم‌ها در این مرحله نیاز به هشت تا ده روز نگهداری دارند تا ماهی‌های بسیار ریز آماده بیرون آمدن از جلد خود شوند. جلد تخم‌ها هم که در تصویر بوضوح مشاهده می‌کنید از جنسی بسیار شفاف مانند پلاستیک شفاف و نازک تشکیل شده تا ماهیان کوچک در درون تخم‌ها بتوانند با محیط طبیعی زیست خود که همانا برکه آب می‌باشد خو گیرند گونه ماهی که در تصویر مشاهده می‌کنید اصطلاحاً ماهی چانه‌ای نام دارد که این عنوان بخاطر چانه مربع شکل در این دسته از ماهیان به آن داده شده است. و البته همین شکل فیزیکی در چانه هم باعث شده تا ماهی به راحتی بتواند از انبوه تخم‌ها در داخل دهان خود نگهداری کند.

در نیمه راه

نام استادیوم ویمبلی در لندن را همگان شنیده‌ایم و براساس اطلاعاتی که اخیراً از جانب سازندگان دوباره این استادیوم تاریخی، انتشار داده شده، کار ساختن آن به نیمه راه رسیده است. استادیوم ویمبلی قبلاً هم در مکان ورزشگاه کنونی وجود داشت. این استادیوم که در نیمه اول قرن بیستم ساخته شد، مکان برگزاری المپیک در سال ۱۹۴۸ در لندن بود و پس از چند دهه استفاده، سرانجام تصمیم گرفته شد که آن را کاملاً تخریب کرده و یک استادیوم تازه با استانداردهای فوق مدرن برجای آن برپا شود. این کار آغاز شد و اکنون همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید به نیمه راه رسیده است. اما آنچه که این استادیوم را برجسته کرده، ویژگی‌ها و قابلیتهایی است که در آن برقرار خواهد شد و درنتیجه ویمبلی را به پیشرفته‌ترین استادیوم در اروپا تبدیل خواهد کرد. این استادیوم با نود هزار صندلی ساخته می‌شود که تمامی در زیر سقف قرار می‌گیرند [لندن شهری بارانی است] .اما نکته جالب در مورد صندلی های استادیوم، راحتی و آسایش بی‌همتایی است که برای آنها قائل شده‌اند.

برطبق استانداردهای وضع شده توسط فدراسیون بین المللی فوتبال، کفه هر صندلی در استادیوم باید ۶۶ سانتی‌متر طول داشته باشد درحالیکه صندلی‌های ویمبلی از کفه‌ای هشتاد سانتی‌متری برخوردارند و باز برطبق استانداردهای وضع شده، عرض هر صندلی باید ۴۵ سانتی‌متر باشد درحالیکه در ویمبلی هر صندلی ۵۰ سانتی‌متر عرض دارد علاوه بر آن بسیاری از قابلیتهای الکترونیک و مدرن در استادیوم ویمبلی جای خواهد گرفت. تنها مشکل، به نظر می‌رسد که بودجه ساختن این استادیوم باشد چرا که تاکنون در نیمه راه بیش از یک و نیم میلیارد دلار هزینه آن شده و طبیعتاً تا پایان کار، بسیار بیشتر از این هم خواهد بود، اما دست اندرکاران قول داده‌اند که هزینه هر چقدر هم بالا برود، کار ساختن استادیوم تا پایان ادامه خواهد داشت چراکه غرور و افتخار فوتبال انگلستان را در احیای ویمبلی می‌شناسند. آنها از هم‌اکنون تاریخ فینال جام حذفی انگلستان در فصل آینده یعنی بهار سال ۲۰۰۶ را روز افتتاح دوباره ویمبلی اعلام کرده‌اند.

حرکت انقلابی

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، نوعی طراحی تازه و انقلابی است که برای استفاده از فضای سبز و زمین‌های قابل کشت توسط یکی از مشهورترین معماران جهان، انجام شده است. اصل ماجرا از این حکایت دارد که سردمداران کشور چین را اضطرابی شدید فرا گرفته است چرا که آنها متوجه شده‌اند با افزایش جمعیت آن هم با روندی که اکنون در این کشور وجود دارد و مصرف انرژی و مواد غذایی را بشکل هشداردهنده‌ای افزایش می‌دهد، کشور چین طی سی تا چهل سال آینده با بحران‌های نابودکننده‌ای روبرو خواهد شد. بنابراین آنها از هم‌اکنون به فکر افتاده‌اند تا هرآنچه که لازم است در این خصوص انجام دهند و نظریات و تئوری‌های گوناگون را در این ارتباط به کار گیرند.

یکی از این تئوریها توسط ویلیام مک‌دانا که یکی از مشهورترین معماران در جهان می‌باشد، به چینی‌ها عرضه شد و آنقدر مورد توجه قرار گرفت که دولت چین بی‌درنگ او را دعوت کرد تا نظریه خود را بصورت عملی در نقطه‌ای از کشور آزمایش کند.

ویلیام مک‌دانا هم طی سفری طولانی به کشور چین آزمایش مربوطه را به‌کار بست. او برای این منظور شهرکی به نام هوانگ بایو را با صلاحدید دولت چین انتخاب کرد و سپس روی بام کلیه ساختمانها، خانه‌ها و حتی اماکن عمومی در هوانگ‌بایو، اقدام به کشت دانه‌های مختلف نمود. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، خوشبختانه آب و هوای چین هم به او کمک کرد و بسرعت پشت بامهای مختلف در این شهرک چینی به مناطق سرسبز و کشتزارهای پربار تبدیل شد. موفقیت این طرح تا آنجا برای چینی‌ها شیرین بوده است که بلافاصله انجام آن را در شش شهر بزرگ دیگر برنامه‌ریزی کرده‌اند که بزودی به کمک همین آقای مک‌دانا آغاز خواهد شد.

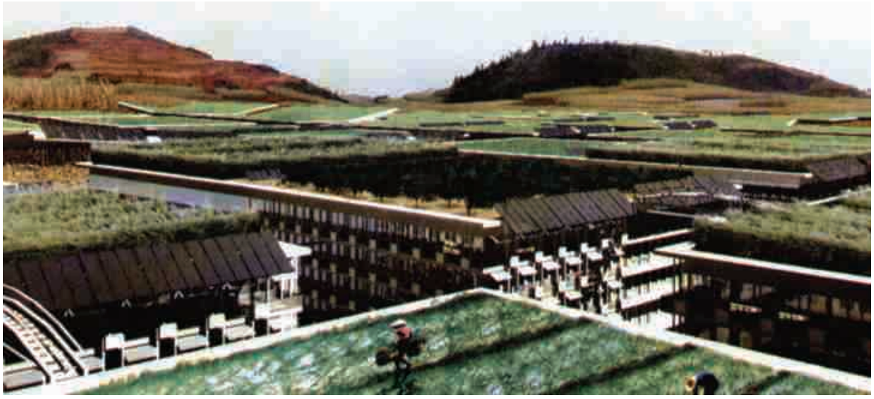

دنیا به چشم نیکان، ضیافتی است که ما همه در آن میهمانیم

م - حجازی

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

قابل توجه مسوولان مهدکودکها

مادر جوانی که دختر بچه دوساله‌اش را به مهد کودکی واقع در کرج سپرده بود هنگام ظهر، به مهدکودک مراجعه کرد تا فرزندش را تحویل بگیرد؛ اما با درهای بسته مهد روبرو شد.

این مادر جوان ضمن پرس و جو از همسایه‌ها فهمید که همه کودکان را والدین‌شان برده‌اند و کارکنان مهدکودک هم به خانه‌های‌شان رفته‌اند. مادر مضطرب وقتی اثری از فرزندش ندید به هراس افتاد و گریه‌کنان به کلانتری رسالت کرج رفت و از گم شدن فرزندش خبر داد، در این میان پلیس از مادر جوان بازجویی کوتاهی کرد که او گفت: من کارمند هستم و هر روز ساعت دوازده و نیم ظهر به مهدکودک می‌رفتم و دخترم را تحویل می‌گرفتم اما امروز وقتی به مهدکودک رسیدم مشاهده کردم درها بسته است و هیچ شماره تلفن یا آدرسی از مسئوولان مهد نداشتم که از سرنوشت بچه‌ام بپرسم و آنها هم هیچ تماسی با من نگرفتند. پس از صحبتهای این مادر، گروهی از ماموران کلانتری به مهد رفتند و پس از گشودن در آن ساختمان، هنگامی که وارد راهرو شدند، صدای گریه بچه‌ای را از درون یکی از اتاق‌ها شنیدند که پس از رفتن کارکنان مهد، در این محل از یاد رفته و مدت چند ساعت در اتاق محبوس شده بود.

مادر جوان، وقتی قدم در اتاق گذاشت، دخترک دوساله‌اش را دید که در گوشه‌یی نشسته بود و وحشت‌زده گریه می‌کرد. درپی این حادثه ماموران به بررسی و تحقیق از مسئولان مهدکودک پرداختند و دریافتند که مدیر مهد با یکی از مربیان به درگیری پرداخته بود و سپس هر دو بدون اینکه متوجه کودکی در یکی از اتاق‌ها بشوند، درها را قفل کرده و رفته‌اند.

دختری مادرش را زیر گرفت

یک دختر ۲۵ ساله مست آمریکایی مادر ۶۹ ساله‌اش را زیر گرفت و او را کشت.

این دختر جوان آمریکایی پس از مصرف بیش از حد نوشابه‌های الکلی هنگامی که از پارکینگ خانه‌شان خارج می‌شد تا مادرش را به منزل برادرش برساند، یک لحظه کنترل ماشین را از دست داد و به سرعت از روی مادرش رد شد.

در این میان یکی از همسایه‌ها وقتی متوجه شد که دختر جوان از حالت طبیعی خارج است، پیرزن را به بیمارستان انتقال داد ولی او براثر شدت تصادف در دم جان سپرد.

پلیس این دختر جوان را به جرم رانندگی در حالت مستی و قتل درجه یک بازداشت کرد.

روح، نشانی جسد را داد

جوانی که از سوی افراد ناشناسی به قتل رسیده بود، در خواب، محل دفن جسدش را به خانواده‌اش اطلاع داد.

چندی پیش مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای شهرری با ارائه شکایتی گفت: روز گذشته پسرم بنام «محمد» برای کار از خانه خارج شده و تاکنون به خانه نیامده است و تلاش ما و بستگان برای یافتن وی بی‌فایده ماند.

درپی این درخواست بازپرس شعبه هفتم دادسرای شهرری دستور تحقیق و پیگیری آن را به اداره آگاهی صادر کرد، اما تلاش ماموران پس از یک هفته بی‌نتیجه ماند، اما پدر «محمد» مجددا به دادسرا مراجعه کرد و گفت؛ پسرم چندین بار به خواب خواهرش آمده و عنوان کرده است که او را به قتل رسانده و جسدش را در چاه یک ساختمان مسکونی انداخته‌اند.

اما پلیس آگاهی صحبتهای این پدر چشم به انتظار را جدی نمی‌گرفت تا اینکه با اصرار این پدر و خواهر غم‌زده، دستور قضایی برای آدرسی که خانواده مقتول عنوان می‌کردند صادر شد.

با عزیمت ماموران به محل، ساکنان خانه عنوان کردند، به‌تازگی این ساختمان را خریداری کرده‌اند، در ادامه بازجویی اولیه به جستجوی چاه سربسته‌ای پرداختند که در نهایت موفق شدند آن را بیابند و به محض برداشتن دریچه چاه، بوی زننده جسد به مشامشان رسید، بله «محمد» پیدا شد!

در اینجا بود که ماموران فقط به خواهر محمد نگاه می‌کردند و اشک می‌ریختند.

در پایان این حادثه غم‌انگیز، تلاش پلیس برای دستگیری عاملان این جنایت آغاز شد و سرانجام موفق شدند دو نفر را در ارتباط با این جنایت دستگیر کنند.

با اعترافات متهمان به سرقت از مقتول و قتل او پرونده آنها برای محاکمه به دادگاه کیفری استان تهران ارسال شد.

مادر سنگین حادثه ساز شد

یک مادر انگلیسی که در خواب سنگین فرو رفته بود، برروی نوزاد یک ماهه خود غلتید و او را خفه کرد.

این زن جوان که ۲۴ سال بیش ندارد، درحالی که بشدت اندوهناک بود به خبرنگاران گفت: دو سال پیش براثر همین اتفاق یک نوزاد دوماهه من نیز خفه شده بود. اما متاسفانه برایم تجربه نشد که مجاور بچه‌ام نخوابم.

وی در ادامه افزود: اگر دو کودکی که اکنون دارم وجود نداشتند. خودم را می‌کشتم اما در حال حاضر یک پسر و یک دختر ۵ و ۴ ساله دارم و به زودی هم از این بابت محاکمه خواهم شد.

هرچند که بی‌گناهم ولی مجازاتش را می‌پذیریم.

مستانه در جاده پیدا شد

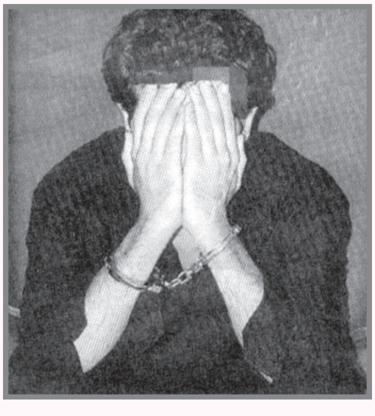

مردی در رفسنجان پس از ربودن دختری، او را داخل گونی کرد و در درون چاهی در بیرون از شهر انداخت.

بنا به گزارش پایگاه خبری پلیس این شهرستان، در حدود ۲۵ روز پیش خانواده‌ای به مرکز فرماندهی انتظامی شهرستان رفسنجان رفتند و خبر از ناپدید شدن دخترشان به نام «مستانه» دادند.

کارآگاهان جنایی رفسنجان، پس از چندین روز تحقیق دریافتند که دختر ربوده شده این خانواده مدتی در منزل مردی به نام «حمید - ر» بوده است، بنابراین، ماموران او را دستگیر کردند، اما او منکر هرگونه خبری شد تا اینکه وی به جنایت خود اعتراف کرد.

حمید در بازجویی گفت: مستانه را پس از اغفال به منزلم بردم و چند روزی در آنجا زندانی‌اش کردم، تا اینکه یک روز در غیاب من تصمیم گرفت فرار کند، اما در اثر سقوط از دیوار، یکی از پاهای او بشدت شکست، من هم او را به بهانه اینکه می‌خواهم به محله دیگری ببرم تا مداوایش کنند، داخل یک کیسه گونی انداختم، با موتورسیکلت به یکی از روستاهای نزدیک رفسنجان بردم و کیسه گونی را داخل چاهی انداختم.

ماموران نیروی انتظامی هم به محل مورد نظر رفتند اما متاسفانه با جسد دخترک در داخل گونی مواجه شدند، بدین ترتیب این مرد را روانه زندان کردند و تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

عکسها و حرفها

نگاه عاشقانه!

مامانی هر وقت مطالعه‌ام تموم شد صدات می کنم!

بذارین ببینم اشکال از کجای مغزمه که من اینقدر خنگم!

وقتی سیفون بی موقع کشیده شود!

پس از فیلم مارمولک مربای آن هم به بازار آمد!

پیدا کنید پرتقال فروش را؟!

دعوای بره‌ای!

علامت خوشی، رنج خود را از خلق برداشتن و رنج خلق کشیدن است

●ش - کرمانی

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

نامه‌های رسیده

خانم‌ها نازنین شکری - مهدیه ملکی - مهشید مرادی و پروانه آقاگلی از اراک - خانم مینا محسنی از خراسان رضوی - خانم رها - ن از آستارا (گیلان) - خانم فهیمه - الف از تهران.

عزیزانی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و رفع مشکل پوستی نامه داده‌اند:

خانم ماپار از اهواز - آقای خوانساری از اصفهان - خانم ناهید سجادیان از یاسوج - آقای مهران.س از یاسوج - خانم وحیده.س از تهران- آقای محمد.الف از تهران - خانم زهرا محمدی از آستارا - آقای زاهد؟ از اهواز - خانم ع.چ از اهواز - آقای شایان و شهرام از تهران - خانم منصوری از تربت حیدریه. از همگی شما همراهان سپاسگزارم.

پاسخ به نامه‌ها

خانم سپیده نیستانی از بجنورد

سپیده قشنگم سلام. ان‌شاالله که خوب و سبز باشی. اول باید بگم که از اظهارلطفت ممنونم و بعد در جواب تو بهترینم می‌نویسم... خیلی متاسفم که با توجه به توضیحاتی که داده بودی نمی‌توانم راهی‌رو پیشنهاد کنم چون یادت رفته بود نوع مویت‌رو بنویسی. پس تا نامه بعدی صبر می‌کنم و مطمئن باش به محض رسیدن نامه‌ات سریع جواب اون‌رو می‌دم. مواظب خودت باش بهترینم...

سبز باشی

آقای یوسف از ایلام

آقایوسف سلام و خسته نباشی. در جواب سوال‌های شما باید بگم ۱ـ برای آرامش، رفع خستگی، تمدد اعصاب باید از دم کرده گل گاوزبان که بارها توصیه کردم استفاده کنی. ۲ـ خالها به هیچ عنوان راه درمان نداره اما اگر فکر می‌کنی جوش‌های سرسیاه زیرپوستی است برایم بنویس تا راه درمان اون‌رو بگم. ۳ـ برای باز شدن رنگ چهره در شماره‌های قبل در جواب خانم‌ها فرناز نظری و... نسخه‌ای نوشته بودم که شما هم می‌تونین از اون استفاده کنین. ۴ـ از اطلاعاتی که در مورد گیاهان داشتی و در اختیار من هم گذاشتی خیلی خوشحال و سپاسگزارم. ۵ـ سلام گرم منو به خواهرت حدیث برسون و خیلی متشکرم که مرا به عنوان خواهر خود قبول داری. ۶ـ همیشه سربلند و پایدار باشی.

سبز باشی.

خانم مریم نجاتی از جهرم

مریم جان سلام. بخدا من متوجه مشکل تو نشدم و نمی‌دونم بیماری آملونوئید چیست؟ سعی می‌کنم تحقیق کنم و از دوستان و برادرم هم سوال کنم بعد اگر راه درمان گیاهی داشت دراختیار شما می‌گذارم.

سبز باشی

خانم فاطمه امینی از هرند

فاطمه خانم سلام و خسته نباشی ۱ـ شما برای موهایت از شامپو کتیرا استفاده کن و یا شامپوهای پیشنهادی من‌رو ساخته و استفاده کن، ۲ـ هر بار بعد از خوردن تخمه، گردو، فندق و... یک استکان مخلوط عرق شاهتره و عرق کاسنی میل کن، ۳ـ برای تقویت ابروهات از روغن فندق سوخته استفاده کن. ۴ـ شستشوی مو با برگ بید، گل خطمی، اسپرزه، بوی مادران، استوخدوس، آب سیاهندانه، بنفشه، رزماری، شاهتره و... در رشد و نمو موها خیلی موثر است. ۵ـ خدا نگهدار تو باد.

خانم ز - از لرستان

سلام خانمی نازم! خوبی؟... از کارت پستال زیبایت و اظهار لطفت سپاسگزارم و به ترتیب جواب نامه‌ات‌رو می‌دم. ۱ـ از پیشنهادات شما سعی می‌کنم استفاده کنم ۲ـ بیماری‌های ارثی راه درمان نداره و من نمی‌تونم و نمی‌دونم چه نسخه‌ای به شما پیشنهاد کنم، چون این بیماری به دلیل ارثی بودن تا مدتی درمان می‌شه و بعد دوباره برمی‌گرده و فقط شما متحمل هزینه می‌شوید و بهتره با داروهای شیمیایی به جان اونها نیفتی تا باعث تحریک و ازدیاد اونها شی. ۴ـ رشته تحصیلی من روانشناسی است و این طرز نوشتن و نوع گفتارم هم به خاطر برقراری ارتباط نزدیکتر و انتقال انرژی و روحیه به مخاطبم است و خیلی خوشحالم که تونستم موفق شم... در هرحال مراقب خودت باش و باز هم از تو ممنونم.

سبز باشی

خانم سکینه - م از بهشهر

سکینه خانم سلام! خوبی؟! نامه‌ات‌رو با مقدمه زیبایی شروع کردی و حسابی خستگی از تنم خارج شد و اما در مورد مشکل تو عزیز باید بگم کار خوبی کردی که ضدآفتاب‌رو قطع کردی اما اکسید دوزنگ جایگزین مناسبی برای پوست شما نیست چون این کرم فقط مخصوص پوستهای چرب است در شماره ۳۲ من خواص صابونهای گیاهی‌رو نوشتم که شما می‌تونین با توجه به نوع پوستتون یکی از اونهارو انتخاب کنین چون صابون گل ختمی مناسب پوست شما نیست. خال راه درمان گیاهی نداره، برای سفت شدن سینه و شکم تا بحال راهی گیاهی نبوده، اما خوشبختانه راه درمان گیاهی اون پیدا شده و بعد از نتیجه مثبت دراختیار علاقه‌مندان می‌گذارم. برای لکه‌های صورت شما نمی‌تونم راهی پیشنهاد کنم چون نمی‌دونم دلیل پیدایش اونها چیست (ارثی، استفاده از ضدآفتاب نامناسب، خوردن قرص‌های ضدبارداری و...).

موفق باشی

خانم نازنین ربیع از چهارمحال بختیاری

نازنینم سلام. امیدوارم خوب باشی. در جواب شما ۱ـ برای رفع موخوره از راههای پیشنهادی استفاده کن (مالیدن روغن‌های گیاهی) ۲ـ برای استحکام ناخنها از پودر زاج که بارها نوشتم استفاده کن. ۳ـ برای تقویت ابروها هم از روغن سوخته فندق.

سبز باشی

خانم س. شیخ احمدی از سنندج

لیلا پورحسن از تربت حیدریه

سلام به شما دوتا دوست و خواهر خوبم، نامه‌های مهربون شمارو خوندم و خیلی خوشحال و متشکرم که نسبت به من این همه لطف دارین، اما متاسفانه چون نوع پوستتون‌رو ننوشته بودین نمی‌تونم جواب شمارو بدم، پس لطف کرده و نامه دیگری با ذکر نوع پوستتون بنویسین. سپاسگزارم. مراقب خودتون باشین مهربونها.

سبز باشین

خانم سعیده از کرمان

سلام به تو مهربون. درمورد مشکلت هم که گودی زیر چشم بود راهی وجود نداره، اما امیدوارم که خیلی زود یه راه موثر واسه تو پیدا کنم... در آخر در جواب اون یک صفحه‌ای که پشت سر هم نوشتی صادقانه می‌نویسم دوستت دارم آبجی کوچولوی خوشگلم...

سبز باشی

خانم ف - الف از خراسان و خانم عطیه از اصفهان

خانم‌های گل سلام. خوبین؟... در جواب شما دو عزیز باید بگم که باید آزمایش بدین چون علائمی که گفتین نشون از بیماری کبد می‌ده پس اول آزمایش داده تا مطمئن شین بعد اگه راه شیمیایی نخواستین با من تماس بگیرین.

خانم ف - ح از تهران

سلام و خسته نباشی. لطف کن و با من تماس بگیر و به سوالات من پاسخ بده چون تا ندونم عفونت داری یا نه نمی‌تونم برای درمان جوشها راهی پیشنهاد کنم.

موفق باشی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گیلیاری

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

از دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، چنان سپاسگزارم که مپرس ولی کاش فقط چهارشنبه‌ها و فقط از ۵ تا ۷ بعد از ظهر تلفن کنید تا دوستان مهربانی که در مجله هستند، ناچار نشوند هر روز گوشی بردارند و بگویند: لطفاً چهارشنبه‌ها زنگ بزنید.

درخت گردوی کودکی‌هایم

فاطمه خلخالی، ۳۷ ساله، متأهل

در خانه پدری که در شهرستان است، باغ گردو داریم. بارها خواب می‌بینم که آنجا هستم و مثل زمان کودکی هایم با شادی و تند تند گردو جمع می‌کنم.

و در خوابی دیگر بارها آسمان و ماه را به وضوح دیده‌ام. ستاره‌ها به شکل پرنده کنار هم هستند. یک بار ستاره‌ها به شکل عقاب سازمان گرفتند و جلو شوهرم آمدند و زمین خوردند. زمین شکافت و به شوهرم گفتم: خدا معجزه‌اش را این طور به شما نشان می‌دهد.

○ تعبیر

خواب شما می‌گوید چون از روزگار کودکی و آن باغ خاطرات خوشی دارید و چون در آن زمان سبک بال و رها و آسوده بوده‌اید، هر بار که احساس دلتنگی و دور شدن از آرزوهایتان در شما شکل بگیرد، چنین خوابی می‌بینید. ضمناً انگار شما نگران آینده هستید. و نگرانید که مبادا دیر بجنبید و حق شما را بخورند.

از خواب دوم هم می‌فهمیم که بین شما و شوهرتان بحث‌هایی در می‌گیرد که شاید عقیدتی باشد. ناخودآگاه شما معتقد هستید که عقیده شما حق است و عقیده او باطل. شاید هم همین اختلاف عقیده‌ها شما را به دلتنگی کشانده است.

سهمم را دادند

رامک وکیلی، ۳۲ ساله، متأهل

خواب دیدم با همکارهایم از اداره بیرون آمدم. می‌خواستیم سوار سرویس بشویم. من خودم تنهایی رفتم طرف جایی که مینی بوس‌ها می‌ایستند. دیدم خیابان صاف و آسفالت است. رفتم و رفتم تا خیابان باریک شد و به بن بست خورد. با خودم گفتم اشتباه اومدم.

خواستم برگردم، که دیدم خیابان سنگلاخی و سربالایی شد. راهش سخت بود. خسته شدم. دیگر نمی‌توانستم بروم. سینه خیز رفتم و امام زمان را صدا کردم. آن قدر اسمش را بردم تا رسیدم سر خیابان. با خودم گفتم از بس صدایش کردم، کمکم کرد. نگاه کردم و دیدم همکارهایم هنوز هستند و سرویس‌ها نرفته‌اند. رئیس را دیدم. او سید است. کنارش مشماهای بزرگی بود که توت و نقل و کشمش داشت. آقایی هم آنجا بود. مرا صدا کرد و سه تا مشمای کوچک به من داد و گفت: چون قبلاً نیومدی سهمت رو بگیری، برات کنار گذاشته بودیم.

بعدش از خواب بیدار شدم. من از سرویس اداره استفاده نمی‌کنم.

○ تعبیر

این خواب می‌گوید فکر شما مشغول مسائل اداری است. شاید کسی کار شما را خراب کرده بوده و بعداً معلوم شده که شما بی تقصیرید. از طرفی چون رئیس شما آنجا بوده و آن آقا سهم شما را داده، می‌فهمیم که شما دوست دارید از طرف رئیس به شما پاداش یا مقام بدهند ولی برای این که شما به خواسته خودتان برسید، رئیس‌تان دنبال کار شما را نمی‌گیرد.

اگر بخواهم خواب شما را کلاسیک تعبیر کنم، می‌گویم: سود کوچکی در انتظار شماست و مشکل کوچکی دارید که حل می‌شود. در تعبیر معاصر هم می‌گویم: آرزویی دارید که فکر می‌کنید به سختی می‌توانید به آن برسید.

پیشنهاد می‌کنم به خودتان دلداری و انرژی مثبت بدهید. همیشه امیدوار باشید تا دیگران به شما امید ببندند و مقامی را که می‌خواهید، به شما بدهند.

هیچ کس به کسی که دلسرد و ناامید است، هیچ مقامی نمی‌دهد.

راه پیچ در پیچ

حوا رازقی، ۵۳ ساله، متأهل

خواب دیدم دارم به خانه خواهرم می‌روم که در شاهرود است. راه را گم کردم. تاریک و تو در تو بود. دالان دالان بود. تاریک و ترسناک بود. هر چه رفتم، راه را پیدا نکردم. وقتی که به آخرین دالان رسیدم، دیدم رختخواب بسیار تمیزی پهن است و کسی در آن خوابیده بود. دیدم مرحوم مادرم بود. صدایش کردم و پرسیدم: چرا اینجا خوابیدی؟ توی رختخواب نشست و گفت: کجا میری؟ گفتم: راه را گم کرده‌ام. گفت: یه راهرو هست که اون آخره. برو اونجا تا خونه خواهرت رو پیدا کنی. رفتم و خیلی راحت، خانه خواهرم را پیدا کردم.

یک بار هم خواب دیدم مادرم با لباس دارد حمام می‌کند. در همان حمامی که مرا در کودکی آنجا می‌برد... از دیدنش خوشحال شدم. گفت: وقت ندارم لباسم را در بیاورم. گفتم: اجازه میدی بوست کنم و بغلت کنم؟ همیشه به یادت هستم. گفت: منم یادت هستم. بعد زیر دوش رفت ولی لباسش خیس نشد. کمی بعد بیرون رفت و بیدار شدم.

○ تعبیر

آدم هر چه با تجربه‌تر می‌شود، بیشتر می‌فهمد که دوران کودکی و نوجوانی چقدر خوب بوده. و بیشتر می‌فهمد که خواهر و مادر و برادر و دیگران چه خوب بوده‌اند یا چه خوبند.

وقتی که عزیزانمان را از دست می‌دهیم، و وقتی که از بخشی از زندگی خود راضی نباشیم، از این خواب‌ها می‌بینیم. انگار شما از پسرهایتان راضی نیستید. انگار دلشوره و نگرانی دارید. و انگار خواهرتان همان خواهر روزگار کودکی نیست. شما دلتنگید و به دامان مادر پناه می‌برید.

آنجا که با لباس در حمام است، یعنی حالش خوب است. و یعنی شما حس می‌کنید درباره او کم گذاشته‌اید. اما انگار مادر از شما راضی است. خوب است نگرانی‌ها را از خودتان دور کنید تا خواب‌های خوب‌تری ببینید.

دختر و درخت انجیر

مسعود جهانگرد، ۳۹ ساله، متأهل

یک ماه است که خواب ارتفاع می بینم. ترسناک است. آخرین خوابم این است: در اتوبوس نشسته بودم. همکارم که در بیداری دایی اش مرده است، راننده بود و سیاه پوشیده بود. من خواب بودم و بیدار شدم دیدم پسرهایم که دو قلو هستند، در اتوبوس نیستند. از راننده پرسیدم. گفت: تو خواب بودی، بین راه پیاده شدند. خودشان می آیند.

مسیر ما کوهستانی بود. گفتم: پس مرا پیاده کن تا بروم دنبال پسرهایم. نزدیکیهای غروب بود. پیاده شدم و از دور دیدم بچه‌هایم با دو بچه دیگر دارند بازی می‌کنند. لب جوی آب بودند. خواستم بروم، دیدم دو تا راه هست: یکی پیچ در پیچ و خیابانی بود، دیگری هم نزدیک و میانبر و خاکی بود. بین این دو راه، دریاچه بود. من از راه میانبر رفتم و به دیوار رسیدم. سرم را دراز کردم که آن طرف دیوار را ببینم ولی لبه دیوار گیر کردم. دیدم ارتفاع زیاد است و اگر ول بشوم، به دریاچه می‌افتم و غرق می‌شوم.

همان طور که گیر کرده بودم، دو تا دختر آمدند و خیلی راحت از روی دیوار پریدند و رد شدند. یکی از آنها پشت به دریاچه، رو به دیوار ایستاد. گفتم: مواظب باش نیفتی! او در حال سقوط بود. چشمم را بستم. وقتی که باز کردم، دیدم یکی از همکارهایم دست او را گرفته. بعد او را برد و روی درخت انجیر نشستند. شاخه درخت روی دریاچه کشیده شده و آویزان بود. من هنوز گیر کرده بودم. ناگهان شاخه از زیر آنها خالی شد و نزدیک بود به دریاچه بیفتند ولی شاخه دیگری آمد و آنها را نگه داشت.

من داشتم فکر می‌کردم بروم یا بمانم. تصمیم گرفتم بروم که بیدار شدم. چی؟ با خانمم؟ راستش مشکلات عدیده دارم.

○ تعبیر

این خواب می‌گوید شما محافظه کارید، ریسک کردن را دوست ندارید، کسی را ناراحت نمی‌کنید حتی اگر حق شما را بخورد، در خانواده هم فقط بچه‌هایتان برایتان مهم هستند که این روزها از آنها هم غفلت می‌کنید.

ترسی که در خواب از ارتفاع دارید، به این مربوط می‌شود که فکر می‌کنید دارید کاری غیر عادی می‌کنید. نفس شما می‌گوید این کار را بکن ولی ناخودآگاه شما می‌گوید: نکن چون ممکن است انگشت نما شوید.

این خواب می‌گوید تازگی‌ها غصه‌ای در دل شما خانه کرده. و می‌گوید کمی هم حواستان پرت است. خواسته‌ای دارید که گاهی فکر می‌کنید در دسترس است ولی مدام فرصت‌ها را از دست می‌دهید یا از دستتان می‌گیرند. درخت انجیر و همکار هم به همین موضوع اشاره می‌کنند.

هرگز زنی دانشمند را ندیده‌ام که از علم خود آسیب دیده باشد ● ریشلیو

با «هما» مهربان باشیم

هفته گذشته مدیر کل روابط عمومی هواپیمایی جمهوری اسلامی(هما) به اتفاق مسئوولان مختلف واحد روابط عمومی هما، از ارباب جراید برای یک مصاحبه مطبوعاتی دعوت به عمل آورد و مشکلات این شرکت هوایی را با نمایندگان رسانه‌ها در میان گذاشت. در این نشست که در مجتمع فرهنگی هما برگزار شد آقای برزگر مدیر کل روابط عمومی هما گفت:صنعت هوایی علی‌رغم این که یکی از صنایع مادر در اقتصاد کشور به حساب می‌آید اما به عنوان یک صنعت مادر محسوب نمی‌شود.

برزگر افزود: در صنعت هوایی ما یک تیم از عوامل تخصصی دست به دست هم می‌دهند تا یک هواپیما بتواند به پرواز در آید. در یک پرواز ۱۷۰۰ نفر در بخش فنی فعالند تا پرواز با موفقیت انجام پذیرد و بین ۲۵ تا ۳۰ نفر برای هر هواپیما کار خدمات رسانی را انجام می‌دهند.

مدیر کل روابط عمومی هواپیمایی هما ضمن تاءکید بر این نکته که یک هواپیمای فوکر بعد از ۶۰ هزار ساعت پرواز باید از رده خارج شود گفت: هر چهار هزار ساعت موتور هواپیما باید تعویض شود. ما در سال حدود ۳۰ تا ۳۵ موتور هواپیما خریداری می‌کنیم که این خریداری یا از کشور انگلیس است یا آمریکا.

✓در یک پرواز ۱۷۰۰ نفر در بخش فنی فعالند تا پرواز با موفقیت انجام پذیرد و بین ۲۵ تا ۳۰ نفر برای هر هواپیما کار خدمات رسانی را انجام می دهند

برزگر ضمن تاکید بر نقش و اهمیت هواپیمایی در اقتصاد کشور گفت: گردش اقتصادی شرکت هواپیمایی هما در طول یک سال هزار میلیارد تومان است.

ما در شرکت هواپیمایی هما ۴۶ هواپیما داریم و به ۳۸ کشور جهان هم پرواز داریم.

وی با اشاره به این نکته که تصور همگان این است که ما دولتی هستیم و از کلیه خدمات و امکانات دولت بهره می‌بریم گفت: شرکت هواپیمایی هما هیچ گونه سوبسیدی از دولت نمی‌گیرد فقط در زمینه سوخت با ما دولتی برخورد می‌کنند و درآمد و هزینه و خزانه ما ربطی به دولت ندارد.

وی در ارتباط با تأخیرهای ناوگان هوایی هما گفت: ما منکر نقصهایمان نیستیم اما باید عادلانه و درست قضاوت کرد. علی‌رغم تمامی مشکلات متوسط تاخیرمان در هر پرواز ۳/۷ است که فکر نمی‌کنیم زمان زیادی باشد.

مدیر کل روابط عمومی هما در خصوص نرخ بهای بلیت پروازهای داخلی و خارجی هما گفت: ۳۵ دلار نرخ هر ساعت پرواز داخلی ماست درصورتی که بین ۸۰ تا ۱۰۰ دلار نرخ بلیت داخلی هواپیمایی کشورهای دیگر است.

ما گرانترین نرخ داخلی‌مان ۱۰۰ دلار است که آن هم به کیش مربوط می‌شود و البته باید اذعان کرد که ۸۰ درصد درآمدهای ما از پروازهای داخلی است. لذا نرخ ساعت پرواز هما بسیار کمتر از شرکتهای هواپیمایی دنیاست.

برزگر ضمن اظهار خرسندی از ارتباطی صمیمانه بارسانه‌های گروهی گفت: در پروازهای داخلی و خارجی ۲۲ روزنامه و ۹ مجله ارائه می‌کنیم. ما زحمت توزیع نشریات را می‌کشیم و همه مشکلات را به جان می‌خریم، اما حالا دوستان مطبوعاتی تیترهای غیر واقعی و مطالب نادرستی از ما در نشریاتشان درج می‌کنند که خستگی به تنمان می‌ماند. برزگر از ساخت مجموعه تلویزیونی با عنوان ملکی ایرلاین اظهار تاسف کرد و گفت: ساخت این مجموعه باعث ناراحتی ما شد. آیا واقعاً صنعت هواپیمایی ما این گونه است؟ این مجموعه صنعت هواپیمایی ما را زیر سوال برد.

درپایان این نشست ارباب جراید و سردبیران نشریات سوالات خود را با مدیر کل روابط عمومی هما در میان گذاشتند و جلسه پس از ساعاتی در جمعی صمیمانه به کار خود پایان داد.

نکات برجسته صحبت‌ها و درددلهای مدیر

◀انتظار ما این نیست که از هما انتقاد نشود فقط می‌خواهیم با ما رفاقت شود. انصاف رعایت شود و حق مراعات شود. فقط همین. ما دشمن هم نیستیم. ما دوست هم هستیم.

◀در تمام سالهای پس از انقلاب «هما» هیچ حادثه و سانحه هوایی نداشت. دو مورد سقوط هواپیما که مربوط به هما می‌شد یکی از آنها حمله ناو آمریکایی به هواپیمای مسافربری هما بود که ربطی به هما و خلبان و هواپیما نداشت و دیگری حادثه سقوط کهریزک که با تحقیقات مفصل معلوم شد که صرفاً عامل انسانی و خطای خلبان داشت و ربطی به ایمنی هواپیما نداشت و هما از نظر سلامت پرواز، از ایمن‌ترین خطوط هواپیمایی دنیاست.

◀برزگر ضمن اظهار گلایه و ناراحتی از برخی نشریات گفت: ما در زمینه خرید هواپیما با مشکلات متعددی روبرو هستیم و با واسطه قرار دادن چند کشور، باید از کشور مورد نظر هواپیما بخریم. سال گذشته تلاش کردیم سه هواپیمای ایرباس ۳۲۰ بخریم، اما با چاپ خبری در مطبوعات همه چیز نقش بر آب شد و این اتفاق نیفتاد و ما دست از پا درازتر ماندیم که با همه تلاشها و واسطه‌ها و... فقط با چاپ یک خبر و اطلاع رسانی نادرست به در بسته خوردیم و من فکر نمی‌کنم این قبیل کارها خدمت به منافع ملی باشد.

◀در رابطه با تأخیرها همواره ما را متهم می‌کنند. ابتدا لازم است به این نکته اشاره کنم که «هما» یک شرکت هواپیمایی است و لذا انصاف نیست که هر چه مشکل در شرکتهای هواپیمایی وجود داشته باشد آنرا به حساب هما بگذارند، ضمناً سازمان هواپیمایی کشور با هما فرق می‌کند و بسیاری از مردم در این مورد فکر می‌کنند هما و هواپیمایی کشوری به هم مربوطند.

✓۳۵ دلار نرخ هر ساعت پرواز داخلی ماست درصورتی که بین ۸۰ تا ۱۰۰ دلار نرخ بلیت داخلی هواپیمایی کشورهای دیگر است

◀نکته دیگر در رابطه با تأخیر لازم است اعلام کنم که تأخیر در همه جای دنیا و در همه شرکت‌های هوایی وجود دارد. بی‌جهت به خودمان نمره منفی ندهیم و به منافع ملی لطمه نزنیم. باور کنید وضعیت ایران در مقایسه با جهان اصلاً وضعیت نگران‌کننده‌ای نیست و با وجود همه محدودیت‌هایی که وجود دارد کاری که انجام می‌شود شایسته تعمق و تقدیراست. ■

به یاد پنجمین شهید محراب

بقیه از صفحه ۳

نبود. لحظه‌ای بعد صدای انفجاری مهیب، مسجد رالرزاند و آنجا، محل شهادت یکی از مخلص‌ترین مومنان روزگار شد.

محراب غرق خون شده بود. پیکر پاک و غرق به خون آیت‌الله اشرفی اصفهانی کف مسجد افتاده بود و آن‌سوتر پیکر زخمی محمد و چند نفر از نمازگزاران... صدای شیون بلند شد. زنها جیغ می‌کشیدند، مردها گریه می‌کردند و فریاد می‌زدند. «حاج آقا را شهید کردند. بی‌پدر شدیم... یتیم شدیم»

پیکر آیت‌الله اشرفی اگرچه خون بود اما لبخند رضایت را به سادگی می‌شد بر لبانشان دید. او به آرزوی‌اش رسیده بود. حالا آیت‌الله اشرفی اصفهانی، پنجمین شهید محراب بود.

آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی

✓تولد: سال ۱۲۸۱ خمینی‌شهر اصفهان

✓هجرت به اصفهان در سن ۱۲ سالگی و تحصیل ده ساله در حوزه اصفهان

✓هجرت به قم و تحصیل در حوزه علمیه قم در سن ۲۲ سالگی

✓هجرت به کرمانشاه به اذن آیت‌الله بروجردی و تاسیس و رونق بخشیدن به حوزه علمیه این شهر

✓نماینده امام و امام جمعه کرمانشاه پس از انقلاب

✓حضور در جبهه‌ها علی‌رغم کهولت سن

✓شهادت در روز جمعه ۲۳ مهر ۱۳۶۱ پس از سه بار ترور ناموفق، در هنگام قرائت خطبه‌های نماز جمعه

همه شانه خالی می‌کنند

بقیه از صفحه ۹

بعد از شهرداری صحبت ما با فرماندار شهرمونه که ازش توقع داشتیم به عنوان فرماندار شهر به اوضاع و احوال مردم رسیدگی کنه، بعد کلانتری محل که ازش خواستیم حداقل این یک هفته‌رو یه سرباز می‌فرستاد تا مراقب خونه باشه، اونهم فقط از ۱۲ شب تا صبح، ما طلامون، پولمون، همه وسایلمون، سندمون زیر آواره و خودمون که سرگرم برگزاری مراسم بودیم، بالاخره یکی باید مراقب باشه یا نه؟!... فقط روز اول یه مأمور به ما دادن که بعد از یکی، دو ساعت سرباز هم ول کرده و رفته بدون هیچ جوابی و دلیلی!... بعد آتش‌نشانی شهرری که اصلاً به وظیفه‌اش عمل نکرد وحتی زیر آجرهارو نگشت تا ببینه شاید کس دیگری زیر آوار هست یا نه؟... ما که تو حال خودمون نبودیم و فقط فکر نجات جون اون مرحوم بودیم، اما وظیفه اونها بود که آجرهارو بندازن اونطرف و ببینن شاید یکی از کارگرهای افغانی زیر آوار مونده باشه؟... این هم وظیفه ما بود؟... پس نقش آتش‌نشانی چیه؟... این کارها در عرض چند ثانیه باید انجام می‌شد نه چهل و پنج دقیقه بعد.

شهرداری مگه خبر نداشت این آقامعمار و مهندس ناظر نداره پس چطور جواز تخریب بهش دادن؟ چرا جواز پایان کار دادن؟ این از شهرداری، فرمانداری، آتش‌نشانی، آمبولانس، حالا می‌ریم سراغ بیمارستانهای شهرری که مثل غسالخانه می‌مونه، ما مصدوممون (یعنی در واقع جنازه‌رو چون دیگه بعد از چهل و پنج دقیقه زنده نبود...) درهرحال بردیمش بیمارستان و دنبال کاراش بودیم و تو این گیرودار یه از خدابی‌خبر اومده گفته من همسر این خانم هستم و می‌خوام طلاهاشو بگیرم. و مسئولین بیمارستان بدون اینکه پیگیری کنن و یا کارت شناسایی بخوان طلاهارو درآوردن و از طرف اثرانگشت گرفتن و تحویلش دادن! آخه یکی نیست بگه شماها به فکرتون خطور نکرد کی تو این مصیبت به فکر طلاس؟... کدوم آدمی وقتی زنش جلوی چشماش جون می‌ده و بچه شش ماهه‌اش می‌میره، فکرش کار می‌کنه تا طلاهای بی‌ارزش زنش‌رو بگیره، یعنی اون طلاها ارزشش بیشتر از زن و بچه‌اش بوده؟!...

○○ **تا به حال از کدام رسانه‌ها با شما تماس گرفتن؟...**

○ هیچ رسانه‌ای جز برنامه در استان برای ضبط این گزارش نیومد. اون هم چه گزارشی که رفته با یکی از مأموران آتش‌نشانی صحبت کرده و او هم در مقابل دوربین گفته: خوشبختانه حادثه هیچ تلفاتی نداشته و مصدومین به بیمارستان رسانده شدن و حال همگی خوبه!

اما چرا خبر کذب؟ وقتی هم اعتراض کردیم گفتن: ما دیگه برنامه‌رو ضبط کرده بودیم و فرستادیم شبکه برای پخش و نمی‌تونستیم کاری بکنیم!... یعنی چه؟!... شما می‌یای گزارش می‌گیری که حقایق‌رو به گوش مردم برسونی یا خبر دروغ‌رو تحویلشون بدی؟!.... نمی‌تونستن کاری بکنن، خوب تصحیحش می‌کردن یا اصلاً پخش نمی‌کردن این گزارش دو روز بعد پخش شد اولش گفتن ما خبر نداشتیم بعد از دو روز چی؟ اون موقع چرا درستش نکردن؟!...

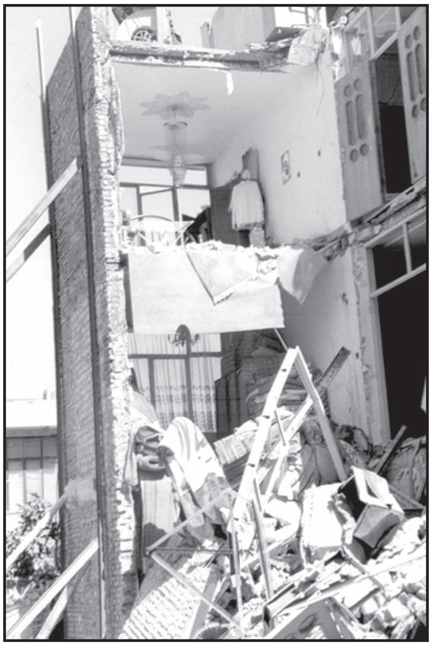

نمای پشتی ساختمان که به‌طور کلی ویران شده

> **یه بچه شش ماهه تو این سانحه از بین رفته، و یه مادر بیست و هشت ساله جونشو از دست داده**

○○ **صحبتی با مسئوولین یا شکایتی از اون‌ها دارین؟**

○ حاج محمد ادامه داد: ما از همشون گله‌مندیم اما شکایت چه فایده‌ای داره، کی به حرف ما گوش می‌کنه؟! زنگ می‌زنیم به شهرداری می‌گه آقای سترگ داره عوض می‌شه و کابینه آقای قالیباف داره می‌یاد، فرماندار هم که هیچ وقت نیست، ما چه شکایتی داریم یا چه کاری می‌تونیم بکنیم.

○○ **تا بحال از طرف صاحب ملک با شما تماس گرفته شده؟**

○ با ما که نه، اما با یکی از همسایه‌ها تماس گرفته و گفته من فقط می‌تونم تاوانش‌رو بدم، روز حادثه هم خود مالک خونه تو محل حضور داشته، اما به جای اینکه بیاد جلو و کمک کنه، سوار موتورش شده و فرار کرده؟ شماخودتون فکر کنین اگه این اتفاق شب می‌افتاد چی می‌شد؟ یه خونه سه طبقه که در هر طبقه چهار، پنج نفر زندگی می‌کرده اگه این ده پانزده نفر زیر آوار رفته بودن کی می‌خواست جوابگو باشه؟ و حالا هم معلوم نیست کجاست و اونوقت رضایت می‌خواد؟ ما تو حیاط مردم، تو پارکینگ خونه همسایه‌ها داریم عزاداری می‌کنیم، شب که هوا سرد می‌شه، پدر پیر ما چطور می‌تونه طاقت بیاره؟... بخدا هیچ مصیبتی بدتر از این نیست که آدم داغ ببینه اما جا واسه زندگی یا ختم گرفتن نداشته باشه...

در همین لحظه دختر کوچولو و زیبایی که لباس مشکی به تن کرده بود رو آوردند پیش من، بوسیدمش و گفتم: اسمت چیه؟ ولی جواب نشنیدم.

○○ **اسمت رو نمی‌گی؟**

○ باز هم سکوت!

○○ **بگو اسمت چیه تا بریم پیش عموپورنگ!**

○ اسمم یگانه‌س.

○○ **یگانه می‌دونی مامان کجا رفته؟**

○ رفته پیش خدا. با داداشم رفته!

○○ **به مامان که الان داره صداتو می‌شنوه چی می‌خوای بگی؟**

○ می‌گم... مامان دوستت دارم. دلم واسه مامان تنگ شده. می‌خوام بیاد منو ببره مهدکودک پیش دوستام...

○○ **چه آرزویی داری؟**

○ می‌خوام فرشته بشم برم پیش مامان... خاله شما منو می‌بری پیش عموپورنگ؟!

○○ **آره عزیزم!**

○ دیگه طاقت نداشتم تحمل کنم، محروم بودن از محبت پدر و مادر درد سختی است که کسی نمی‌تونه اون‌رو بفهمه مگر اینکه خود آدم دچار این مصیبت باشه. به محل حادثه رفتم و عکس گرفتم به داخل خانه مخروبه رفتم و به اعتراض دیگران هم اهمیتی ندادم، طبقه اول، دوم و سوم را هم طی کردم و به پشت‌بام رسیدم و مشغول گرفتن عکس شدم، انگار حرفهای دختر کوچولو نیروی تازه‌ای در وجودم دمیده بود و دوست داشتم از جای‌جای خانه عکس بگیرم... به هرحال این گزارش تموم شد و در آخر جا داره از همراهی همگی دوستان تشکر کنم.

آرزو دارم هیچ وقت شاهد این اتفاقات تلخ نباشیم. آمین یا رب‌العالمین ■

شمعی که توسط شهرداری زده شده و خیلی سست است و هر لحظه امکان خرابی دارد

دوستی، یک قوه بیش نیست ولی مظاهر گوناگون دارد

● س - نفیسی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

به مناسبت بیستم مهر، روز بزرگداشت حافظ

شیدایی

ز دست کـوتـه خـود زیـر بـارم
کـه از بــالابلـنـدان شـرمسـارم
مگـر زنجیـر مـویی گیـردم دست
وگـرنـه سـر به شیـدایی بـرآرم
ز چشم من بپرس اوضـاع گـردون
که شب تـا روز اختـر می‌شمـارم
بدیـن شکرانـه می‌بوسم لب جام
کـه کـرد آگـه ز راز روزگــارم
اگـر گفتـم دعـای می فـروشـان
چـه بـاشد حق نعمت می‌گـزارم
من از بازوی خود دارم بسی شکر
کـه زور مـردم‌آزاری نـدارم
سری دارم چو حافظ مست، لیکن
بـه لـطف آن سـری امیـدوارم

حافظ

نمونهٔ شعر نو

چون سبوی تشنه

از تهی سرشار
جویبار لحظه‌ها جاریست
چون سبوی تشنه کاندر خواب بیند آب
واندر آب بیند سنگ
دوستان و دشمنان را می‌شناسم من
زندگی را دوست می‌دارم
مرگ را دشمن
وای، اما با که باید گفت این؟
من دوستی دارم
که به دشمن خواهم از او التجا بردن

◆

جویبار لحظه‌ها جاری

مهدی اخوان ثالث

اکنون بیا

بر بوم آیه‌های بی‌واژه
مرغی ساده
در مجذور خود پر می‌شوید
و بر نخ خیس شب جهان
سنجاقکی تاب می‌خورد
اکنون بیا!
فصلی به پیراهنم بدوز
از ضمیر گندم بگذرد
و این دشنه را از قلبم بردار
اکنون بیا!

نسرین جافری

به که باید گفت؟

کشت تقدیر تو ما را به که باید گفت؟
مردم از درد خدا را به که باید گفت؟
سـرنـوشتم اگر این است که می‌بینم
حکم تغییر قضـا را به کـه باید گفت؟
آی خطخـوردگی صفحـهٔ پیشـانی!
این همه خط خطا را به که باید گفت؟
مو بـه مو حـادثه بـاریـد به هـر بنـدم
تیـربـاران بـلا را بـه که باید گفت؟
هـر نفس آهی و هـر آینه اشکی شد
وضع این آب و هوا را به که باید گفت؟
هـر دمی دردی و هـر ثـانیه سالی بود
شرح این ثانیه‌هـا را به که بـاید گفت؟
هذیان بود و شب و تاب و تب تردید:
درد و درمان و دوا را به که باید گفت؟
چـه کنم ایـن همـه امـا و اگـرهـا را
این همه چون و چرا را به که باید گفت؟
آفـرین بر تو و نفـرین به خـودم گفتم
جز تو نفرین و دعا را به که باید گفت؟
شکوه از هرچه و هرکس به خدا کردم
گله از کـار خـدا را به که بـاید گفت؟
ز که یاری، ز که یاری، ز که باید خواست؟
به که یارا، به که یارا، به که باید گفت؟

قیصر امین‌پور

جوانه‌های ادبی

◆سمانه رحمتی - کرج◆

نوشته‌اید صدها بیت را از حفظ دارید، اما هنوز اشعارتان دچار اشکال وزنی است... باید بگویم اولاً باز هم شعر بخوانید و حفظ کنید ثانیاً ممکن است هزاران بیت هم از حفظ داشته باشید، اما بر وزن تسلط پیدا نکنید. از یاد نبرید که هنر شاعری موهبتی الهی است و تنها با آموختن به دست نمی‌آید.

◆رضا عجمی - تهران◆

دربارهٔ احمد شاملو و آثارش نقدها و تفسیرهای فراوانی در بازار کتاب موجود است که با مراجعه به آنها می‌توانید هرچه بیشتر با شعر او آشنا شوید.

◆توحید آصفی - رشت◆

قسمتی از سروده‌تان را با این شرط می‌خوانیم که چشممان هرچه زودتر به آثار موزون و مقفی شما روشن شود:

از پشت دیوار
خورشیدی برمی‌آید
که نام تو را بر لب دارد
نام تو
همه جا را نورانی می‌کند

◆مستانه احمدیان - صومعه‌سرا◆

شهر شما شاعران خوبی دارد که می‌توانید از محضرشان استفاده ببرید.

◆فرشید چراغی - اهواز◆

سروده‌هایتان نسبتاً خوب است. یکی - دو تا از آنها در «جوانه‌های ادبی» به چاپ می‌رسد، اما بهتر است در زمینهٔ شعر کلاسیک هم طبع خود را امتحان کنید.

من و تو

من و تو
آغاز و انجام یک قصه‌ایم
آغازی شیرین
و انجامی شیرین‌تر
من و تو
یک ترانهٔ عاشقانه‌ایم
یک فریاد مانده در گلو
از فرهاد و
شیرین چه خبر؟

سیامک روشنی - کرج

انتظار

در جاده‌های پیچ در پیچ
چشم به افق
می‌دوزم
و از فراق تو
شب و روز می‌سوزم
کی می‌آیی
تا عشق آغاز شود؟

آزاده شرفی - سمنان

کوچ

یاد تو
از دلم
و نام تو
از لبم
کوچید
اشکی بر گونه‌ام
چکید
رفتنت را هیچ کس ندید
صدایم را هیچ کس
نشنید

رؤیا حیدری - تهران

دو شعر از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«دختر فروردین» سرودهٔ رویا ولی‌زاده

پیراهن ابریشم

چشمهایم را می‌بندم
و آرام
به روی زندگی باز می‌کنم
ثروتی است انباشته در قلبم
همچون گنجی از دوردست
با قطره‌هایی از خون
بر پیراهن ابریشم

عبور یک پرنده

موهایم را شانه می‌کنم
قلبم، ناگهان
از عبور یک پرنده فرو می‌ریزد
موهایم
در چرخشی کودکانه
تاب می‌خورد و برهم می‌ریزد
آنچنان که آرزوهایم

دو غزل از عقیل زروک - محمودآباد
به: س.ع.ح

غروب آمده

غروب آمده، اما مرا اذان کافی است
برای غربت من حجم کهکشان کافی است
تو نیستی و من امروز سخت می‌خواهم
بگویمت که مرا گریهٔ نهان کافی است
به یاد هرچه عزیزی که رفته‌اند ز دست
مرا کبوتری از جنس آسمان کَافی است
صدای پای تو از «هیچ سمت» می‌آید
و من به «هیچ» که هی می‌رسم، همان کافی است
چقدر دربدرم! کاشَ یک شب از رؤیا
بگویی‌ام که عزیزم! بمان! بمان! کافی است
مرا صدای قدمهای تو که گُم شده‌اند...
و چند جرعه‌ای از جامِ شوکران کافی است

آن روزها

آن روزها که دست پدرها ترک نداشت
اصلاً هوای مزرعه‌هامان شتک نداشت
پرچین خانه‌ها چقدر امتداد داشت
درهای خانه این همه قُفل و سگک نداشت
رؤیای کودکی من از سقف می گذشت
ترسی ز حرفَ ناظم و چوب و فلک نداشت
بر تابهای وسوسه آونگ می‌شدیم
وقتی کسی هوای فریب و کلک نداشت

ơ

آنروزها که خانهٔ ما بوی عشق داشت
نان بر صفایِ سفره‌ی مادر کپک نداشت
هر کودک رهیَده ز چنگال خوابها
جز آرزوی چند سبد قاصدک نداشت
ای کاش دانه‌های دل ما نهان نبود●
آیینه‌های سینه بدیَن گونه لک نداشت
ای کاش در زمینِ خدا هیچ آدمی
بر شاعران خسته و شوریده شک نداشت

●سهراب: خوب بود این مردم
دانه‌های دلشان پیدا بود

رنگ نسیم

رنگ نسیم
در صبح کوهسار
و خط نقره‌ای آب
بر تخته سبز کوه
نیمکتی از سنگ
و درّه
کتاب باز زمین
با نگارش جویبار

هوشنگ رئوف

دهنی شیرین کن

لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی
گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

سعدی

غافل ز سبحان

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل
مطیع نفس شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملائک
تو قدر خود نمی‌دانی چه حاصل

باباطاهر همدانی

برای اینکه با چالشهای زمانه روبه‌رو شوید، باید سر «فرم» باشید ●پرمودا بترا

در قلمرو داستان

دو داستان از فاطمه حیدری از اندیمشک

فرصتی دیگر

هیچ کجا را درست نمی‌دید دو دست قوی او را کشان کشان به سمت چوبه دار می‌بردند. طناب دور گردنش حلقه شد، صندلی را که از زیر پایش کشیدند شروع به دست و پا زدن کرد با صدای فریاد خودش از خواب پرید! سریع به سمت تلفن رفت و شماره اسماعیل را گرفت تا به او بگوید نه‌فقط در سرقت امروز که در هیچ کار دیگری رویش حساب نکند.

■

فیلم هندی

از بحث زیاد با پدرش خسته شده بود پدر برای صدمین بار به او گفت: «دخترجان زندگی که فیلم هندی نیست! گیرم که تو و آرش لیلی و مجنون باشید. اما این پسره آه در بساط نداره، با عشق خالی که شکمتون سیر نمی‌شه» دست آخر هم اضافه کرد «نه جهیزیه میدم نه حق داری دیگه اسمم‌رو بیاری». گوشی را برداشت و با خوشحالی ماجرا را برای آرش تعریف کرد، آرش با لحن سردی پاسخ داد «اگر پدرت کمکمان نکند با چی زندگی کنیم» دختر گفت: «با عشق» آرش پوزخندی زد و گفت «مگر فیلم هندیه؟» دختر با عصبانیت گوشی را گذاشت و قسم خورد دیگر فیلم هندی تماشا نکند.

■

دو داستان از سیده مریم پورجندقی از تهران

غرور

همیشه سرگرم کار خودت بودی. هر وقت نگاهت کردم رویت را از من برگرداندی با این که خواهر بزرگترم بودی اما همیشه با من بیگانگی می‌کردی ازت خواهش کردم موقع رفتن دستم را بگیری ولی تو هیچ اعتنایی به من نکردی چون مغرور بودی و از بالا به من نگاه می‌کردی. تو برای رفتن کفش مناسبی داشتی ولی من نداشتم به تو گفتم: کفشت را به من قرض می‌دهی؟ ولی تو با همون لحن مغرورت می‌گفتی: برای پای تو گشاد است ولی نمی‌دانستی که من در غیاب تو بارها آن کفشهایت را پوشیده بودم و کاملاً برایم اندازه بود و الان که زیر خروارها خاک آسوده خوابیده‌ام دسته گلی که روی قبرم می‌گذاری مثل نگاهت برایم سنگینی می‌کند هیچ عطری ندارد. انگار که گل مصنوعی است. تو هنوز هم از بالا به من نگاه می‌کنی.

■

سرزمین خوبان

در آستانه راهی بودی که به طرف آسمان می‌رفت از دامنه کوهی بالا می‌رفتی که اوج رشد کمالت بود وقتی که تصمیم گرفتی به سرزمین خوبان کوچ کنی و چه زیبا از آن سخن می‌گفتی می‌پنداشتم که تعبیر خواب خوشت را برایم می‌گویی. و من چقدر از مقصد تو دور بودم تو نزدیک به انتهای جاده بودی و من تنهای تنها اول جاده، از دور نگاهت کردم تو را فریاد زدم اما تو دیگر به جزء نور چیز دیگری را نمی‌دیدی. و به جزء امواج دریای عشق چیز دیگری را نمی‌شنیدی. تو بودی و خالق تو. چشم‌هایت فقط نور را می‌دید و در امتداد آن نور حرکت کردی. آبشار زیبایی از نور دیدم که فرشته‌ای زیبا بر بالای آن نشسته بود و تو چه سبکبال از این آبشار بالا می‌رفتی آنقدر بالا که دیگر حتی تو را به اندازه نقطه‌ای نیز ندیدیم تو به اوج آسمانها به ملکوت سفر کردی و من تو را نشناختم که تو شهید راه حقی.

■

دو داستان از مهناز کاظمی، ۱۶ ساله

سفر

پیرمرد خمیده و عصازنان پا به حیاط خانه‌اش گذاشت. وزش نسیم سرد خبر از پاییز می‌داد. دیگر از آن حیاط باصفا و باغچه‌ای پر از گلهای شمعدانی‌اش خبری نبود. تنها برگهای خشکیده درخت گیلاس حیاط خانه‌اش را با رنگهای مختلف آزین بسته بودند.

احساس کرد دیگر توانی برای رفتن ندارد. درحالیکه عصایش را به دیوار تکیه می‌داد در گوشه‌ای از حیاط چمباتمه زد. گویی که کسی روبرویش نشسته باشد و به حرفهایش گوش بدهد شروع به حرف زدن کرد: «می‌دونی، باید راستشو بهت بگم. دیگه خسته شدم... به قول امروزی‌ها کم آوردم. اون موقع که رفتی فکر کردم می‌تونم طاقت بیارم. فکر کردم اگه تو هر روز صبح قبل از من پا نشی و بساط صبحونه‌رو آماده نکنی چیزیم نمی‌شه... فکر کردم اگه تو به شمعدونی‌ها آب نپاشی خشک نمی‌شن. فکر کردم اگه موقع سفر تو همسفرم نباشی غمگین نمی‌شم... اما... اشتباه می‌کردم. هنوز چند وقتی از رفتنت نگذشته که احساس می‌کنم به آخر خط رسیدم. می‌دونی... جای خالیت خیلی اذیتم می‌کنه. این دفعه دیگه نمی‌خوام ازت جدا شم. قول می‌دم دیگه با حرفام ناراحتت نکنم. به خدا دیگه بهت غر نمی‌زنم. باور کن ایندفعه دیگه دارم برای همیشه میام پیشت... نگاه کن... بار سفرمو هم بستم... دیگه باید از این خونه و خاطره‌هاش دل بکنم... چیزی نمونده... الانه دیگه پیداش می‌شه... فرشته سفرمو می‌گم... همون که تورو ازم گرفت... مثل اینکه داره می‌یاد. صدای پاشو می‌شنوم. گوش بده...»

نسیم خنک پاییزی زوزه‌کنان از کنار پیرمرد می‌گذشت...

پیرمرد اما... راهی سفر بود...

■

جایزه

- بچه‌ها یادتون نره فردا که اومدین سر کلاس ازتون امتحان ریاضی می‌گیرم. هرکی بتونه بهترین نمره‌رو بیاره یه جایزه قشنگ پیش من داره...

معلم این را که گفت به سمت مریم که در ته کلاس نشسته بود رفت و گفت: «ببین مریم جون، من دیگه نمی‌تونم این تنبلی و درس نخوندن تورو تحمل کنم. من روی تو جور دیگه‌ای حساب می‌کردم. به من قول بده که امتحان فردارو خوب می‌دی...»

- قو... قول می‌دیم خانوم...

- آفرین دخترم... امیدوارم که به قولت عمل کنی. باید سعی کنی اون جایزه‌رو برنده بشی...

آهنگ صدای معلم با زنگ تعطیلی مدرسه درآمیخت و بچه‌ها به سمت خانه‌هایشان روانه شدند... مریم اما در دل به خود می‌گفت: «امروز دیگه باید حسابی درس بخونم. باید خانوم معلمو خوشحال کنم... باید اون جایزه‌رو از چنگ بقیه بیرون بیارم...»

به نزدیکی خانه‌شان که رسید، سروصدای داخل خانه توجهش را جلب کرد. صدای مادر و پدرش را شناخت:

- دیگه نمی‌تونم این زندگی‌رو تحمل کنم. دیگه از دستت خسته شدم. می‌خوام برم. می‌خوام برم تا از دستت راحت بشم...

- خب برو... به جهنم... من که جلوتو نگرفتم...

کمی آنسوتر در گوشه‌ای از حیاط، مریم که با چشمانی خیس نظاره‌گر این ماجرای تکراری بود، با خود می‌گفت: «فکر کنم این دفعه هم باید مثل همیشه قید جایزه‌رو بزنم...»

■

توبه

نوشته: فائزه نظام‌الملکی - تهران

زن، گریان چادر کهنه‌اش را روی سرش جابجا می‌کند و طفل معصومش را گوشه‌ای می‌گذارد و پشت دیواری پنهان می‌شود. مردی شیک‌پوش درحال عبور است، کودک گریه می‌کند، توجه مرد به سوی او جلب می‌شود. به سمتش می‌رود و می‌خواهد که او را در بغل بگیرد ،اما زن فریادی خشک می‌کشد و خیلی تند کودک را بغل می‌کند و همانطور که با سرعت از آنجا دور می‌شود بلند بلند می‌گوید خدایا توبه، توبه، ناشکری کردم، منو ببخش. مرد شیک پوش درمیان فریادهای زن لبخند رضایتی می‌زند و به راه خود ادامه می‌دهد.

■

زندگی گذشته

نوشته: الناز جانعلی‌پور از نظرآباد کرج

از اون دوران هیچ خاطره‌ای به یاد نداشتم یعنی هیچ وقت خودم سعی نمی‌کردم خاطره‌های دوران گذشته‌رو به یاد بیارم.

تازه پنج سال گذشته بود و من زندگی خوبی داشتم.

اما این دفعه موضوع فرق می‌کرد. مساله‌ی ارث و میراث بود.

برای رسیدن به سهم باید یادم می‌آمد که مادرم هنگام مرگش به ما چی گفت اما هرچی فکر کردم تنها چیزی که یادم آمد این بود که من به خاطر مرگ مادرم حافظه‌ام‌رو از دست دادم.

اما فکر نمی‌کردم برادرام اینقدر سنگدل باشن.

■

ایران

نوشته: محمد تکلو از مشهدمقدس

دوازده سال بیشتر نداشت که همراه پدر و مادرش مقیم خارج شد. آن موقع با خودش عهد بست بزرگ که شد به ایران برگردد.

وقتی که ازدواج کرد مطمئن بود که با همسرش به ایران می‌آید.

زمانیکه بازنشسته شد امیدوار بود دخترش او را در این سفر همراهی کند، اما...

دستان لاغر و استخوانیش را با هر زحمتی بود به لبه تخت خانه سالمندان قفل کرد و خواست بلند شود، ولی نتوانست.

قطره اشکی درشت از گوشه چشمش پایین افتاد و لابه‌لای صورت چروکیده‌اش گم شد. آهی سرد از سر حسرت کشید او دیگر هیچ وقت ایران را ندید.

■

کارگر

نوشته: فاطمه حسین زارع از کاشان

پسر وارد نجاری شد و بعد از سلام بی‌مقدمه پرسید: (آقا کارگر نمی‌خواین؟) مرد نجار همانطور که مشغول کار بود پرسید نجاری بلدی؟ پسر با هیجان گفت (بله اوستا) مرد نجار بدون این که سرش را برگرداند باز پرسید (کجا کار یاد گرفتی؟) این بار رنگ از رخسار پسر پرید و قلبش به طپش افتاد به هر شکل من‌من کنان گفت (توی... توی... زندان) این بار مرد دست از کار کشید و نگاهی عمیق به پسر انداخت. چقدر چهره او برایش آشنا بود، انگار او را جایی دیده بود.

■

پاسخ ما...

لیلی مهدیان از تهران

لیلی خانم، نامه‌ها شما به دستم رسید همانطور که حتماً در جریان هستید، سه داستان از شما در شماره ۳۲۰۳ به چاپ رسیده و این شاهد خوبی بر این مطلب است که ما نسبت به نامه‌ها و داستانهای شما بی‌تفاوت نیستیم. در مورد آن داستانی که قرار بود از شما به چاپ برسد ولی نشد، حق با شماست و شاید من آن را در مسابقه شرکت بدهم. دیگر این که شما استعداد خوبی در نویسندگی داری، که مطمئن هستم با همت و تلاش و بهره بردن از ابتکار و خلاقیت حتماً در این عرصه موفق خواهی شد.

سارا مردانی از تهران

خانم مردانی، داستان شما را با عنوان «دست عدالت» بدلیل این که درهم و ناخوانا نوشته بودید، نتوانستم بخوانم و ناگزیر بایگانی شد. ضمن این که شما داستانتان را بر روی کاغذی که دارای خطهای افقی است به صورت عمودی نوشته‌اید!! حال من از شما سوال می‌کنم که اگر جنابعالی مسوول صحفه‌ی «در قلمرو» بودی کاری غیر از این می‌کردی؟ نوشتن داستان بر روی کاغذ مناسب و با خطی خوانا احترامیست که شما اول به خودت می‌گذاری و بعد به ما، پس لطفاً، حداقل برای خودت این احترام را قائل شو. پیروز باشی

طیبه فرهادی از قم

خانم فرهادی، نامه شما که حاوی دو داستان به نامهای «نقد و نسیه» و «هدیه» بود به دستم رسید. اول از همه بگویم که من از نامه قبلی شما اطلاعی ندارم و اگر پاسخی دریافت نکردید، مطمئن باشید نامه‌تان دریافت نشده. بعد این که نوشته‌اید «من نیازی به مطالعه ندارم چون رشته‌ام علوم انسانی است.» این دیگر از آن حرفهاست، دختر خوب بزرگترین استادان و نویسندگان جهان هم تا لحظه‌ی مرگ از مطالعه و دانش‌اندوزی غافل نمی‌شوند و خود را بی‌نیاز نمی‌دانند و ناگفته پیداست که صرف تحصیل در رشته علوم انسانی، شما را از مطالعه کردن معاف نخواهد کرد و بعد این که من گفتم آثار بزرگان جهان و وطن را مطالعه کن و بخوان. نه این که فقط اسم آنها را یاد بگیر! در مورد داستان «هدیه» شما هم عرض کنم که خودت باور می‌کنی پدر و دختری دریک شب همزمان و بدون اطلاع از کار یکدیگر ناگهان تصمیم بگیرند وصیت‌نامه بنویسند و اعضای بدنشان را هدیه کنند؟ شما برای چاپ شدن داستانهایت نیاز به زمان داری. موفق باشی

فاطمه حیدری از اندیمشک

فاطمه خانم، نامه‌ی شما وصول شد و داستانهایت را خواندم. شما استعداد خوبی در نویسندگی داری و با توکل بر خدای مهربان و کوشش و تلاش، حتماً در این راه موفق خواهی شد. خوزستان از دیرباز نویسندگان بزرگی داشته و امیدوارم که نسل جدید همچون شما، راه آن بزرگان را به شایستگی ادامه دهند. دو تا از کارهایتان در نوبت چاپ قرار گرفت. فقط از این به بعد کمی خواناتر بنویس.

آرزو جوهری از آستارا

خانم جوهری، پس از مدتی غیبت خوشحالم که نامه تازه‌ای از شما می‌بینم. داستانهایتان به نامهای «زنجیر طلا» «زندانی» و «سوءتفاهم» را خواندم. بدون تعارف بگویم از شما که از نویسندگان باسابقه و خوب «در قلمرو» هستی، انتظار بیشتری داشتم. البته می‌دانم که کوتاه نوشتن برایت سخت است، اما مساله این جاست که داستان بلندت هم چنگی به دل نزد و کاملاً مانند یک خاطره روایت شده بود نه داستان. نوآوری و ابتکار به همراه سوژه‌های بکر و تاثیرگذار کلید مشکل‌گشای شماست. شاد باشی

زهرا ابیجن ۱۴ ساله از دزفول

زهرا خانم، نامه‌ی شما به دستم رسید. ورود شما را به صفحه خودتان خیرمقدم عرض می‌کنم. دو داستان «سایه» و «عذاب» برای شروع خوب بود و این نشان از توان بالای شما در عرصه نویسندگی دارد. اما برای این که بتوانم از کارهایتان استفاده کنم، باید بیشتر تلاش کنی. در هرحال با چاپ شدن داستانهایت فاصله بسیار کمی داری. ضمناً به خانم نسرین امین‌زاده سلام برسان و بگو داستان ارسالیش در نوبت چاپ قرار گرفته. پیروز باشی

باید رنج برد و مرد و هیچ نگفت ● آلفرد دووینی

امیر پرندک

حمایت از مصرف کننده کجا است؟

برای تقدیم شکایت از تعاونی ایران پیما به ادارهٔ بازرگانی اهواز مراجعه کردم کارشناسان آن سازمان اظهار داشتند نرخ حمل و نقل مسافر خارج از استان با اتوبوس، توافقی است.

این نرخ‌ها مورد توافق مسافر نیست و اجحاف به مسافر است. اگر در این مورد آزاد سازی نرخ صورت گرفته بایستی شامل سایر خدمات هم باشد. در این مورد منافع فروشنده کالا و خدمات در نظر گرفته شده است و نه منافع مشتری.

بازرگانی تدبیری بیندیشد تا از حقوق مصرف کننده حمایت جدی شود. متأسفانه کارشناسان و مسئولان بازرگانی در این باره اظهار عجز می‌کنند.

شهرام حیدری‌بایی

رامهرمز سیلو ندارد

شهرستان رامهرمز، زمین‌های مرغوب کشاورزی زیاد دارد. اهالی این منطقه از راه کشاورزی ارتزاق می‌کنند.

در فصول مختلف انواع محصولات کشاورزی از جمله گندم، جو، برنج و صیفی‌جات کاشت و برداشت می‌شود، اما متأسفانه محصولات به دست آمده فاقد مکانی مناسب برای نگهداری است.

حتی گندم جای مناسبی مثل سیلو برای نگهداری ندارد. گندم مازاد خریداری شده از کشاورزان در شرایطی نامناسب نگهداری می‌شود و سیلویی مناسب برای ذخیره آن وجود ندارد.

بارها مسوولان قول مساعد برای احداث سیلو داده‌اند، اما تاکنون خبری نشده است. کشاورزان منطقه از مسوولان می‌خواهند در این مورد اقدام جدی کنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

یارانه مسکن فرهنگیان چه شد؟!

درحالی که مسوولان وزارت آموزش و پرورش همیشه از پرداخت یارانه مسکن فرهنگیان سخن می‌گویند، تاکنون هیچ مبلغی به عنوان یارانه مسکن به فرهنگیان رامهرمز پرداخت نشده است.

با توجه به اعتبارات یارانه مسکن، فرهنگیان رامهرمز با مراجعه به دفتر نمایندگی مطبوعات این شهرستان، خواستار رفع مشکل خود شدند.

محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی - رامهرمز

گردشگری میبد گمنام مانده است

شهرستان میبد در شمال غربی یزد و بر سر راه یزد به اصفهان و تهران قرار دارد. واژه میبد از واژه‌های فارسی میانه است که در دوره ساسانی به این شهر اطلاق می‌شده و در متن‌های تاریخی و جغرافیایی قرون اسلامی از این نام بارها یاد شده است.

در این شهرستان، آثار باستانی و اماکن دیدنی بسیار وجود دارد که به دلیل عدم توجه کافی گمنام مانده است. به عنوان نمونه، می‌توان به مسجد جامع فیروزآباد میبد، مجموعه کاروانی رباط، یخچال خشتی میبد، نارین قلعه، برج کبوترخانه، قلعه کهن مهرجرد، مسجد جامع و زیارتگاه خدیجه خاتون مهرجرد، آب انبارهای فیروزآباد و بقعه حافظ جمال مشهور به چهل دختران رکن‌آباد اشاره کرد.

با توجه به اینکه صنعت گردشگری از بعد درآمد، ایجاد اشتغال و جنبه‌های اقتصادی، اهمیت فراوانی دارد، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم اقدامات لازم را برای معرفی جاذبه‌های گردشگری شهرستان میبد به تمام گردشگران داخلی و خارجی انجام دهند.

محمود جعفری کوهبنانی

اجحاف در حق رانندگان قوچانی

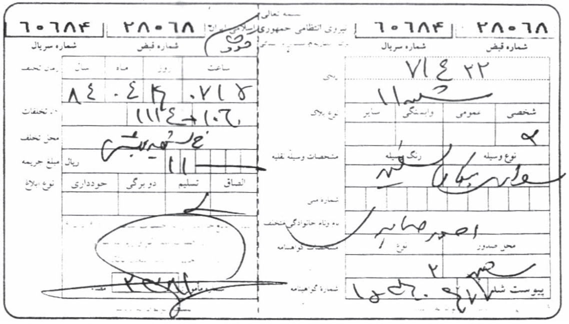

بسمه تعالی

نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران

شماره قبض: ۲۸۰۶۸ — شماره سریال: ۶۰۶۸۴

پلاک: ۷۱ع ۲۲ — ۱۱

شخصی	عمومی	وابستگی	سایر

مشخصات وسیله نقلیه: نوع وسیله — رنگ وسیله

شماره ملی

نام و نام خانوادگی متخلف

مشخصات گواهینامه: محل صدور — نوع

شماره گواهینامه

پیوست شد

شماره قبض: ۲۸۰۶۸ — شماره سریال: ۶۰۶۸۴

زمان تخلف	ساعت	روز	ماه	سال

کد تخلفات: ۱۰۶

محل تخلف

مبلغ جریمه: ریال

نوع ابلاغ	الصاق	تسلیم	دو برگی	خودداری

بعضی از افسران راهنمایی و رانندگی در قوچان در حق رانندگان خودروها اجحاف می‌کنند. مثلاً قبض چهار هزار تومانی «پارک ممنوع» و یا نزدن کمربند ایمنی را با اضافه کردن یک کد دیگر ۱۱ هزار تومان یا بیشتر می‌نویسند. وقتی هم که به بازرس محل خدمت اینگونه افراد شکایت می‌کنیم آنقدر شکایت را طول می‌دهند تا یک ماه از وقت صدور برگ جریمه بگذرد. متأسفانه کسی هم در این شهرستان نیست تا به درددل امثال ما رسیدگی کند. از مسوولان راهنمایی و رانندگی تقاضا داریم به این موضوع رسیدگی کنند.

خارک در انتظار توسعه

جزیره خارک یکی از شهرهای استان بوشهر است. مع‌الاصف پیش از انقلاب تا سالیان اخیر، توجهی به نیروی بومی منطقه نمی‌شد.

با تاسیس مدیریت عملیات غیرصنعتی خارک، کارهای خوبی آغاز شده، این جزیره ظرفیت پذیرش گردشگر داخلی و خارجی را دارد، اگر زیرساخت‌ها و شرایط آماده و فراهم گردد!

ساخت هتل، پلاژ تفریحی، سینما، پارک، گسترش فضای سبز و باغ وحش و... باعث رونق و اشتغال در منطقه خواهد شد.

آقای رضایی از مسوولان شرکت مذکور، آینده درخشانی را برای جزیره متصور است که امیدواریم وزارت نفت از چنین طرحها و ایده‌هایی در مناطق محروم، حمایت جدی به عمل آورد.

شهرام حیدری

حیف و میل بودجه

وقتی به طرف دشت کالپوش پشت تونل گلستان می‌روی باید از وسط جادهٔ گلستان عبور کنی. ولی جاده از سه راهی کلاله گالیکش به طرف گلستان بسته است و بناچار باید از طرف جاده کلاله - مراوه تپه - آشخانه عبور کرد. این در حالی است که هنگام عبور از این جاده دل هر رهگذر به درد می‌آید زیرا جنگل انبوه تبدیل به ویرانه‌ای شده و سیل درختان را از جاکنده و با خود سنگ و کلوخ رودخانه را آورده است. و در این میان از پلها و راهی که بخاطر سیل قبلی با عجله ساخته بودند، خبری نیست. گفته می‌شود، در ساخت این پلها و راهها بخش عمده‌ای از بودجه را حیف و میل کردند.

سؤال اینجاست اگر چنین کاری در تهران صورت بگیرد، به همین سادگی از کنارش خواهند گذشت.

ذکریا آقابابایی

نشریات گران

رسانه‌ها در انتقال اطلاعات و فرهنگ نقش مؤثری دارند و جوانان نیز نیازمند این ابزار مهم هستند.

اما متأسفانه قیمت نشریات بین ۵۰ تا ۲۰۰ در صد افزایش یافته است. جوانان از نظر مالی با مشکل روبرو هستند و به همین خاطر بسیاری از آنها که تاکنون خریدار نشریات بودند از این جرگه خارج می‌شوند، چراکه دیگر قادر نخواهند بود بابت نشریات پول زیاد بدهند.

آیا وزارت ارشاد نمی‌تواند قیمت نشریات را سامان بدهد و نظارتی بر آن داشته باشد؟

داوود خامنه‌ای

مالباختگان در انتظار عدالت

از اوایل سال ۸۴ در بخشی از حاشیه کلان‌شهر اهواز افرادی با دایر نمودن دفتر و انتشار لیست اقلام برای واگذاری اقساطی از مردم نیازمند پول جمع‌آوری کردند.

پس از مدتی دادگستری استان خوزستان به سرعت جلوی فعالیت این افراد را گرفت و مبالغ جمع‌آوری شده را ضبط نمود چرا که آنها در فعالیت اقتصادی سالم منطقه خلل ایجاد کرده بودند.

کم نیستند افرادی که در این ماجرا دچار ضرر و زیان شده‌اند. آنها انتظار دارند در اسرع وقت به حقوق حقه خود برسند. و پولهای خود را پس بگیرند.

محمدرضا شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

افزایش اجاره‌بها در مشهد

افزایش اجاره‌بها در مشهد مقدس همچنان روند صعودی خود را طی می‌کند و بسیاری از شهروندان را با مشکلات زیادی روبرو کرده است. افزایش ۳۰ درصدی اجاره‌بها در اواخر سال جاری نسبت به چند ماه گذشته در شهر مشهد، بسیاری از شهروندان را در اجاره خانه جدید با علامت سوالی بزرگ روبرو کرده که هیچ پاسخی برای آن نمی‌یابند.

ابوالفضل صمدی رضایی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

نامه های شما رسید:

خوانندگان گرامی نامه‌های شما به دستم رسید. پس از مطالعه به دلیل تکراری بودن موضوع، گذشتن از زمان موضوع، شخصی بودن موضوع و گاهی به خاطر گنگ بودن موضوع قابل چاپ نبوده است.

شریف‌خواز ایوانکی، شهرام حیدری از اهواز، محمد جعفری کوهبنانی از یزد، داوود خامنه‌ای از تهران.

گزارش شهرستان

هندیجان، تمدنی خفته در خاک

بقیه از صفحه ۱۱

تحصیلی در هندیجان گشایش می‌یابد و به مرور زمان تعداد رشته‌های تحصیلی آن افزایش خواهد یافت و جمعی از علاقه‌مندان به تحصیل در مقطع دانشگاهی در هندیجان، می‌توانند در این واحد دانشگاهی مشغول به تحصیل شوند.

برای تأسیس دانشگاه پیام نور در هندیجان پیگیری‌های لازم انجام گرفته است و این واحد دانشگاهی در هندیجان راه‌اندازی می‌شود.

☐**حوزه علمیه فاطمه زهرا(س):** این حوزه علمیه ویژه بانوان است و ۷۰ نفر از بانوان علاقه‌مند، در این حوزه علمیه علوم دینی را فرا می‌گیرند.

کتابخانه ها و فرهنگسرا

در هندیجان ۲ کتابخانه برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی دایر است.

◀**کتابخانه مدرس:** در این کتابخانه حدود ۱۴ هزار جلد کتاب برای علاقه‌مندان آماده است.

◀**کتابخانه هلال احمر:** در این کتابخانه نیز حدود ۲ هزار جلد کتاب برای استفاده دانش‌آموزان، دانشجویان و سایر افراد علاقه‌مند وجود دارد.

در فصل تابستان، برخی از اهالی هندیجان برای فرار از گرما در رودخانه زهره هندیجان آب‌تنی می‌کنند

نمایی از یکی از میدان های هندیجان

◀**فرهنگسرای خلیج فارس هندیجان:** در هندیجان یک فرهنگسرا با نام فرهنگسرای هندیجان ساخته شده است و امکاناتی همچون کتابخانه و سالن اجتماعات در آن وجود دارد.

ضمناً در هندیجان یک نشریه هر دو هفته یکبار انتشار می‌یافت که به دلیل استقبال نکردن مردم و کم‌توجهی، تعطیل شد.

همچنین سینمای هندیجان نیز به سبب استقبال نکردن مردم و کم‌توجهی مسئولان ذیربط، فعالیت خود را متوقف کرد.

کمبودها و مشکلات هندیجان

در هندیجان، بیمارستان برای معالجات پزشکی مردم این شهر وجود ندارد و مردم این شهرستان برای انجام معالجات پزشکی مجبورند که به شهرهای دیگر مسافرت کنند.

امکانات کافی برای اشتغال برای جوانان نیز در هندیجان وجود ندارد و بیشتر جوانان این منطقه برای کاریابی با مشکل روبرو هستند.

ضمناً پایانه مسافربری هندیجان از امکانات مناسبی برخوردار نیست که جا دارد مسئولان ذیربط در مورد ساماندهی این پایانه مسافربری اقدام لازم را انجام دهند.

همچنین علایم راهنمایی و رانندگی در سطح این شهر وجود ندارد و به سبب نبود خطکشی و علایم راهنمایی و رانندگی در خیابانهای اصلی و سایر معابر این شهر، تصادف‌هایی در آن رخ می‌دهد.

قابل توجه ارسال کنندگان گزارش شهرستان

ضمن قدردانی از همه دوستان علاقه‌مند که از شهرستان خود گزارش ارسال کرده‌اند، از این عزیزان درخواست می‌شود برای تکمیل گزارش ارسالی خود با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند.

اعظم عسگری (مازندران - رامسر)، زهرا میرجمالی (اصفهان - دانشگاه اصفهان - دانشکده علوم تربیتی و روان‌شناسی)، سید حسن پناهی (خراسان رضوی - بشرویه)، حسن وزیری (استان فارس - مرودشت)، علی‌اصغر صیادلک (شیراز - منطقه عشایری ایل قشقایی)

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کنندگان گزارش فراموش نشود.

سختی ها و ناملایمات زندگی، دوستی ها را سست و کم رنگ می کند ● ع - رحمت نژاد

سیده هدیه تجلی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه دانش بخش در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم غلامی

محمدرضا برهانی جبلی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید سیدین درسال تحصیلی ۸٤-۸۳ با معدل ۱۹/٥٦ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانمها نیک‌بخت و خانم مظلومی و آقای لواسانی مدیر مدرسه

مونا آقامحمد حسنی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه دخترانه فرهنگیان شهرستان رفسنجان در سال تحصیلی ۸۴ - ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رحمانی

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

داروهای گیاهی سینا
عرضه کننده انواع بهترین
داروهای گیاهی ایرانی و خارجی
لاغری، چاقی، آرتروز، ریزش مو و پوست
تحویل در محل [سراسر ایران و اروپا]
۰۲۱-۵۵۳۶۹۲۳۴

شروع مجدد موسسه جلالی
رفع کلیه مشکلات پوست
با تضمین قطعی
۲۲۵۴۸۱۹۷
۰۹۱۲۶۰۱۲۲۱۳

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا
دکتر قندالی
همراه با رشد به روش میکروسرجری
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا - خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۶۸۹۵۸-۸۸۲۸۹۰۶۷
۸۸۲۶۲۹۷۶

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۹

۱. معصومه جعفری‌دوست - تهران
۲. سجاد حاتمی - ایلام

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

افقی:

۱ـ از اعیاد بزرگ اسلامی - رمانی از «جک لندن» ۲ـ بازی کردن - مامور دولتی، در کشور خارجی جهت بررسی به کار هموطنانش - همیشگی، زیست و زندگی ۳ـ درخت انگور - امر عظیم - سگ بیمار - گرمی آتش - بچه‌دزد بینی‌گل ۴ـ بالاخانه کوچک - طبعها و خوی‌ها که در فارسی به معنی شکل و صورت آمده ۵ـ از وسایل بازی تنیس - از فلاسفه مشهور اسلامی و صاحب آثاری چون «آواز پر جبرئیل» و «حکمت الاشراق» - نمونه چوبی و یا مقوایی کوچک عمارت پیش از شروع ساخت ۶ـ سفره بزرگ طعام - شاعر مشهور هندی و از دوستان نزدیک گاندی با آثاری چون «باغبان» و «چیترا» ۷ـ پروردگار - توشه سفر - اصطلاحی در شطرنج - قوت لایموت - از حروف ندا ۸ـ یار مشهدی - نام دیوی که در مازندران با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت - با چنین آدمی دوستی نشاید! ۹ـ نام سابق مالاوی - فیلمی به کارگردانی «کیانوش عیاری» با هنرنمایی «سیامک اطلسی» ۱۰ـ آنرا روح اتاق دانسته‌اند - وسیله حمل و نقل مسافران در داخل شهر - جان‌ستان مجرم ۱۱ـ تخم مرغ خارجی - پدر بزرگ - پرورش یافتن - کاویدن - از آلات موسیقی ۱۲ـ از القاب حضرت فاطمه زهرا(س) - کشوری کوچک در آمریکای لاتین با مرکزیت «جورج‌تاون» ۱۳ـ زنده شدن مردگان در روز قیامت - نقاش ایرانی عهد قاجاریه و خالق تابلوی زیبای «طبیب و مریض» - مایل گشتن خورشید از میانه آسمان بسوی مغرب - ۱۴ کلمه بستن جمع شیرینی و صیفی - چشمک زن آسمان در شب ۱۵ـ دریاچه‌ای در استرالیا - پیاله و ساغر - درختی است بزرگ و تناور برگهایش درشت و دراز شبیه به برگ بید و دارای طعمی تلخ و خوشبو - پرستار خارجی - پسوند شباهت - ۱۶ شل نیست - دکه کوچک روزنامه‌فروشی - اتوبوس بیگانه ۱۷ـ تابلویی از «ایلیارپین» - اثری از «پرل.س.باک» نویسنده آمریکایی.

عمودی:

۱ـ از سخنان گهربار مولای متقیان حضرت علی(ع) پیرامون علم و دانش ۲ـ ناگهان خودمانی - از تنگه‌های معروف - شهری مظلوم در فلسطین اشغالی ۳ـ نتی در موسیقی - پسر ایل ارسلان و پادشاه پنجم از سلسله خوارزمی - یاخته ریزی در رستنی‌های نهانزا - کوه مناجات حضرت موسی(ع) - عید ویتنامی‌ها ۴ـ مارکی بر اتومبیل - آتش ۵ـ پارسا و عابد نصاری - شیمیدان نامدار فرانسوی و بانی نامگذاری عناصر و مواد شیمیایی - نادان و نابخرد ۶ـ سازمان جاسوسی رژیم اشغالگر قدس - خویشاوندی‌ها ۷ـ سربست کارخانه - قدیمی - «تو»ی عرب - وجود دارد - محصول صابون ۸ـ مادر روستایی - گذشت خصلت ایشان است - شدت خشم ۹ـ کارشکنی عمدی در کارخانه و معادن - تابلویی از «فرانسیسکو گویا» نقاش اسپانیایی ۱۰ـ پسر - خوشگذران - درس کشیدنی! ۱۱ـ از نت‌های موسیقی - سختی و صلابت - از آن طرف «ینگه» ناتمام است! - موی بلند سر - چه موقع ۱۲ـ کیسه زر - مشتعل شدن ۱۳ـ حدیث معراج - فیزیکدان مشهور ایتالیایی که کشف نمود همه حیوانات مقداری نیروی الکتریسیته در بدن خود ذخیره دارند - یکی از غلات ۱۴ـ دلقک حیوانات - نمایشنامه‌ای از نویسنده توانا «گوگول» ۱۵ـ گاه برفکی می‌شود - شهر خروس جنگی - عدل و انصاف - عزیزدردانه پدربزرگها و مادربزرگها - میوه آغوش! ۱۶ـ سرور و صاحب - پیشوایان و بزرگان طریقت - حشره خونخوار ۱۷ـ سخنی دیگر از مولایمان علی(ع) درباره علم و دانش.

طراح: حسن چراغیان -
روستای کوشهٔ بردسکن

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									🟩								
۲				🟩		🟩						🟩		🟩			
۳			🟩				🟩				🟩				🟩		
۴		🟩						🟩		🟩						🟩	
۵					🟩								🟩				
۶		🟩						🟩		🟩						🟩	
۷			🟩				🟩				🟩				🟩		
۸				🟩		🟩						🟩		🟩			
۹									🟩								
۱۰				🟩		🟩						🟩		🟩			
۱۱			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۲		🟩						🟩		🟩						🟩	
۱۳					🟩								🟩				
۱۴		🟩		🟩				🟩		🟩						🟩	
۱۵			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۶				🟩		🟩						🟩		🟩			
۱۷									🟩								

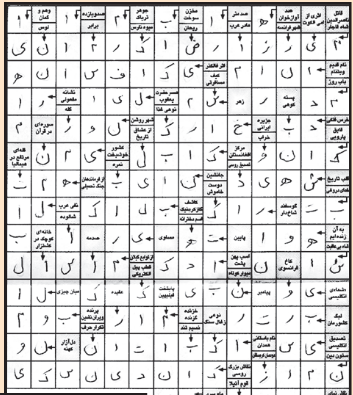

حل جدول شماره ۳۱۹۸

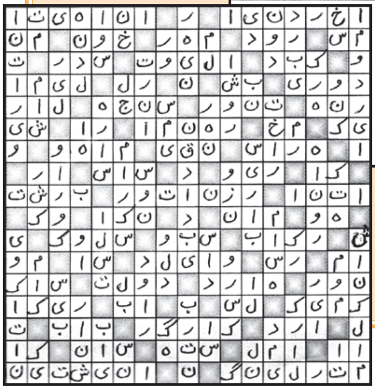

ا	خ	ر	د	ن	ی	ا	■	ر	■	ا	ن	ا	ه	ی	ت	ا
م	س	■	ر	و	د	■	م	ه	ر	■	خ	و	ن	■	م	ن
و	■	ک	ب	د	■	ا	ل	ی	و	ت	■	س	د	ر	■	ت
د	و	ر	ی	■	ب	ش	■	ن	■	ر	ل	■	ل	ی	م	ا
ر	ن	ه	■	ت	ن	و	ر	■	س	ن	ج	ه	■	ل	ا	ر
ی	ک	■	م	خ	■	ر	ه	ن	م	آ	■	ر	ا	■	ش	ی
ا	■	ه	ر	ا	س	■	ن	ق	ی	■	م	ا	ه	و	■	و
■	ک	ا	■	ر	ی	و	■	د	■	س	ا	س	■	ا	ر	■
ا	ت	ن	ا	■	ر	ز	ن	ا	ت	و	ر	■	ب	ر	ش	ت
■	ه	و	■	م	ا	ن	■	د	■	ن	ک	ا	■	و	ک	■
ش	■	ر	ک	ا	ب	■	س	ب	و	■	س	ل	و	ک	■	ی
ا	م	■	ر	س	■	و	ا	ی	ل	د	■	س	ا	■	م	و
ن	و	ر	■	ه	ا	ر	د	■	د	و	ل	ت	■	س	ا	ک
ک	م	ی	ک	■	ل	س	■	ب	■	ا	ب	■	ر	ی	ک	ا
ل	■	ا	ر	د	■	ک	ا	ر	گ	ر	■	ب	ا	ب	■	ت
ا	ا	■	ا	م	ل	■	س	ت	ه	■	س	ا	ن	■	ک	ا
م	ت	ر	ل	ی	ن	گ	■	ن	■	ا	ن	ی	ش	ت	ی	ن

حل جدول شماره ۳۱۹۹

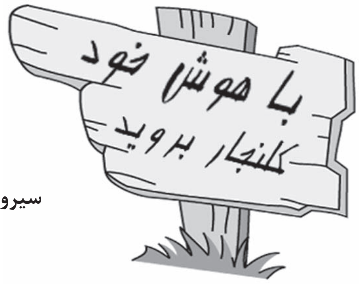

سیروس گنجوی

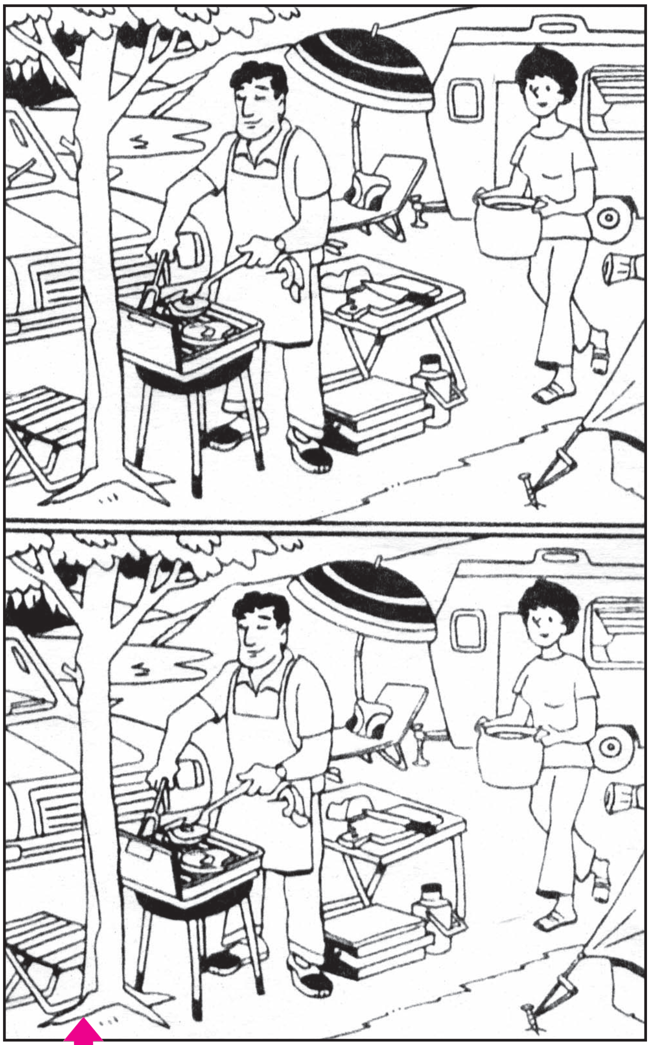

تعطیلات آخر هفته با (۲۰) اختلاف!

«ژولیت» نوجوان، همراه پدر و برادر بزرگش که نقاش گمنامی بود برای گذراندن تعطیلی آخر هفته به منطقه خوش آب و هوایی رفتند. برادرش دو نقاشی از این صحنه تهیه کرد و در یکی از آنها به عمد تغییراتی به وجود آورد تا هوش «ژولیت» را آزمایش کند. او مدعی شد که این تابلو با هم ۲۰ اختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی دقت این تفاوتها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۷

چگونه امکان دارد؟

دو نفر در بیابانی می‌رفتند. پس از پیمودن ۶ کیلومتر، به روستایی رسیدند. اهالی روستا از آنها پرسیدند که چند کیلومتر پای پیاده راه پیموده‌اید؟ اولی گفت: «من ۶ کیلومتر پیموده‌ام». و دومی گفت: «من چون پایم درد می‌کرد، فقط ۳ کیلومتر پیمودم»!

این سخن، عجیب بود، زیرا آنها با هم حرکت کرده بودند و با هم به آن روستا رسیده بودند! با توجه به اینکه آنها از هیچ وسیله نقلیه متداول استفاده نکرده بودند بگویید چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

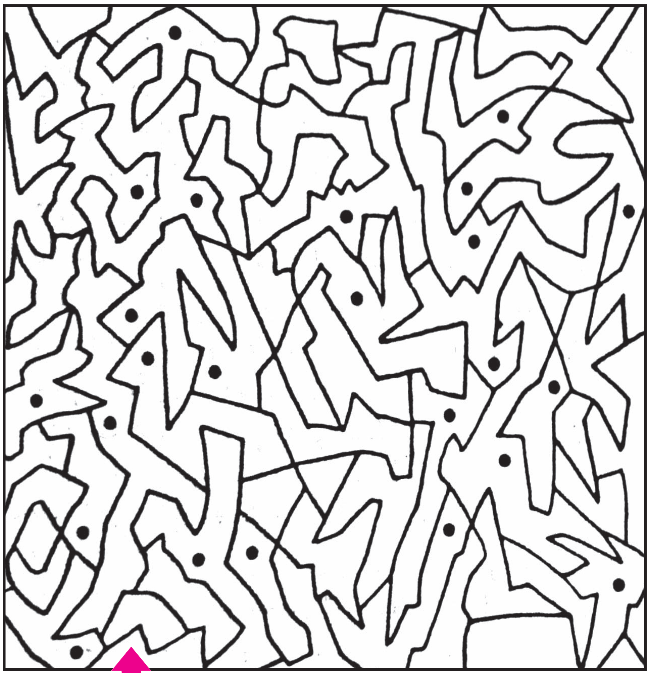

تصویر پنهان شده!

در میان این خطوط کج و معوج و این نقطه‌های سیاه، تصویری با سوژه جالب پنهان شده که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید با تصویر جالبی روبرو خواهید شد.

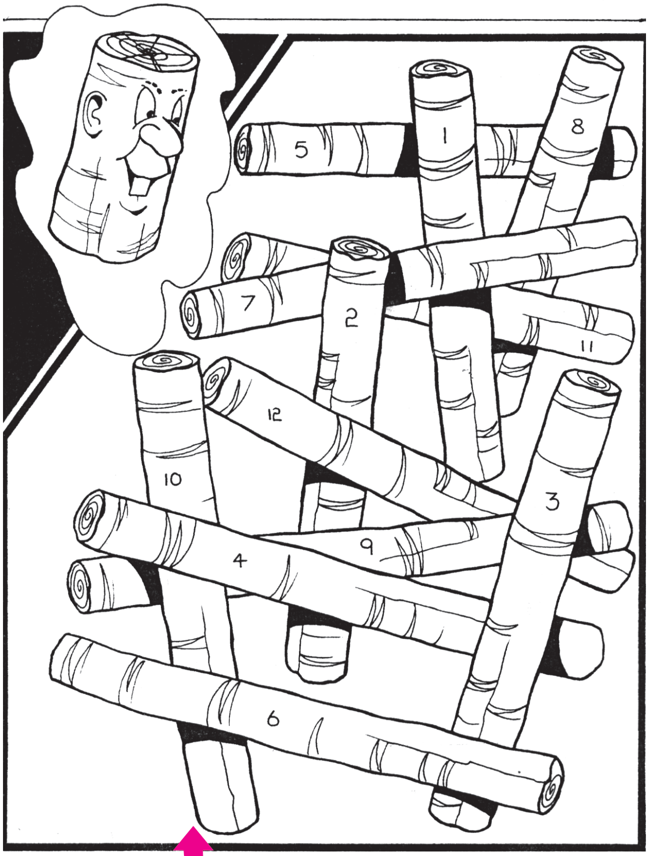

چوبها را بردارید!

در اینجا ۱۲ قطعه چوب را می‌بینید که به‌طور نامنظم روی هم ریخته‌اند. اگر بخواهیم به ترتیب این چوبها را برداریم و هر بار، چوب رویی را برداریم، ترتیب انجام دادن این کار چگونه خواهد بود؟

افکار زنها، درحقیقت سایه‌ی عواطف آنان است •ژرژ الیوت

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

- ✓آلبوم «شبی با خورشید» توسط کیوان ساکت به بازار موسیقی عرضه شد.
- ✓سومین جشنواره سراسری پانتومیم از ۱۴ تا ۱۸ آبان ماه در استان بوشهر برگزار می‌شود.
- ✓لوریس چکناواریان که نگارش اپرای سیاوش را براساس داستانهای شاهنامه آغاز کرده گفت: سعی می‌کنم تا نوروز ۸۵ نگارش این اپرا را به پایان برسانم.
- ✓پرویز پرستویی به زودی اشعاری با عنوان «چتر برای چه، خیالی که خیس نمی‌شود» را دکلمه می‌کند. این اشعار را محمدرضا بهمنی سروده است.
- ✓محمدرضا جعفری جلوه معاونت سینمایی گفت: اصلاح آیین‌نامه مربوط به اکران فیلم‌ها از اهداف وزارت فرهنگ و ارشاد است.
- ✓علیرضا داوودنژاد فیلمساز حرفه‌ای سینما به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «نون و پیاز» را آغاز می‌کند.
- ✓کیارستمی فیلمساز صاحب‌نام سینمای ایران از رئیس جمهور ایسلند جایزه یک عمر فعالیت هنری گرفت.
- ✓نمایش مکبث به کارگردانی آرش دادگر از پنجم آبان ماه در تالار نو مجموعه تئاترشهر اجرا می‌شود.
- ✓منیژه حکمت فیلمساز سینمای ایران گفت: نگاه سینمای امروز به زنان ارتجاعی است.
- ✓فتحعلی اویسی به زودی اولین آلبوم موسیقی خود را روانه بازار می‌کند.
- ✓فیلم سینمایی ستاره‌ها ساخته فریدون جیرانی بهار سال ۸۵ به اکران عمومی درمی‌آید.
- ✓فرج‌الله سلحشور گفت: ادامه روند فعلی، سینمای ایران را رو به قبله خواهد کرد.
- ✓محسن علی‌اکبری تهیه‌کننده مجموعه مریم مقدس گفت: سمت و سوی سینمای امروز ابتذال است.
- ✓سعیدراد اعلام کرده نمی‌خواهم در فیلمی کمتر از فیلم دوئل حضور یابم لذا فیلمنامه‌ها را با وسواس بیشتری می‌خوانم.
- ✓صداپیشه عروسک محبوب و دوست داشتنی بچه‌ها «چرا» از گروه کودک و نوجوان شبکه تهران جدا شد

گشتی در دنیای خبرها

گرمی اسکار ۲۰۰۶ با حضور مرثیه برف

فیلم سینمای مرثیه برف اولین ساخته بلند سینمایی جمیل رستمی از سوی وزیر فرهنگ عراق مورد تایید قرار گرفت و به آکادمی اسکار فرستاده شد.

وزیر فرهنگ عراق پس از تماشای فیلم مرثیه برف که دو - سه هفته‌ای است در شهرهای عراق اکران شده متذکر شد: بسیار خرسندم که عراق بعد از ۷۸ سال با فیلم مرثیه برف در مراسم اسکار حضور خواهد داشت.

مرثیه برف در جشنواره بیستم فیلم کودک و نوجوان موفق شد چهار جایزه مهم و ارزشمند این جشنواره از جمله جایزه ویژه هیات داوران سیفژ و فیلم منتخب داوران کودک و نوجوان را از آن خود کند.

تهیه‌کننده این فیلم سیداحمد میرعلایی است.

شادی وریانی، محی‌الدین وریانی، مسعود یوسفی، انور فرج‌پور و... بازیگران این فیلم هستند.

مرثیه برف محصول مشترک جمهوری اسلامی ایران (سید احمد میرعلایی) و وزارت فرهنگ حکومت اقلیمی کردستان (عراق) است.

کارناوال اعظمیان

رضا اعظمیان که در جشنواره بیست و سوم فیلم فجر برای ساخت فیلم «مرزی برای زندگی» موفق شد سیمرغ بلورین بهترین فیلم اول را از آن خود کند، درصدد ساخت دومین فیلم خود با عنوان «کارناوال» است.

قصه فیلم به معضل کارناوالها و شلوغی‌های بی‌دلیل خیابانها می‌پردازد که به صورتهای مختلف در شهر باعث ترافیک می‌شود.

کلانتر می آید

ساخت سری جدید مجموعه تلویزیونی «کلانتر» با حضور بازیگرانی چون ایرج نوذری، مریم سلطانی، معصومه آقاجانی، مرجانه گلچین، شیوا بلوریان و... به زودی آغاز می‌شود.

کلانتر توسط محسن شاه محمدی برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود.

اواخر مهرماه این کار جلوی دوربین می‌رود.

خاک سرد در مرحله پایانی تدوین

«خاک سرد» آخرین کار تهیه رضا آشتیانی به مراحل پایانی تدوین نزدیک می‌شود.

خاک سرد را رضا سبحانی به تهیه‌کنندگی آشتیانی ساخته است.

محمدرضا فروتن، هیلا اکرانی، رضا آشتیانی، ارسلان قاسمی و... بازیگران این فیلم هستند.

خاک سرد قصه زنی باردار است که در زیر آوار زلزله بم گرفتار شده و چاه‌کنی به کمک او می‌آید و...

لحظات پایانی شام عروسی

فیلمبرداری پروژه سینمایی شام عروسی به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده و تهیه‌کنندگی حمید اعتباریان اواخر مهرماه به پایان خواهد رسید. این فیلم محصول موسسه سینمایی سیران فیلم است.

شام عروسی روایتی طنز از ماجرای برگزاری یک عروسی بزرگ و باشکوه، اما بدون پول را به تصویر می‌کشد.

امین حیایی، نیکی کریمی، مارال فرجاد، پویا امینی، سیروس ابراهیم‌زاده، محمدرضا هدایتی، جمشید شاه‌محدی، رزا آرایش، ارژنگ امیرفضلی و... بازیگران این فیلم هستند.

تعدادی دیگر از عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

نویسنده فیلمنامه: پیمان معادی، مدیر فیلمبرداری: داریوش عیاری، مدیر تولید: محمد حسن نجم، تدوین: حسن ایوبی، عکاس: احمد احمدی.

«آکواریوم» اکران می‌شود

اکران عمومی فیلم سینمایی «آکواریوم» از صبح چهارشنبه بیستم مهرماه در گروه سینمایی آفریقا آغاز خواهد شد.

امین حیایی، مهناز افشار، شیلا خداداد، ایرج نوذری، سیروس گرجستانی، نیما فلاح و ایرج قادری بازیگران این فیلم هستند و فرج‌الله حیدری (مدیر فیلمبرداری)، محمود سماک‌باشی (صدابردار)، یوسف صمدزاده (مدیر تولید)، احمد احمدی (عکاس)

و... در این فیلم با قادری همکاری داشته‌اند.

«آکواریوم» محصول موسسه سینمایی سیران فیلم است و تهیه‌کنندگی آن را علی سرتیپی و حمید اعتباریان برعهده دارند.

خلاصه داستان:

یک جوان قهرمان اتومبیلرانی برای رفتن به ینگه دنیا به ترکیه سفر می‌کند و در آنجا با حوادثی روبرو می‌شود. وی درنهایت درمی‌یابد که در هیچ کجای نیا نمی‌تواند همچون وطن خود به آرزوهایش دست یابد و...

ستاره‌های سینما در «ستاره‌ها»

پروژه سینمایی ستاره‌ها به کارگردانی فریدون جیرانی در سه بخش جداگانه آماده نمایش می‌شود. این سه فیلم با عناوین جلد اول: «ستاره می‌شود» / جلد دوم: «ستاره است» / جلد سوم: «ستاره بود» به نمایش عمومی درخواهد آمد.

با پایان تدوین این سه فیلم توسط حسن ابویی، ساخت موسیقی آنها توسط علی صمدپور، که پیش از این موسیقی «ماهیها عاشق می‌شوند» را ساخته بود، آغاز شد.

عزت‌الله انتظامی، نیکی کریمی و خسرو شکیبایی به ترتیب در جلد اول، جلد دوم و جلد سوم به ایفای نقش پرداخته‌اند و امین حیایی و اندیشه فولادوند نیز با سه گریم متفاوت در هر سه جلد بازیهای متفاوتی ارائه داده‌اند.

«ستاره‌ها» محصول مؤسسه سینمای سیران فیلم است و حمید اعتباریان مدیریت این پروژه سینمایی را برعهده دارد. عبدالله اسفندیاری نیز تهیه‌کننده این سه فیلم است.

این سه فیلم برای اولین بار در بهار ۱۳۸۵ در سینماهای تهران و خارج از کشور اکران عمومی خواهد شد.

خلاصه داستان: روابط آدم‌های حاشیه سینما، آدم‌هایی که دوست دارند بازیگر شوند، بازیگرانی که دیگر بازیگری را دوست ندارند و سراب ستاره‌هایی که دیگر نمی‌درخشند...

گروه هفت در بازار موسیقی

آلبوم موسیقی گروه هفت به بازار آمد.

خواننده این آلبوم حمید گودرزی است و شهاب حسینی در آن دکلمه کرده است.

آلبوم‌های هفت یک و سون ۲ هریک شامل هفت ترانه می‌باشد.

جشنواره فیلم کوتاه خوزستان پایان یافت

سومین جشنواره فیلم کوتاه خوزستان که از هفتم مهرماه به مدت سه روز در اهواز برپا بود با معرفی بهترینها به کار خود پایان داد.

در این جشنواره ۵۳ فیلم در بخشهای خلیج فارس، آب و ره‌آورد خوزستان به نمایش درآمد و در بخش جنبی جشنواره فیلم‌های استان خراسان و مرور بر آثاری فرشاد فداییان نمایش داده شد.

تندیس جشنواره، لوح یادبود و پنج سکه بهار آزادی به محمد شبان‌پور به عنوان بهترین فیلم داستانی مسافر خورشید از تهران برای کاربرد میراث اسطوره‌ای در فیلمش تعلق گرفت و همچنین بهترین فیلم مستند از نظر تناسب عالی فرم و محتوای کار در ساختاری نوع به بیژن زمان پیرا در فیلم پنجره‌ای رو به آفتاب از سنندج اختصاص یافته. هیات داوران در بخش ویژه تندیس جشنواره و دو سکه بهار آزادی به سعید نفیسی برای طرح یک معضل اجتماعی زیست محیطی در فیلم درد (کاون) اعطا کردند و نیز جایزه دوم به احمدی از شیراز برای تجربه کوتاه فیلم واحد تعلق گرفت.

گزارش از: فریبا حیدرپور - اهواز

فرزند صبح

فیلمبرداری فیلم - مجموعه فرزند صبح به کارگردانی بهروز افخمی چندی پیش از سر گرفته شد.

هادی حیدری، هدیه تهرانی، محمدرضا شریفی‌نیا و جمشید هاشم‌پور بازیگران این کار هستند.

فرزند صبح بخشی از زندگی امام خمینی(ره) را به تصویر می‌کشد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

خیلی‌دور خیلی‌نزدیک	۷۰ روز	۱۸۴ میلیون تومان
بید مجنون	۵۵ روز	۳۱۵ میلیون تومان
اسپاگتی در ۸ دقیقه	۵۰ روز	۲۲۲ میلیون تومان
نوک برج	۴۰ روز	۲۳۲ میلیون تومان
گیلانه	۲۰ روز	۶۴ میلیون تومان
پشت پرده مه	۱۵ روز	۱۲ میلیون تومان
شکلات	۵ روز	۱۹ میلیون تومان

گفته‌ها و نکته‌ها

عبدالحسن برزیده (فیلمساز)

گرایش سینما به ابتذال و سطحی‌نگری

متاسفانه نوع برخورد و نگاه تلویزیونی در سینما، درحال رواج است. فیلم‌هایی که می‌تواند برای مخاطب عامل مطلوب باشد و ما در تلویزیون شاهد آن باشیم، به سینما روی آورده است.

دلایل گرایش سینمای ایران در چند سال اخیر به سمت ابتذال و سطحی‌نگری، عدم حمایت مدیریت فرهنگی از سینمای ارزشی است. وجود حاکمیت سرمایه در سینمایی که مدعی فرهنگ‌سازی است، یک بحران است. ما در کشوری فعالیت هنری انجام می‌دهیم که انقلاب فرهنگی کرده است و با شعار انسان‌سازی حرکت می‌کند پس باید توجیه اقتصادی را از این مقوله پاک کنیم.

محمدرضا شرف‌الدین (مدیرعامل انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس)

فیلم‌های مبتذل

درد سینمای ایران بی‌توجهی به فیلم‌های ارزشی و دفاع مقدس است. پس از به وجود آمدن بحث اکران آزاد و تغییر سیاستهای اکران فیلم، باعث شده تا عده‌ای به منافع زیادی دست پیدا کنند و فیلم‌هایی که دارای سوژه‌های مبتذل هستند در مدت زمان طولانی‌تری اکران شوند و در مقابل، فیلم‌هایی که مضامین فرهنگی و ارزشمند داشته و به سوژه‌های انقلاب و دفاع مقدس پرداخته‌اند در سینماهای نامناسب و در زمان کوتاه اکران شوند.

انسیه شاه‌حسینی (فیلمنامه‌نویس و کارگردان)

به امید آینده

در سینمای ایران روند رو به رشدی در نشان دادن جایگاه زنان می‌بینیم که ادامه این روند می‌تواند آینده‌ای بهتر را رقم بزند.

برای شناسایی بهتر قابلیت‌های زنان در عرصه‌های هنری و سینما باید در مرحله اول کسانی که در حوزه فیلمسازی با محوریت زنان تلاش می‌کنند تشویق و حمایت شوند و با کمک مسائل و موضوعات تحقیقی در امور زنان این روند ادامه پیدا کند تا آینده‌ای بهتر را پیش رو داشته باشیم.

برخی از طبع ها باید گرفتار سختی گردند تا فضایل ذاتی ایشان ظاهر شود

●ساموئل - اسمایلز

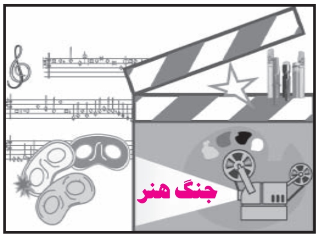

اخبار سینمای جهان

اشرف‌السادات موسوی

پرفروش‌ها چارلی و کارخانه شکلات‌سازی

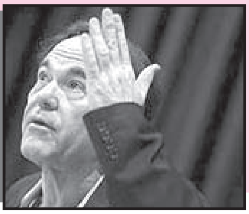

براساس گزارش مجله اسکرین دیلی، فیلم چارلی و کارخانه شکلات‌سازی تازه‌ترین ساخته تیم برتن در هفته آغازین نمایش خود در بریتانیا در صدر جدول پرفروش‌ترین فیلم سینماهای بریتانیا قرار گرفت.

این فیلم که براساس کتاب معروف روالد دال با همین نام ساخته شد، پس از اینکه دو هفته، صدرنشین جدول پرفروشترین فیلم سینماهای آمریکا ود، در ابتدای هفته سوم جایش را به کمدی سورچرانان عروسی واگذار و به رده سوم سقوط کرد.

سورچرانان عروسی با بازی اوون ویلسون و وینس وان که نمایش آن در آمریکا همزمان با فیلم چارلی و کارخانه شکلات‌سازی آغاز شد، پس از دو هفته نمایش با فروشی بیش از ۲۰ میلیون دلار به صدر جدول صعود کرد. این فیلم در مجموع در آمریکا حدود ۱۱۶ میلیون دلار فروش داشته است.

پخش جهانی چارلی و کارخانه شکلات‌سازی نیز با استقبال روبرو بوده و درحال حاضر پرفروشترین فیلم سینماهای مکزیک و برزیل است.

فروش جهانی این فیلم، بجز آمریکای شمالی، حدود ۳۶/۶ میلیون دلار تخمین زده شده است.

چارلی و کارخانه شکلات‌سازی با فروشی بیش از ۱۴۶ میلیون دلار در آمریکای شمالی پس از فیلم جنگ دنیاها ساخته استیون اسپیلبرگ، پرفروشترین فیلم دو ماه اخیر آمریکا بوده است.

الیور استون از واقعه یازده سپتامبر فیلم می‌سازد

الیور استون کارگردان آمریکایی و سازنده فیلم‌هایی مانند «قاتلان بالفطره» و «اسکندر»، داستانی را براساس واقعه یازده سپتامبر کارگردانی می‌کند و این فیلم در سال ۲۰۰۶ پخش خواهد شد.

این فیلم داستان واقعی دو افسر پلیس آمریکایی است که پس از فرو ریختن برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک، در میان آتش و خاک‌گیر می‌افتند ولی نهایتاً نجات می‌یابند.

نیکلاس کیج بازیگر فیلم‌هایی چون ترک لاس‌وگاس و اقتباس نقش گروهبان جان مک‌لالین یکی از دو شخصیت اصلی فیلم را بازی خواهد کرد. جان مک‌لالین و ویلیام جی جیمنو دو افسر پلیسی بودند که گفته می‌شود که آخرین نفراتی بودند که پس از فرو ریختن برجهای مرکز جهانی نجات یافتند.

گروهبان مک‌لالین درباره ساخت این فیلم که براساس زندگی اوست گفت: من احساس می‌کنم که بالاخره کسی باید داستان مردمی را که پیش و پس از حملات و ریختن برجها در مرکز تجارت جهانی بودند بازگو می‌کرد.

البته موضوع کلی این فیلم بر روی خود حملات یازده سپتامبر متمرکز نخواهد بود و استون از این واقعه به عنوان پس زمینه داستانش استفاده خواهد کرد.

استون پیش از این نیز فیلم‌های دیگری را براساس وقایع مختلف تاریخ سیاسی آمریکا ساخته است که از مهمترین آنها می‌توان به فیلم‌های متولد چهارم ژوئیه، جی‌اف‌کی و نیکسون اشاره کرد.

آخرین فیلم استون فیلم تاریخی اسکندر بود که به شدت مورد انتقاد قرار گرفت.

حکایت دو گاوچران همجنسگرا

فیلم کوه بروکبک ساخته انگ لی فیلمساز تایوانی‌تبار آمریکایی برنده شیر طلایی، جایزه اصلی شصت و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم ونیز، قدیمی‌ترین جشنواره فیلم جهان شد.

انگ‌لی فیلم‌هایی چون ببر خیزان اژدهای پنهان، هالک و غرور و تعصب را در کارنامه خود دارد و به عنوان فیلمسازی شهرت دارد که در هر فیلم تازه‌اش، زمینه و موضوع متفاوتی نسبت به فیلم‌های قبلی‌اش برمی‌گزیند.

فیلم تازه او اقتباسی از داستان کوه بروکبک، نوشته آنی پرولکس است که عشق دو گاوچران همجنسگرای آمریکایی به یکدیگر را به تصویر می‌کشد؛ هیث لجر و جیک گیلنهال نقش این دو گاوچران را بازی می‌کنند.

از نوزده فیلمی که در بخش مسابقه جشنواره رقابت می‌کردند نه‌تای آنها محصول آمریکا بود و دو فیلم آمریکایی نیز در بخش خارج از مسابقه شرکت داشتند.

این نخستین بار بود که یازده فیلم آمریکایی در جشنواره ونیز به نمایش درآمد، آن هم درحالی که نه‌تا از این فیلم‌ها نخستین نمایش جهانی خود را در این جشنواره تجربه کردند.

ده فیلم غیر آمریکایی بخش مسابقه جشنواره از کشورهای ایتالیا، پرتقال، فرانسه، کانادا، روسیه، بریتانیا، ژاپن، چین، کنیا، آلمان، کره جنوبی و لهستان بودند که اغلب آنها به صورت محصول مشترک دو یا چند کشور ساخته شده بود.

نگاهی به یکی از فیلمهای روز سینمای آمریکا

آب تیره

کارگردان:
والتر سلز
بازیگران:
جنیفر کانلی، اریل گید، جنیفر بکستر، شلی دوال
محصول ۲۰۰۵ آمریکا

داستان فیلم:

دهلیا ویلیامز (جنیفر کانلی) زن جوانی است که به تازگی از همسرش جدا شده، کارش را عوض کرده و یک آپارتمان خریده تا به همراه دختر کوچکش، سسی (Ceci) در آن زندگی کند. تمام هدف او درزندگی این است که خاطرات تلخ زندگی با همسر بی‌وفایش را فراموش کند و بتواند دخترش را به ثمر برساند. اما به تدریج اتفاق‌هایی می‌افتد که زندگی آنها را دگرگون می‌کند: صداهای مرموزی که شنیده می‌شوند، آب تیره‌ای که تمام آپارتمان را در بر می‌گیرد، اشیایی که متلاشی میشوند و وضعیت مرموز و ترسناکی که کم کم در آپارتمان آنها حکمفرما میشود، نشانگر وجود یک موجود پنهانی در آنجاست که هر دوی آنها را به بازی گرفته است: روح ساکن قبلی آپارتمان.

درباره فیلم:

درام ترسناک آب تیره به نوعی یادآور فیلم دیگران با بازی جادویی نیکول کیدمن است که در این فیلم در نقش مادری مجرد با دو فرزند بود که در خانه‌ای روح زده زندگی می‌کرد و می‌کوشید فرزندانش را از گزند ارواح حفظ کند (البته با این تفاوت که او در آخر می‌فهمید روح واقعی او و فرزندانش بودند!)

اب تیره بر اساس رمانی ژاپنی نوشته کوجی سوزوکی ساخته شده که فیلمنامه آنرا، هایدو ناکاتا فیلمساز ژاپنی فیلم ترسناک حلقه نوشته و در حقیقت این چهارمین فیلمنامه این فیلمساز ژاپنی است که در هالیوود و با بازیگران غربی ساخته می‌شود.

والتر سلز، کارگردان ۴۹ ساله برزیلی فیلم، برای اولین بار ساختن تمام صحنه‌های یک فیلم در آمریکا را تجربه کرده است. او این روزها سرگرم ساختن فیلمی به نام پاریس دوستت دارم است.

رضا آشتیانی بازیگر و تهیه کننده

خنده بهترین صداست!

چندی پیش هیلا اکرانی به همراه همسرش ـ رضا آشتیانی ـ برای انجام گفتگو به دفتر مجله آمد. گفتگوی هیلا اکرانی چند هفته. پیش چاپ شد و حال گفتگوی رضا آشتیانی را تقدیمتان می‌کنیم.

رضا آشتیانی بازیگر و تهیه‌کننده حرفه‌ای سینماست که امسال در جشنواره فیلم فجر با فیلم قابل تامل «خاک سرد» حضوری جدی خواهد داشت.

او چند روزی است بازی در فیلم سینمایی «جنایت و جنحه» را به پایان رسانده است.

◀**رضا آشتیانی با چه فیلمی و در چه سالی وارد عرصه سینما شد؟**

○ فیلم «انفجار» درسال ۱۳۵۹ به کارگردانی ساموئل خاچیکیان که متاسفانه هیچ‌وقت به نمایش در نیامد.

◀**تحصیلاتی در زمینه بازیگری داری؟**

○ یک سال در دانشکده هنرهای دراماتیک دانشگاه تهران درس خواندم اما به دلایلی ادامه ندارم.

◀**چرا از میان هنرهای مختلف بازیگری را انتخاب کردی؟**

○ چون مهمترین ویژگی بازیگری نسبت به هنرهای دیگر این است که می‌توانی به راحتی دنیای دیگران را تجربه کنی بدون آن که تبعانی را برایت به دنبال داشته باشد.

◀**رویاهای کودکی شما بیشتر درباره چه بود؟**

○ بازیگری. همه‌اش با خود می‌گفتم، می‌شود روزی بازیگر شوم.

◀**دوست داری با کدامیک از بازیگران دنیا همبازی شوی؟**

○ مارلون براندو.

◀**چرا؟**

○ به سبک کار او شدید علاقه دارم و دوست دارم از او چیزها یاد بگیرم.

◀**از چه ژانر و سینمایی خوشتان می‌آید؟**

○ به سینمای اکشن و حادثه‌ای علاقه دارم و البته احترام ویژه‌ای برای سینمایی قائلم که تماشاگرش را دست کم نگیرد و برای شعور مخاطب ارزش قائل شود و باری به هر جهت نباشد.

◀**بازیگری از جمله حرفه‌هایی است که رابطه در آن نقش زیادی دارد نظر شما در این ارتباط چیست؟**

○ متاسفانه شاید علت بیکاری اکثر بازیگران قدیمی و حرفه‌ای این باشد که رابطه جای ضابطه را در سینماگرفته است. چیزی که مثل خوره روح و روان سینمای ایران را دارد می‌خورد و از بین می‌برد وجود رابطه و باندبازی‌هاست. وقتی برای ایفای یک نقش کسی از بازار آهن‌فروشی و... پول می‌دهد آن نقش را بازی می‌کند و تهیه‌کننده و کارگردان ککشان هم نمی‌گزد مسلم است سینمای ما به کجا می‌رود. مهمترین معضل و بدبختی سینمای ایران این است که برخی از کارگردانها و خصوصاً تهیه کننده‌ها دغدغه فرهنگی ندارند و روح کاسبکارانه آنها نمی‌گذارد به چیز دیگری فکر کنند.

◀**شما اگر روزی معاونت سینمایی شوید اولین اقدامات چه خواهد بود؟**

○ این که همه چیز را ضابطه‌مند می‌کنم و از رفاقت و باندبازی جلوگیری می‌کنم. سینمای ایران قبل از علاج هر دردی به دستها و قلبهای بی‌کینه، بی‌ریا و صادق نیازمند است تا بتواند در فضایی با آرامش و فراغ بال به اهداف متعالی بیندیشد.

◀**رضا آشتیانی به عنوان یک تهیه‌کننده دغدغه‌اش چیست؟**

○ خدا را گواه می‌گیرم بارها از من خواسته شده از عنوان تهیه کنند گرام استفاده کنم و فیلمی را تهیه کنم که نه حرفی برای گفتن دارد و نه با مخاطب روراست است بلکه هدفش سرکیسه کردن تماشاگر و نگاه بازاری و تجاری صرف به سینما بوده است اما از آن دوری کرده‌ام. درست است حرکت چرخهای صنعت سینما نیازمند اقتصادی قوی و پویاست. اما به هرحال نباید تماشاگر را ملعبه دست کرد و او را چون عروسک خیمه شب‌بازی، بازی کرد. اساس و سرشت هنر و سینما پاکی، عزت نفس و به تصویر در آوردن دنیایی است که بتوانی انسانها را به هم پیوند دهی و اگر مشکلی نمی‌توانی از آنها حل کنی حداقل نقش یک مشاور و الگو را داشته باشی. متاسفانه سینمای فرهنگی و سالم در کشور ما حامی ندارد و به همین دلیل هم نمی‌تواند جریان سازی کند. وقتی سینمایی نتواند فرهنگ‌ساز و جریان ساز باشد باید بگذاری در کوزه و آبش را بخوری. من اگر دغدغه فرهنگی نداشتم امسال فیلم «خاک سرد» را کار نمی‌کردم. نگاه من به سینما نگاهی تفننی و از سر بی‌دردی نیست من در کمال فشار مالی و اقتصادی نگاهی دردمندانه، دلسوزانه و عاشقانه به سینما دارم.

◀**چرا کمتر در عرصه سینما به عنوان بازیگر حضور داری؟**

○ بعد از این که وارد عرصه تهیه‌کنندگی شدم و دو فیلم «تیک» و «خاک سرد» را تهیه کردم، بیشتر درگیر تولید و به سرانجام رساندن این کارها بودم اما راستش را بخواهی، پیشنهاد قابل توجهی هم وجود نداشت، فیلمنامه‌های پیشنهادی کششی در من برای بازی به وجود نیاوردند.

◀**حال، گذشته، آینده کدامیک برایت مهم‌تر است؟**

○ سعی کردم از گذشته‌ها درس بگیرم اما غرق آن نشوم طوری که زمان حال را از دست بدهم و هیچ‌گاه نخواسته‌ام برای آینده‌ای که نیامده این قدر نگران باشم که از زمان حال غافل باشم و معتقدم امروز، همان فردایی است که دیروز در انتظارش بودی.

◀**درعرصه بازیگری تحصیل مهم‌تر است یا تجربه؟**

○ به اعتقاد من برای موفقیت در حرفه‌ای چون بازیگری هم تجربه لازم است و هم تحصیل و نمی‌توان این دو را از یکدیگر جدا کرد. در این حرفه نه تحصیل به تنهایی کافی است و نه تجربه.

◀**به نظر شما سخت‌ترین قدم چیست؟**

○ گام و قدم اول سخت‌ترین چیز است که اگر اصولی و درست برداشته شود صد البته نتیجه‌ای مطلوب در پی خواهد داشت.

◀**جمله‌ای که خیلی دوست داری.**

○ خدمت به وطن، نیمی از وظیفه است و خدمت به انسانیت نیمه دیگر آن.

◀**در اتاقت می‌گویند کتاب زیادی داری؟**

○ اتاق بدون کتاب مانند جسمی بدون روح است.

◀**بهترین شعری که خوانده‌ای.**

○ شعر خوب زیاد خوانده‌ام اما شعری که در حوصله نشریه و خوانندگان باشد به نظرم این است. شعری از تاگور شاعر هندی:

برای از دست دادن خورشید
این قدر گریه نکن
شاید ستارگان را هم
از دست بدهی.

◀**نام واژه مورد علاقه است؟**

○ خداوند.

◀**واژه‌ای که دوست نداری؟**

○ دروغ.

◀**چه چیز تو را دلگرم می‌کند و به تو نیرو می‌دهد؟**

○ نیروی عشق.

◀**از چه صدایت خوشت می‌آید.**

○ صدای خنده و شادی.

◀**چه شغلی را حاضر نیستی بپذیری؟**

○ شغلی که سرشار از سکون و بی‌تحرکی است.

◀**از چه صدایی رنج می‌بری؟**

○ دو رویی و ریا.

یک کلمه یک جواب

رضا آشتیانی: دلسوز و دوستدار پاکی‌ها و رفاقت.
عکس: هزار کلمه.
وجدان: چک خواب راحت.
خبرنگار: رفاقت و سماجت.
شوخی: جدی.
همسر: یار غار.
بهترین هنر: درست زندگی کردن.
زندگی: جستجوی دائم.
پول: کوه درخت مدنیت.
دشمن: خار.
دوست: یار.
خواستن: بعضی وقتها توانستن نیست.
غفلت: یک عمر گرفتاری.
بزرگترین دشمن: ترس
مادر: زیبایی عشق و تابلوی آفریدگار.
مصاحبه: بازپرسی.

■

هیچ کس بدبخت‌تر از آن فرد نیست که هرگز به مصیبتی گرفتار نشده باشد ●جرمی تایلور

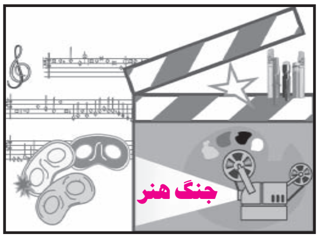

چند نکته یک اشاره

فائد

چرا مردم کمتر به سینما می‌روند؟!

از حدود هشت سال پیش تاکنون بحث ریزش مخاطب و کم شدن تماشاگران سینما در کشور راه افتاد و در بعضی مواقع نیز به اوج خود می‌رسد، البته این موضوع فقط به داخل کشور ختم نمی‌شود و یک بحث جهانی است. البته آن سوی مرزها و به‌ویژه کشورهای صاحب صنعت سینما مثل آمریکا و هند مساءله را حل کرده‌اند و آنقدر در وادی سینما قدرت دارند که راه‌حل‌های بیشماری را برای این کار درنظر گرفته‌اند. اما اجازه دهید به کشور خودمان برگردیم و موضوع را مورد ارزیابی قرار دهید. اگر سؤال کنیم که به نظر شما، آیا واقعاً ما در طول این سالها ریزش مخاطب داشته‌ایم؟! به‌طور قطع پاسخ مثبت است، اما نکته‌ای در این میان وجود دارد که نباید آن را فراموش کرد و آن، اینکه مردم امروز درست مانند دهه‌های پیش به سینما علاقه دارند و حتی خیلی بیشتر از مردم گذشته فیلم نگاه می‌کنند!!!

تعجب کردید؟ بله درست خواندید. مردم امروز به‌طور متوسط در ماه بین پانزده تا حتی بیست فیلم نگاه می‌کنند، اما سینماها دچار ریزش مخاطب شدیدی است. پس قضیه چیست؟

مشکل اصلی این است که امروزه مردم برای فیلم دیدن محیط خانه را جایگزین سالن سینما کرده‌اند و همین امر باعث شده تا فیلم‌ها فروش خوبی نکنند، به جراءت می‌توانم بگویم که مردم ما یک سال از تولیدات سینما عقب هستند، زیرا دیدن فیلم‌ها را با آثار موسسه‌های نمایش خانگی ترجیح می‌دهند. برای اثبات این حرف فقط کافیست بعدازظهرهای پنج‌شنبه سری به ویدئوکلوپ‌ها بزنید تا ببینید چه خبر است و اکثر فیلم‌ها اجاره رفته‌اند. اما به‌راستی اجاره فیلم‌ها می‌تواند کمک زیادی به صنعت سینما بکند؟ پاسخ منفی است و پرواضح است که با این وضعیت سالن‌ها و صدای بد و تصاویر خراب و سیستم نامناسب تهویه هوا و صندلی‌های ناراحت، مردم ترجیح دهند که یک سال و البته در بعضی مواقع سه، چهار ماه! صبر کنند و فیلم را از کلوپ اجاره و آن را خیلی راحت و بی‌دردسر در منزل تماشا کنند.

درحقیقت باید گفت که آقایان، به خدا فیلم‌ها همان فیلم‌ها هستند و ما ریزش مخاطب نداریم، فقط بستر مناسبی را فراهم نکرده‌ایم تا مردم را ترغیب کنیم از خانه‌ها به سمت سالن‌های سینما روانه شوند. کشورهایی مثل آمریکا این موضوع را فهمیده‌اند و سالن‌های نمایش خود را طوری بازسازی کرده‌اند که مردم در آنجا بیشتر از منزل احساس راحتی و آرامش می‌کنند و به همین جهت ترجیح می‌دهند که فیلم را در سینماها تماشا کنند تا در منزل. اما به راستی ما چه کرده‌ایم؟ هیچ کاری نکرده‌ایم و دست روی دست انداخته‌ایم و فقط ناله می‌کنیم که ریزش مخاطب داریم و تمام کاسه کوزه‌ها را بر سر آثار تولیدی می‌شکنیم. آیا واقعاً امروز زمان آن نرسیده که به خود تکانی بدهیم؟

درد مشترک فرهنگیان

نکته‌ای که می‌خواهم آن را بازگو کنم ربط چندانی با مقوله سینما ندارد، اما بی‌ربط هم نیست.

قضیه از این قرار است که هفته گذشته از دفتر مجله بیرون آمدم و طبق معمول سوار تاکسی شدم، وقتی به چهره راننده دقت کردم بلافاصله او را شناختم. آری او یکی از بهترین داوران لیگ برتر فوتبال بود که هم‌اکنون بازنشسته شده، در ضمن معلم ورزش ما در دوران دبیرستان بود. و علاوه بر این در دانشگاه هم تدریس می‌کرده، و من به وضوح می‌دیدم که سعی دارد چهره خود را نشان ندهد، البته به هیچ‌وجه قصد ندارم که شغل مسافرکشی را زیرسوال ببرم و آن را نقد کنم، اما به هر روی واقعاً باعث تاءسف است که یکی از بهترین چهره‌های فرهنگی ما که در کار خود حرف اول را می‌زند و استاد دانشگاه هم هست به علت نیاز مالی و برخلاف میل درونی مجبور به مسافرکشی باشد.

> **مشکل اصلی این است که امروزه مردم برای فیلم دیدن محیط خانه را جایگزین سالن سینما کرده‌اند**

بعد از اینکه از ماشین پیاده شدم خیلی تحت تاءثیر قرارگرفتم و به فکر فرو رفتم و این قضیه را به جامعه هنرمندان و مخصوصاً پیشکسوتان بازیگری ربط دادم. آری متاسفانه در سینمای ما هم به وفور چنین مسائلی پیش می‌آید، بازیگران سوپراستار ما دستمزدهای خوبی می‌گیرند [که البته در مقایسه با دستمزد بازیگران خارجی هیچ است] اما در مقابل بازیگران پیشکسوت یک‌دهم آن رقم را نمی‌گیرند.

در سینمای ما وضعیت به شکلی است که حد وسط وجود ندارد و افراد شاغل در آن مخصوصاً بازیگران یا وضع مالی‌شان خوب و مرفه است یا اسفناک و فقیر!

به یاد دارم بازیگرانی که در گفتگوهایشان ناله می‌کردند و می‌گفتند پول ندارند اما از آنجا که چهره شناخته شده‌ای هستند، جرأت انجام بعضی کارها مثل همین مسافرکشی را ندارند و درمانده‌اند! به‌راستی چرا باید در یک کشور نویسنده کتاب هری‌پاتر بعد از انتشار کتابش و به پشتوانه آن، به ناگهان در ردیف ده ثروتمند کشورش قرار بگیرد و در مملکت دیگری مثل ما بهترین نویسنده هم بدبخت و بیچاره باشد و از روی ناچاری شغل دوم و سوم را برگزینند. مگر نه اینکه یک هنرمند زمانی می‌تواند اثر بزرگی خلق کند که ذهنش دغدغه مالی نداشته باشد؟ پس چرا تا این حد این قشر را در تنگنا قرار می‌دهیم؟ واقعاً فکر می‌کنید اگر صادق هدایت در دوره فعلی زندگی می‌کرد می‌توانست آن آثار را خلق کند؟ پاسخ را به عهده شما خوانندگان می‌گذارم.

اندر حکایت تهیه کنندگان

اگر به خاطر داشته باشید در یکی، دو ماه گذشته مطلبی نوشته بودم پیرامون دست‌کاری در قرارداد معتقد شده توسط تهیه‌کنندگان. آن زمان این عمل را از سوی تهیه‌کننده مورد نکوهش قرار دادیم و چندین و چند بیانیه صادر کردیم. اما... اما...

ماجرا از این قرار است که حدود یک ماه پیش از سوی کارگردان و مدیر تولید یک پروژه سینمایی دعوت شدم تا فیلمی مستند در زمان چهل دقیقه از نحوه تولید و به سرانجام رسیدن آن بسازم. به هر روی مدیر تولید با من همه صحبت‌ها را در میان گذاشت و نوبت به توافق بر سر مسائل مالی رسید و بالاخره پس از کلی صحبت بر سر یک رقم به توافق رسیدیم.

فردای آن روز قرارداد بسته و پس از مدتی هم فیلمبرداری آغاز شد. روز اول وقتی که در شهرک دفاع مقدس با گرمای طاقت‌فرسای هوا به نزد مدیر تولید رفتم، دیدم که یک دوربین کوچک خانگی را برایم درنظر گرفته و آن را به دست من داد، در صورتی که من دوربین دیگری را سفارش داده بودم اما وی گفت که به زودی دوربین اصلی می‌رسد.

خلاصه دو هفته دیگر هم گذشت و باز هم خبری از دوربین اصلی نشد و همین مساءله باعث گردید تا دست از کار بکشم و به تهیه‌کننده بگویم که دیگر با این دوربین کار نمی‌کنم و او از من درخواست کرد که فیلم‌های گرفته شده را ببیند و من هم این کار را کردم، تا اینکه فردایش مدیر تولید به نزد من آمد و گفت: شما از فردا نیازی نیست که تشریف بیاورید، چون فیلم‌ها مورد بازبینی تهیه‌کننده قرار گرفته و ایشان هم اعلام کرده که سطح تصاویر پایین است.

با تعجب گفتم:

- خب معلوم است، من که خودم از روز اول گفتم که این دوربین کیفیت مناسبی ندارد. و با آن نمی‌توانم تصاویر خوبی گرفت.

اما او با بی‌تفاوتی گفت که این نظر تهیه‌کننده است و باید لحاظ شود. برای چند لحظه به کار خودم شک کرده و چند بار تصاویری را که گرفته بودم را نگاه کردم، اما به جز ضعف دوربین هیچ اشکالی در آن ندیدم.

چند روز بعد فهمیدم که تهیه‌کننده فرد دیگری را پیدا کرده که نصف من دستمزد می‌گرفته و قبول کرده که با همان دوربین کار کند و به همین دلیل تهیه‌کننده محترم برای صرفه‌جویی در هزینه، به دنبال بهانه‌ای سطح کار مرا مطلوب تلقی نکرده و فرد دیگری را جایگزین نموده است.

واقعاً یعنی تهیه‌کنندگان ما برای چند ریال سود بیشتر دست به چه کارها که نمی‌زنند و متاءسفانه سینمای ما درحال رسیدن به جایی است که افراد شاغل در آن با داشتن قرارداد هم دیگر امنیت شغلی ندارند و هر لحظه امکان دارد که رقم دستمزدشان تغییر کند و یا اصلاً از کار برکنار شوند.

به راستی سینمای ما به کجا رسیده که امروزه با داشتن قرارداد هم تهیه‌کننده هر طور که دلش بخواهد می‌تواند جولان دهد و حق بعضی‌ها را ضایع کند. واقعاً چرا این تهیه‌کنندگان...

اما نه، بگذارید که بگذریم چون من هرچه بگویم، ممکن است عده‌ای تصور کنند من به خاطر اتفاقی که برایم افتاده، این‌گونه بیانیه صادر می‌کنم، پس هیچ چیز نمی‌گویم و باز هم قضاوت را به شما خوانندگان واگذار می‌کنم.

■

خالق اشکها و لبخندها درگذشت

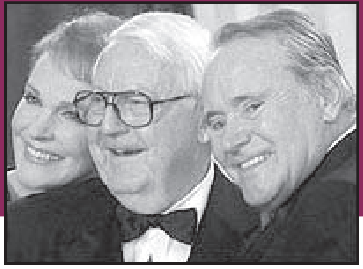

رابرت وایز کارگردان آمریکایی و خالق آثار مشهوری چون آوای موسیقی (در ایران: اشکها و لبخندها) و داستان وست‌سای در لس‌آنجلس درگذشت.

این فیلمساز براثر نارسایی قلبی در سن ۹۱ سالگی در مرکز پزشکی دانشگاه کالیفرنیا درگذشت.

وایز که بیش از پنجاه سال در صنعت فیلمسازی فعالیت داشت، هفت بار نامزد دریافت جایزه اسکار شد که در مجموع چهار بار این جایزه را بدست آورد.

او در طول مدت فیلمسازی‌اش ۳۹ فیلم از جمله نخستین فیلم سینمایی پیشتازان فضا و فیلم علمی - تخیلی روزی که زمین از حرکت ایستاد ساخت.

آخرین فعالیت او در سینمای آمریکا، ریاست آکادمی علوم و هنرهای تصویری و انجمن کارگردانان آمریکا بود.

وایز در سال ۱۹۱۴ در ایالت ایندیانا به دنیا آمد و در سن ۱۹ سالگی پس از اینکه برادرش شغلی برای او در استودیو آرکی بدست آورد وارد صنعت سینما شد. او ابتدا کارش را در بخش صدا آغاز کرد و سپس به بخش تدوین فیلم راه یافت.

وایز سالها به عنوان تدوینگر فیلم فعالیت داشت. مهمترین کار وایز در این زمینه تدوین فیلم همشهری کین ساخته مشهور اورسن ولز در سال ۱۹۴۱ بود که نخستین نامزدی اسکار را برای او به ارمغان آورد.

نخستین فیلم وایز که نامزدی اسکار را برای او در مقام کارگردان به همراه داشت، فیلم پرآوازه و جنجالی می‌خوام زنده بمانم با بازی سوزان هیوارد در سال ۱۹۵۸ ود.

وایز تا سال ۱۹۶۲ موفق نشد به جایزه اسکار دست یابد. در این سال بود که او برای کارگردانی موزیکال داستان وست ساید که براساس نمایشنامه رومئو و ژولیت ساخته شده بود، موفق شد نخستین اسکارش را (مشترکاً با جرومی رابینز، دیگر کارگردان فیلم) دریافت کند.

این فیلم در مجموع ۱۰ اسکار از جمله جایزه بهترین فیلم را بدست آورد که پس از بن‌هور (با یازده اسکار در سال ۱۹۵۹) دومین فیلمی بود که بیشترین تعداد اسکار را به خود اختصاص می‌داد.

در سال ۱۹۶۵ وایز فیلم موزیکال موفق و پرفروش آوای موسیقی (در ایران: اشکها و لبخندها) را با بازی جولی اندروز و کریستوفر پلامر ساخت که اسکار بهترین کارگردان و بهترین فیلم را برای او درپی داشت.

هل تروآ، خانه ارواح، دانه‌های شن و اودری رز از دیگر فیلم‌های مطرح رابرت وایز هستند.

یادداشتی بر فیلم نوک برج ساخته کیومرث پوراحمد

عشق سرکاری!

محمد طاهری

زمانی که به تماشای فیلم یک سینماگر با تجربه می‌نشینم انتظاردارم که اثری قابل تامل و یا حداقل متوسط از او ببینم.

کیومرث پوراحمد کارگردانی کم تجربه یا نابلد نیست. او توانایی خود را در عرصه تصویر با ساخت آثاری چون سری قصه‌های مجید و مجموعه تلویزیونی سرنخ و خواهران غریب و... نشان داده است. این کارگردان که چند ماه پیش فیلم نه چندان خوب گل یخ را بر پرده سینماها داشت، اکنون فیلم نوک برج را اکران سینما دارد.

نوک برج داستان پسری است که به دلیل عدم ازدواج با دختر مورد علاقه‌اش تصمیم می‌گیرد خودش را از طبقه دوازدهم برج نیمه‌کاره‌ای به پایین پرتاب کند، اما سر مهندس برج به نام بهروز صدری (محمدرضا فروتن) که با او دوستی دارد از او یک هفته مهلت می‌گیرد تا رضایت لیلا اخوان (نیکی کریمی) خواهر دختر مذکور را که مخالف اصلی این ازدواج است بگیرد و...

نوک برج ظاهری کمیک دارد اما درون‌مایه داستان چندان طنزآمیز و شاد نیست ایراد عمده‌ای که به ساختار فیلمنامه [که نوشته سروش صحت است] وارد می‌باشد این است که داستان با ایجاد یک گره آغاز می‌شود ولی در نیمه‌های فیلم موضوع ازدواج امیر (بابک انصاری) و شیما (میناحسین آبادی) کاملاً به بوته فراموشی سپرده شده و مسیر داستان تعمداً به سمت دیگری منحرف می‌شود و در سکانس‌های آخر چنان پایان می‌پذیرد که انگار از ابتدا تمرکز موضوع فیلم بر ازدواج بهروز و لیلا (نیکی کریمی) بوده است. در همین راستا می‌توان چند موضوع بی‌منطق و حفره داستانی در متن فیلم مشاهده کرد که هر کدام ضربه‌ای بر پیکر آن می‌زند.

> **نوک برج فیلمی نیست که برای پوراحمد با تجربه نکته مثبتی به شمار آید و به نوعی می‌توان گفت صمیمیت و مردم‌گرایی که در آثار گذشته این فیلم‌ساز به چشم می‌خورد در آثار اخیر این کارگردان فراموش شده است**

موضوع اول اینکه رابطه شیما با نگهبان درمانگاه (خسرو احمدی) به شدت عجیب به نظر می‌رسد. علت همکاری‌های متوالی نگهبان در فرآیند ازدواج امیر و شیما (که در انتها به نتیجه‌ای متفاوت منجر می‌شود) مشخص نیست، آیا نگهبان از شیما حساب می‌برد؟ دستور می‌گیرد؟ می‌ترسد؟و...

رابطه بهروز با دوستش (امیر حسین صدیق) چیست؟ او در خانه مهندس بهروز چکار می‌کند؟ آیا حضور صدیق تنها عاملی جهت افزودن بر بار کمیک فیلم است؟ ظاهراً این گونه به نظر می‌رسد چون نقش او کاربرد قابل توجه و موثری در متن داستان ندارد.

اتفاقاً با اینکه نقش او کاملاً زائد به نظر می‌رسد حضوری بسیار فعالانه در متن داستان دارد. مورد بعد شخصیت لیلا اخوان است. او که در دو سوم اول داستان دارای شخصیتی به شدت بد اخلاق و ترش رو می‌باشد، چند دقیقه پایانی فیلم ناگهان تبدیل به فردی منعطف شده که در عرض مدت کوتاهی ندیده و نشناخته عاشق جوانی ناشناس می‌شود و فوراً هم به او دل می‌بندد. در اینجا این سئوال مطرح است که چگونه بهروز یعنی کسی که خودش هم هیچ تعلق خاطری به لیلا ندارد، می‌تواند خانم دکتر اخوان را دلبسته خود کند؟

ایراد دیگری که به ذهن می‌رسد نحوه انتقال اطلاعات به مخاطب است. در یک سکانس از فیلم می‌بینیم که دو خواهر (لیلا و شیما) کنار هم نشسته‌اند و صحبت می‌کنند و لیلا ضمن بیان چند جمله اطلاعات لازم را برای شخصیت‌پردازی نقش خود به صورت بقچه‌ای و فله‌ای در اختیار مخاطب می‌گذارد. یکی از اصول شخصیت‌پردازی نامحسوس بودن آن است. اما نحوه بیان اطلاعات آنقدر ناشیانه و سردستی است که هر نابلدی هم می‌تواند به رو بودن و شتابزده بودن آن پی ببرد.

البته از لحاظ اصول کارگردانی و تدوین مشکل خاصی ندارد. کما اینکه فیلم از لحاظ ریتم بسیار نرم و روان پیش می‌رود و نکته ابهام برانگیزی در فیلم به جا نمی‌ماند. زمان فیلم نیز در یک حد استاندارد (حدود نود دقیقه) جمع شده و از اطناب جلوگیری شده است. در زمینه بازیگری نیز ایراد خاصی وجود ندارد. محمدرضا فروتن و نیکی کریمی هر دو از لحاظ تجربه و تبحر جزو ستاره‌های سینما و بازیگران محبوب هستند که در کارنامه آنان کمتر آثار ضعیف به چشم می‌خورد اما در بخشهایی از فیلم نوعی خشکی دربازی آنها دیده می‌شود که شاید از سرعت کار ناشی می‌شود.

به هر حال نوک برج فیلمی متوسط در کارنامه پوراحمد است که بی‌شک تنها برای گیشه ساخته شده و بی‌منطقی‌های متوالی در فیلم و گریز داستان در حقایق تلخ و نگاهی فانتزی به قضیه خودکشی این مساءله را تایید می‌کند در حقیقت نوک برج فیلمی نیست که برای پوراحمد با تجربه نکته مثبتی به شمار آید و به نوعی می‌توان گفت صمیمیت و مردم‌گرایی که در آثار گذشته این فیلم‌ساز به چشم می‌خورد در آثار اخیر این کارگردان فراموش شده است. به امید آنکه امثال پوراحمد توانایی‌هایشان را در آثار پر ارزش‌تری خرج کنند.

من عظمت آلام انسانی را دوست دارم

●مارتین

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

دیوانه

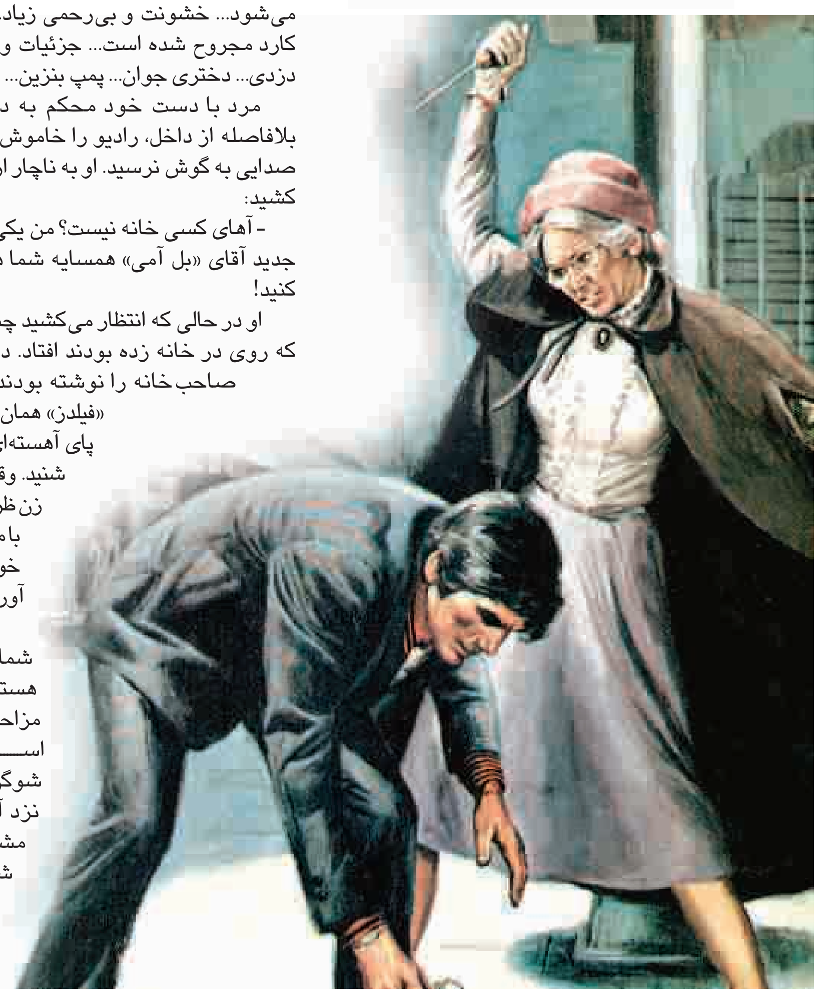

آن روز عصر پاییز هوا خیلی زود تاریک شده بود و جاده‌ای که از جلو آن خانه واقع در حومه شهر می‌گذشت خلوت بود و رفت و آمد زیادی در آن دیده نمی‌شد.

سکوت و تاریکی همه جا را گرفته بود. در آن تاریکی شبحی به طرف آن خانه کنار جاده، با احتیاط پیش می‌رفت. بالای سردر خانه یک فانوس کوچک روشن بود که نور آن به سختی اطراف را کمی روشن می‌کرد. شبح زیر فانوس رسید. او مردی حدوداً چهل و پنج ساله بود که در نور ملایم فانوس چهره‌اش کاملاً دیده می‌شد.

خانه ظاهراً آرام بود. پشت پنجره اتاق آن پرده‌های کلفتی کشیده بودند و داخل آن دیده نمی‌شد. ولی از لابه‌لا و گوشه و کنار نور چراغی که داخل اتاق روشن بود از خارج به چشم می‌خورد. از داخل اتاق صدای مردی که به آرامی و شمرده صحبت می‌کرد به گوش می‌رسید. مرد شبح مانند که به در خانه نزدیک شده بود، گوش داد و متوجه شد که این صدای گوینده رادیو است که اخبار می‌گوید. صدای رادیو را آهسته و کم کرده بودند به‌طوری که آن مرد نمی‌توانست کاملاً اخبار را بشنود و فقط قسمت‌های بریده‌ای از خبری که گوینده رادیو می‌گفت به گوش می‌رسید.

- ... ماموران پلیس در تعقیب... شخصی که ناراحتی روانی دارد و به نوعی جنون مبتلاست... امروز... بیمارستان روانی گراهام... جداً هشدار داده می‌شود... خشونت و بی‌رحمی زیاد... یک نگهبان با کارد مجروح شده است... جزئیات واقعه... سرقت و دزدی... دختری جوان... پمپ بنزین...

مرد با دست خود محکم به در خانه کوبید. بلافاصله از داخل، رادیو را خاموش کردند، و دیگر صدایی به گوش نرسید. او به ناچار از پشت در فریاد کشید:

- آهای کسی خانه نیست؟ من یکی از مستخدمان جدید آقای «بل آمی» همسایه شما هستم در را باز کنید!

او در حالی که انتظار می‌کشید چشمش به پلاکی که روی در خانه زده بودند افتاد. در این پلاک نام صاحب خانه را نوشته بودند:

«فیلدن» همان موقع او صدای پای آهسته‌ای را از پشت در شنید. وقتی در باز شد او زن ظریف و کوچکی را با موهای تیره مقابل خود دید. او سرفرود آورد و گفت:

- ببخشید! شما خانم «فیلدن» هستید؟! ببخشید که مزاحم شما شدم. اسم من «برت شوگن» است و تازه نزد آقای «بل آمی» مشغول کار شده‌ام. الان او مرا اینجا فرستاده تا یک آچار از آقای «فیلدن» قرض بگیرم.

زن سری تکان داد و گفت:

- بله! اما من نمی‌دانم که آچار کجاست. ضمناً شوهرم هم الان منزل نیست تا با شما صحبت کند.

- پس شاید من بتوانم اینجا منتظر ایشان بمانم! حتماً زود به خانه برمی‌گردند.

زن که حوصله‌اش سر رفته بود با صدای بلند گفت:

- نه! ولی اگر شما فردا صبح بیایید احتمال دارد که او خانه باشد و بتوانید او را ببینید!

زن این را گفت و خواست در را ببندد که مرد با عجله گفت:

- خانم «فیلدن» معذرت می‌خواهم ممکن است خواهش کنم یک لیوان آب به من بدهید!

زن جواب داد:

- بله! لطفاً صبر کنید تا بروم و برایتان آب بیاورم.

ولی موقعی که زن به طرف آشپزخانه رفت، «شوگن» به شکل آرام و بی‌سروصدا وارد خانه شد و از اتاق نشیمن گذشت و به طرف در آشپزخانه رفت و آنجا ایستاد. در همین موقع زن که لیوان را پر از آب کرده بود، شیر را بست و برگشت که به طرف در برود و وقتی «شوگن» را مقابل خود دید ناگهان ترسید و یکه خورد و به حالت اعتراض گفت:

- چه کسی به شما اجازه داد وارد خانه بشوید؟ این کار بی‌ادبی است...

مرد به آرامی گفت:

- لطفاً عصبانی نشوید! من منظور بدی نداشتم...

- اما شما مرا ترساندید! نزدیک بود از ترس سکته کنم!

«شوگن» گفت:

- بله! می‌دانم. معذرت می‌خواهم. این را قبلاً هم به من گفته‌اند که از قیافه‌ام ترسیده‌اند!

- اما من از قیافه شما نترسیدم! بفرمایید اینهم لیوان آبی که خواسته بودید.

مرد لیوان را گرفت و به سرعت آن را خورد. زن دست دراز کرد تا لیوان را بگیرد، اما «شوگن» لیوان را در دست خود نگه داشت و گفت:

- خانم من تعجب می‌کنم شما چرا در این شب تاریک تنها در خانه مانده‌اید. مخصوصاً که...

زن حرف او را قطع کرد و گفت:

- شما نگران من نباشید. خوب می‌توانم از خودم محافظت کنم. حالا لطف کنید و از اینجا بروید...

اما مرد از جای خود حرکتی نکرد و در عوض گفت:

- شما حتماً اخبار را شنیدید؟ می‌دانید که بیمارستان روانی «گراهام» خیلی از اینجا دور نیست و طبق آخرین خبر شخصی که از آنجا فرار کرده شاید الان در همین حوالی باشد. او خیلی خطرناک است و ممکن است برای شما تولید دردسر کند.

زن با بی‌حوصلگی گفت:

- خیلی متشکرم که به فکر من هستید. اما نگران نباشید. شما که رفتید من در و پنجره‌ها را می‌بندم که کسی نتواند داخل شود.

- ولی خانم شما اشتباه می‌کنید. این‌جور آدمها خیلی خطرناک هستند. آنها کاری به درو پنجره بسته ندارند. حتی ممکن است با کسی که درگیر می‌شوند، او را بکشند!

زن از شنیدن این حرفها رنگش پرید و گفت:

- مثل اینکه شما از افرادی که در بیمارستان روانی هستند چیزهایی می‌دانید؟!

- بله! من مدت دو سال تمام در بیمارستان روانی «گراهام» بودم و کاملاً با رفتارهای اینجور آدمها آشنایی دارم.

زن یک قدم عقب رفت، اما «شوگن» ادامه داد:

- نترسید خانم «فیلدن» من به دلیل بیماری آنجا نبودم بلکه من باغبان بیمارستان بودم. به همین دلیل به شما گفتم که مراقب خودتان باشید. من در آنجا زنانی را دیدم که مثل شما خوب و مهربان به نظر می‌رسیدند، اما وقتی حال آنها بد می‌شد نمی‌دانید که چه می‌کردند.

- بله! می‌دانم که می‌خواهید بگویید آنها دیوانه‌های جانی و خطرناکی هستند که شاید آدم

هم بکشند. اما اینها دلیل نمی‌شود که شما اینجا بمانید. بهتر است بروید من هم درها را می‌بندم و به هیچ کس اجازه ورود نمی‌دهم.

«شوگن» که ظاهراً از حرفهای زن قانع شده بود، سر خود را به علامت رضایت تکان داد و گفت:

- خیالم راحت شد:

بعد هم لیوان را روی میز آشپزخانه گذاشت و گفت:

- خانم «فیلدز» متشکرم که در این مدت مرا تحمل کردید و اجازه دادید با شما صحبت کنم. خیلی از خانمها با دیدن من می‌ترسند و حتی گاهی که می‌خواهم به آنها کمک کنم از ترس و وحشت فریاد می‌کشند و از دیگران کمک می‌خواهند. من خیلی کم با یک خانم صحبت کرده‌ام.

- خانم «فیلدز» گفت:

- اما از این به بعد شما هر وقت دوست داشتید می‌توانید به اینجا بیایید تا در مورد هر چیزی با هم صحبت کنیم.

در همین موقع یک نفر به شدت در خانه را کوبید. «شوگن» که دید زن نگران شده به او گفت:

- شما بروید و خیلی عادی در را باز کنید. اگر آدم خطرناکی بود من به شما کمک می‌کنم.

خانم «فیلدز» که کمی آرام شده بود به طرف در رفت و آنرا آهسته باز کرد. دختر موبور و بلندقدی جلو در ایستاده بود. خانم «فیلدز» پرسید:

- از من چه می‌خواهید؟ چرا اینجا آمده‌اید؟

دختر جواب داد:

- من احتیاج به کمک دارم. یکی از چرخهای ماشین من پنچر شده و من در جاده مانده‌ام. آیا کسی هست که بتواند به من کمک کند و این چرخ را عوض کند؟

خانم «فیلدز» بلافاصله گفت:

- بله! لطفاً بیایید داخل...

«شوگن» از جای خود حرکت نکرد و دختر را زیرنظر گرفت. دختر یک بلوز سیاه و یک کت و یک شلوار جین پوشیده بود و درحالی که داخل اتاق نشیمن می‌شد گفت:

- اتومبیل من در صد متری اینجاست.

خانم «فیلدز» به «شوگن» اشاره کرد و گفت:

- ایشان برادر من است و شاید بتواند لاستیک ماشین شما را عوض کند!

و بعد چشم به «شوگن» دوخت. «شوگن» که متعجب بود چرا خانم «فیلدز» او را برادر خود خطاب کرده است، متوجه شد که خانم «فیلدز» در این مورد خیلی با زیرکی عمل کرده تا او را از خانه‌اش بیرون کند پس گفت:

- نه خانم محترم من اینکار را نمی‌توانم بکنم. شما زنها هر وقت به کمک احتیاج دارید اینطور مؤدب و مهربان می‌شوید، اما اگر مرد زشتی مثل من از شما کمک بخواهد فوراً فریاد می‌کشید! پس بهتر است الان هم دنبال یک نفر دیگر بگردید!

دختر جوان بی‌آنکه حرفی بزند دست خود را با یک تپانچه از جیب کتش بیرون آورد و گفت:

- بسیار خوب مرد احمق! اگر طرز فکر تو این است من ناچارم روش دیگری را انتخاب کنم و راه انتخابی من این است که سوار ماشین شما می‌شوم و خواهرت را هم به عنوان گروگان با خودم می‌برم.

بعد هم با تپانچه خود به خانم «فیلدز» اشاره کرد و گفت:

- زود باش معطل نکن. برو جلو با هم سوار اتومبیل شویم!

خانم «فیلدز» که ترسیده بود گفت:

- نه خواهش می‌کنم مرا با خودتان نبرید!

«شوگن» در این موقع یاد اخباری افتاد که از پشت در جسته و گریخته شنیده بود، در آن خبر، صحبت از سرقت بانک درمیان بود و بعد هم از یک دختر جوان و پمپ بنزین. وقتی این خبر را با آنچه درحال رخ دادن بود مقایسه کرد با خود گفت: احتمال دارد این دختر تپانچه به دست همان دختر باشد. دختر موبور لوله تپانچه را متوجه «شوگن» کرد و گفت:

- چرا ماتت برده. زودباش راه بیفت!

«شوگن» با خشم و عصبانیت زیاد به طرف در، راه افتاد ولی درحالی که داشت از مقابل دختر تپانچه به دست عبور می‌کرد ناگهان دست چپ او بالا رفت و پایین آمد و با یک ضربه محکم که به دست دختر زد تپانچه از دست او به زمین افتاد، «شوگن» دیگر فرصت نداد و به طرف دختر حمله کرد و مشت محکمی زیر چانه او زد و دختر را نقش زمین کرد. در این لحظات که پشت او به خانم «فیلدز» بود ناگهان صدای شلیک گلوله از پشت سر او بلند شد. گلوله‌ای از نزدیکی سر او رد شد و به دیوار اصابت کرد و مقداری از گچ دیوار را ریخت. «شوگن» با تعجب برگشت و تپانچه را دست خانم «فیلدز» دید و متوجه شد او شلیک کرده است، پس با یک خیز خود را به خانم «فیلدز» رساند و با یک ضربه تپانچه‌ای را که در دست او بود، به گوشه‌ای پرتاب کرد و با یک ضربه کاراته خانم «فیلدز» را نقش بر زمین کرد!

«شوگن» تپانچه را از روی زمین برداشت و درحالی که به شدت نفس نفس می‌زد متعجب از کار دو زن وسط اتاق ایستاد و به آنها که حالا روی زمین افتاده بودند نگاه کرد. او مطمئن بود که آنها به زودی به هوش نخواهند آمد. پس به سراغ تلفن رفت تا پلیس را خبر کند. اما همین که از اتاق نشیمن خارج شد تا به سمت تلفن که در انتهای راهرو قرار داشت برود، از میان در نیمه باز اتاق خواب چشمش به چیزی خورد که از دیدن آن بر جای خود خشکش زد. روی تخت‌خواب بدن بی‌حرکت یک زن را دید. وقتی وارد اتاق شد دید که زن موهایی قرمز رنگ دارد و کاردی تا دسته در سینه‌اش رفته و از آن خون جاری است!

«شوگن» درحالی که گیج شده بود، مات و مبهوت به اطراف اتاق نگاه کرد. او روی میز کنار تخت یک قاب عکس دید. وقتی آن را برداشت متوجه شد که عکسی از یک عروس و داماد است. نگاه «شوگن» روی عکس عروس خیره ماند، عروس موهای قرمز رنگی داشت و «شوگن» خیلی خوب تشخیص داد که عروس همین زنی است که جسد او فعلاً روی تخت افتاده و کارد در سینه‌اش فرو رفته است. یعنی درحقیقت خانم «فیلدز» صاحب خانه زنی بود که به قتل رسیده بود.

«شوگن» نگاهی به زنی که بی‌هوش روی زمین افتاده بود انداخت، و متوجه شد که او همان کسی است که از بیمارستان روانی فرار کرد و هم او خانم «فیلدز» را کشته و حتی می‌خواست او را هم بکشد. و آن دختر جوان همان سارقی است که به بانک دستبرد زده، «شوگن» لحظه‌ای تردید نکرد و بلافاصله شماره تلفن اداره پلیس را گرفت.

■

دادگستر منتشر شد

شماره جدید مجله حقوقی «دادگستر» منتشر شد.

مجله
دادگستر
حقوقی
۱۹

این شماره که نوزدهمین شماره این نشریه می‌باشد با یادداشتی از مدیر مسوول آغاز می‌شود و سپس خبرهایی از دنیای قضا، در ایران و جهان، مقالاتی درباب جرم و جرمشناسی، حقوقی و مسائل مربوط به دادگستری در آنها دیده می‌شود از جمله مقالاتی نظیر وظایف پلیس در جرم مشهود، دفاع از حقوق شهروندان، برگی از تاریخ غذایی، تاریخچه اداره آگاهی، روابط عالی بین وکیل و موکل، تعلیق تعقیب، مشهورترین قانون‌ها و قانون‌گذاران، اثرات جرایم کامپیوتری، شرح حال وزرای کابینه و مقالات و گزارشهای دیگری دیده می‌شود.

مجله حقوقی دادگستر به مدیر مسوولی حسن رحیمی و دبیری مصطفی رحیمی، در۸۸ صفحه و به بهای ۵۰۰ ریال در دسترس علاقه‌مندان قرار دارد.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

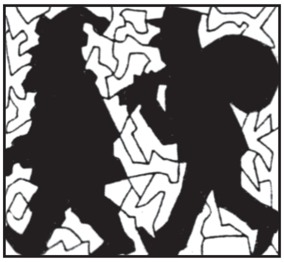

تصویر پنهان شده!

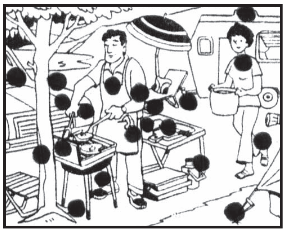

تعطیلات آخر هفته با (۲۰) اختلاف!

چگونه امکان دارد؟

نفر اول، سه کیلومتر دومی را کول کرده بود!

چوبها را بردارید!

چوبها را باید به ترتیب این‌طور برداشت: ۶، ۳، ۴، ۱۰، ۹، ۱۲، ۲، ۷، ۱، ۱۱، ۸ و ۵.

اگر از طبقه بالاتر زن بگیری، به جای خویشاوند ارباب خواهی داشت

● کلوویول

در جام جهانی شگفتی‌ساز می‌شویم

این روزها بازار مصاحبه‌های برانکوداغ داغ است. ما هم به سراغ وی رفتیم تا آنچه می‌آید را حالا به عنوان مصاحبه اختصاصی با سرمربی تیم ملی فوتبال ایران در آستانه بازی با کره پیش رویتان قرار دهیم.

برانکو ایونکوویچ در این مصاحبه و در آستانه بازی مقابل تیم ملی کره جنوبی از اهداف سفرش به اروپا می‌گوید. برانکو تحلیل بازیهای اروپایی را از اهداف اصلی‌خود می‌داند و می‌گوید شاید با هریک از تیمهای‌بزرگ اروپا در آلمان همگروه شویم

یاسر اشراقی

برانکو: در بازیهای بعدی هم از دایی استفاده نمی‌کنم

☆آقای برانکو! این روزها سرتان حسابی شلوغ است!اول از همه بفرمایید از سفری که به اروپا کردید چه اهدافی داشتید ؟

☆☆ضمن اینکه به شما و خوانندگان اطلاعات هفتگی سلام می‌کنم باید بگویم هدف اصلی از سفر من به اروپا دیدن بازیهای تیمهای اروپایی بود. چون به هرحال احتمال دارد ما با هریک از تیمهای بزرگ اروپا در جام جهانی هم گروه بشویم. رقابتهای مقدماتی جام جهانی هم محلی است که هیچ مربی ریسک نمی کند و با تمام قوا و با کلیه بازیکنان اصلی خود به مصاف حریف می‌رود، پس بهترین جا برای‌تجزیه و تحلیل تیمها همین مسابقات است.اگر ما این بازیها را از دست بدهیم سپس در بازیهای دوستانه و تدارکاتی هیچ چیزی عاید ما نمی شود چون مربی در آن بازیها اصلا دست خود را رو نمی کند و با تمام قوا ظاهر نمی‌شود. من بازی اسلوونی با نروژ و همچنین اسپانیا با صربستان را از نزدیک تماشا کردم و خب اطلاعات بسیار خوبی هم کسب کردم. به تماشای بازی بایرن با راپیدوین هم در بازی رفت رسیدم و آن بازی را از نزدیک دیدم و قرار است برای بازیهای آینده تیمها، تحلیلگرانی را بفرستم که اطلاعاتی را برایمان جمع آوری کنند.بازی‌انگلیس با لهستان و هلند مقابل چک از جمله بازیهائی است که ما زیر نظر خواهیم داشت.بازیهای پلی‌آف را هم پیگیری می‌کنیم چون احتمال دارد هریک از تیمها رقیب ما در جام جهانی باشد.

> **کیفیت بازی رضا عنایتی مورد تایید من نیست. برای من استفاده کردن از هاشمیان و اکبرپور در غیاب دایی در اولویت است**

☆در روزی که بازیهای ملی انجام می‌شود و ما هم بازی‌داریم چند درصد احتمال دارد لژیونرها هم همراه تیم باشند ؟

☆☆باشگاه‌ها متعهد هستند در روزهائی که از سوی فیفا روز بازی ملی اعلام شده بازیکنان را در اختیار تیمهای ملی قرار بدهند. ما هم تمام تلاش خودمان را می‌کنیم که بازیکنان لژیونر ما در بازیهای تدارکاتی همراه ما باشند تا به آمادگی مورد توجه دست پیدا کنیم! به عنوان مثال در بازی با کره همه آنها را داریم!

☆ اما در لیستی که دادید نام مهدوی کیا وعلی دائی نبود؟

☆ ☆ مهدوی کیا متاسفانه حدود ۴ سانت عضله دوقلویش دچار پارگی شده که با استراحتی ۱۵ روزه آنطور که خودش می‌گفت می‌تواند دوباره تمرین را آغاز کند. علی دائی هم یک سری اصلاحات روی لیگامنت زانویش انجام داده که البته خوب شده است و در بازی‌برابر سپاهان نشان داد که از چه آمادگی بالایی‌برخوردار است. اما ما در بازیهای آینده تیم ملی از او استفاده نمی کنیم چون می‌خواهیم او کاملا آماده برگردد . از طرف دیگر با دعوت بازیکنانی مثل سیاوش اکبرپور قصد داریم ترکیبهای‌جدیدی را هم امتحان کنیم. بقیه لژیونرها هم که همانطور که گفتم در بازی کره هستند.

☆آقای برانکو برای همه جالب است که بدانند چرا عنایتی را دعوت نمی‌کنید؟

☆☆من پیش از این در این ۴ سال در تیم ملی بارها او را دعوت کردم اما آن کیفیتی را که مورد نظر من بود نشان نداد. ضمنا اکبرپور و هاشمیان از اولویت‌های کاری من بوده‌اند. (برانکو سعی می‌کند جنجال نکند اما افراد نزدیک به برانکو صحبت از ناراحتی برانکو بابت رفتار عنایتی‌دارند. او که در زمان اردوهای تیم ملی پیش از صعود جام جهانی بدون هماهنگی با برانکو اقدام به عمل جراحی زیبایی روی بینی خود کرد و همچنین این اواخر با انواع

آرایشهای مو و ریش در میادین فوتبال حاضر شد.به این دو، رفتارهای پرخاشگرانه اخیر وی در تمام بازیها به داور مسابقه را اضافه کنید)

☆آقای برانکو قضیه جشنی که برای شما در کرواسی برپا کرده بودند چه بود ؟

☆☆ آن مراسم از سوی سفارت جمهوری اسلامی ایران بود.یک ضیافت شام در یکی از مجلل ترین هتل های‌زاگرب با حضور رئیس کمیته المپیک کرواسی ، دبیر کل فدراسیون فوتبال کرواسی، شهردار زاگرب، معاون اول وزیر علوم و پرورش، مشاور ورزشی رئیس جمهور و معاون وزیر امور خارجه کرواسی.آنها به افتخار من و صعود تیم ملی ایران به جام جهانی این جشن را ترتیب داده بودند

☆در آنجا به شما پیشنهاد شهروند افتخاری ایران داده شد ؟

☆☆درسته!

☆...و شما قبول کردید؟

☆☆البته باید هم قبول می‌کردم و واقعا افتخار می‌کنم

☆شما در این اواخر صحبت از بازی با تیمهای مهمی مثل برزیل کرده‌اید. اصل ماجرا چیست؟

☆☆ هنوز هیچ چیزی مشخص نیست. رایزنی‌هایی از سوی‌فدراسیون صورت گرفته در مورد برزیل چون برزیل در ماه آبان سفری به امارات دارد و ما دیدیم بهرین فرصت است از آنها برای بازی در ایران دعوت کنیم، اما هنوز مشخص نیست. البته برای دعوت از تیم‌های‌قدرتمند مسایل مالی حرف اول را می‌زند. سازماندهی این دیدارها، بسیار مشکل است. برخی از تیم‌ های اروپایی نیز درخواست مالی بسیار بزرگی دارند. ما با چند تیم ملی در حال مذاکره هستیم و موافقت‌هایی را نیز کسب کرده‌ایم؛ اما، نمی‌توان در این باره قاطعانه صحبت کرد. دکتر دادکان اطمینان داده که مشکل مالی برای دیدارهای دوستانه با تیم‌های قدرتمند جهان نداریم؛ اما، باید توجه داشت که تیم ملی بزرگسالان، تنها تیم درآمدزای ملی فوتبال ایران است.

☆از سفر اخیر بکن بائر به تهران بگویید!

☆☆آمدن شخص مهمی مثل بکن بائر به عنوان مسوول برگزاری مسابقات جام جهانی به ایران نشان دهنده بزرگی کاریست که بازیکنان من انجام داده‌اند. وقتی بیشتر به اهمیت این دیدار پی می‌بریم که بدانیم قیصر پیش از دیگر کشورهای راه یافته به جام جهانی به تهران آمد.او از کیفیت بالای بازی ایران برابر آلمان صحبت کرد که باعث غرورو افتخار ما شد. او در صحبت‌های خود می‌گفت که فوتبال ایران پیشرفت چشم‌گیری داشته و آلمان برای‌کسب مکان هفدهم یا هجدهم با شما رقابت می‌کند. اما ما باید بدانیم که فوتبال ایران و آلمان کاملا متفاوت است و باید بپذیریم که خیلی راه داریم تا به سطح فوتبال آلمان برسیم. در دیدار با بکن بائر مسایلی را در مورد نحوه حضور در آلمان، مکان برگزاری کمپ ورزشی و شرایط حضور تماشاگران و رسانه‌های گروهی، مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت. با توجه به اینکه یک سال پیش برای حضور در رقابت‌ های جام ملت‌ های آسیا، اردویی را در کمپ «فردریک هافن» در مجاورت مرز مشترک آلمان، سوییس و اتریش برگزار کرده بودیم و به گفته‌ی ناظران، این منطقه، زیباترین بخش آلمان است، فکر می‌کنم در همانجا اردویمان را برگزار کنیم.

☆قیصر حرف خاصی به شما هم زد؟

☆☆او دوست داشت تا افتتاحیه بازیها ر،ا ایران و آلمان برگزار کنند که البته این منوط به هم گروه شدن ایران است.

☆البته وقتی شما پیش‌بینی می‌کنید ایران و کرواسی در فینال جام جهانی خواهند بود احتمال وقوع این پیش بینی‌قیصر اصلا عجیب نیست!

☆☆(می‌خندد) بله..اما برای ما اولویت این است که با توجه به اینکه شهرهای فرانکورت،هامبورگ و کلن بیشترین ایرانی را دارند بازیهای ایران در این شهرها برگزار شود چرا که حضور ایران در این شهرها طی رقابت‌ های جام جهانی می‌تواند به تیم ملی کمک کند.

☆راجع به بازی کره چه پیش بینی‌ای دارید؟

☆☆این تیم به هیچ عنوان تیم پیش پا افتاده‌ای نیست و براساس رده‌بندی فیفا، یکی از قدرتمندترین تیم‌های جهان است. شما هم که من را می‌شناسید اصلا اهل پیش‌بینی نیستم.

☆به عنوان آخرین سوال بگویید از بازیهای جام‌جهانی چه پیش‌بینی می‌کنید؟ البته از شما می‌خواهیم این بار به جز احتمال برگزاری فینال بین ایران و کرواسی حرف بزنید.

☆☆ (می‌خندد) شما شک نکنید بی‌تردید تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۲۰۰۶ شگفتی‌ساز خواهد بود. همان طور که بازیکنان ما بدون دغدغه به جام جهانی صعود کرده‌اند، مطمئن هستم که تیم ایران می‌تواند بهترین مسابقات را در جام جهانی به نمایش بگذارد.

> **همانطور که بازیکنان ما بدون دغدغه به جام جهانی صعود کردند شک نکنید که در آلمان هم می‌توانند شگفتی ساز باشند**

☆از شما بابت این مصاحبه که در چند نوبت بابت انجام سوالات آن مزاحمتان شدیم ممنونیم.

☆☆خواهش می‌کنم. در طی این مدت همیشه سعی کرده‌ام در خدمت مطبوعات باشیم.

■

سایه برانکو

چند ساعت قبل از آنکه برانکو ایوانکوویچ سرمربی کروات تیم ملی جوابگوی سوالات ما باشد، خبرنگاران روزنامه‌های ورزشی او را محاصره کرده بودند تا در یک نشست مطبوعاتی با سوالاتی که هم شیرمرغ در آن بود و هم جان آدمیزاد این مرد آرام را کلافه کنند. رضا چلنگر هم مثل همیشه در کنار برانکو بود، درست مثل او در پاره‌ای مواقع آرام و در پاره‌ای مواقع برافروخته و عصبانی.

۴ تصویر از این نشست مطبوعاتی در زیر آمده‌است. به حرکات دست چلنگر نگاه کنید. او حتی در شکل ظاهری و حرکت هم درست شبیه برانکو است. چیزی شبیه سایه او.

ابراهیمی کنار زمین چه می گوید؟

معلوم نیست کدام آدم بیکاری یک عدد میکروفن را در حوالی نیمکت پرسپولیس کار گذاشته بود تا آنهایی که بازی این تیم را از طریق تلویزیون تماشا می‌کردند، مفت و مجانی بسیاری از اسرار تاکتیکی و محرمانه فوتبال را، از پنجاه سال پیش تا امروز به مجموعه دانسته‌های خود اضافه کنند. ناصر ابراهیمی ۹۰ دقیقه لب خط فریاد زد و با رهنمون‌هایش پاس را زیر فشار قرار داد! به گوش خودمان شنیدیم که ناصر خان به هنگام زدن یک ضربه کرنر بیش از ۱۰ بار کاویانپور را صدا زد تا بگوید: «حامد، سانتر کن روی دروازه!» اینکه چیزی نیست، حتی شنیدیم که ۱۵ - ۱۰ مرتبه هم نام ابراهیم اسدی را فریاد زد تا بگوید: «ضربه کاشته را یک ضرب بزن!» و این در حالی‌بود که دست داور بازی به علامت ضربه دو ضرب بالا بود! بقیه حرف‌های ناصر خان مفهوم نبود اما با توجه به مضمون دو جمله بالا می‌توان بقیه داستان را هم حدس زد. توجه کنید که تمام این جملات در نهایت فریاد و در حالی‌که رگ‌های گردن مربی پرسپولیس همگی متورم شده‌اند به مخاطب انتقال داده می‌شوند!!

ما باید با کلامی که به زبان می آوریم، خود را کوک نماییم.

•اسکاول شین

وقتی بودجه یک فدراسیون، یک چهارم قرارداد یک فوتبالیست است

علامت سوال بزرگ پیش روی ورزش

چندی پیش رقابت‌های بدمینتون غرب آسیا در مشهد برگزار شد و الحق هم که کیفیت برگزاری این مسابقات بسیار مطلوب بود، حتی مطلوب‌تر از رقابتهای بدمینتون قهرمانی آسیا که یک ماه پیش در حیدرآباد هند برگزار شد.

این میزبانی خوب در کنار نتایج درخشان بدمینتون‌بازان کشورمان در این رقابتها، بودجه بالایی را از سوی فدراسیون بدمینتون می‌طلبد. بودجه‌ای که بتوان این جوانان مستعد را برای درخشش در میدانی اینچنین بین‌المللی پرورش داد.

این بودجه می‌تواند بالای ۵۰۰ میلیون تومان باشد، رقمی معادل ۶۰۰ میلیون، شاید هم ۷۰۰، ۸۰۰ یا ۹۰۰ میلیون... اما مهدی کرباسیان رئیس فدراسیون بدمینتون در مراسم اختتامیه رقابتهای غرب آسیا در مشهد اعتراف تلخی کرد. اعترافی که باورش کمی سخت است. او می‌گوید: بودجه تخصیص یافته به فدراسیون بدمینتون فقط ۷۰ میلیون تومان است!

فقط ۷۰ میلیون تومان برای فدراسیونی که هزینه‌های سالیانه‌اش با نهایت صرفه‌جویی‌ها ۳۰۰ میلیون تومان است! در این شرایط جای تعجب ندارد وقتی بدانیم فدراسیون بدمینتون برای اعزام تیم‌هایش به ارمنستان از اتوبوس و قطار استفاده می‌کند، نه از هواپیما.

جالب است بدانید در حال حاضر فقط ۱۵ سالن تخصصی بدمینتون در کشور داریم، یعنی به ازای هر ۳۰۰ هزار نفر یک سالن استاندارد!

آیا با این بودجه اندک می‌توان ادامه روند موفقیت‌های بدمینتون‌بازان ایرانی را حداقل در غرب آسیا شاهد بود؟! رئیس فدراسیون بدمینتون در جواب این سوال ما، سری به نشانه «نه» تکان می‌دهد و می‌گوید: با این بودجه که برای ما در نظر گرفته‌اند هیچ فعالیتی نمی‌توان انجام داد.

اگر قصد داریم پس از فتح غرب آسیا به تیم‌های شرقی مثل چین و کره برسیم. مسوولان باید فکری برای کسری بودجه این فدراسیون بکنند.

وقتی در ۱۵ روز فصل نقل و انتقالات فوتبال میلیاردها تومان خرج بازیکنانی می‌شود، که در پاره‌ای مواقع حتی از رد و بدل کردن چند پاس ساده هم عاجزند، این توقع زیادی نیست که بخشی از بودجه ورزش به سمت رشته‌هایی همچون بدمینتون یا... برود.

در کجای دنیا علیزاده‌ها و معدنچی‌ها ۴ برابر بودجه یک فدراسیون ورزشی از باشگاهشان پول می‌گیرند؟ شاید هم بهتر باشد بگوئیم در کجای دنیا بودجه یک فدراسیون ورزشی یک چهارم پولی است که یک فوتبالیست معمولی از باشگاهش می‌گیرد؟

حقیقتی تاسف‌بار درباره تیم ملی

پس از شکست‌های پیاپی آزادکاران ملی‌پوش کشورمان طی رقابتهای جهانی و جریحه‌دار شدن غرور ملی ایرانیان کشتی دوست، شاهد اظهارنظرهای تاسف‌باری هستیم که ای کاش تمامی آنها دروغ باشد.

یکی از ایرانیان که در بوداپست حضور داشت، علی‌رغم اینکه هیچ مسوولیتی در کشتی نداشته و فقط به دلیل عرق ملی و علاقه مفرط به نام ایران لحظه به لحظه خود را در کنار اعضای تیم ملی سپری کرده است، مطلبی را مطرح کرد که پس از شنیدن این مساله به حال کشتی و برخی کشتی‌گیران باید تاسف خورد.

این ایرانی علاقه‌مند به کشتی که نخواست نامش فاش شود صراحتاً گفت: پس از دیداری که یکی از کشتی‌گیران آزادکار کشورمان نتیجه را واگذار کرد و به نوعی مجدداً باعث جریحه‌دار شدن غرور ملی ایرانیان شد، شب همان مسابقه کشتی‌گیر مذکور ایرانی را در هتل دیده که مرتباً منتظر آن بوده تا مربیان و همراهان تیم لحظه‌ای از توجه و نظارت بر او غافل شوند تا وی بتواند با عزیمت به داخل شهر به تفریح و گشت و گذار بپردازد.

کشتی‌گیری که ساعاتی پیش از مسابقات جهانی حذف شده و ملتی را در این رابطه اندوهگین و دل شکسته کرده، بدون توجه به غرور و تعصب ملی هیچ ناراحتی و گزندی بر خود نمی‌بیند و قهرمانانه قصد دارد تا روزهای باقی مانده را به تفریح بگذراند.

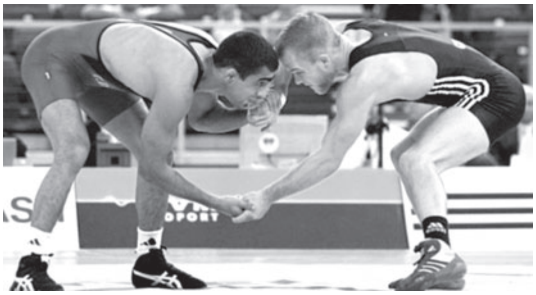

سیاسی کاری در ورزش تا کجا؟!

چرا ساکت مانده‌ایم

این بار دیگر آرژانتینی‌ها هیچ دلیلی برای بی‌گناهی ندارند. بعد از اتفاقی که برای امیدهای بسکتبال افتاد و آرژانتینی‌ها اقدام دیر هنگام مسوولان فدراسیون بسکتبال را علت صادر نشدن روادید اعلام کردند. تیم واترپلوی ایران هم که ماه‌ها برای حضور در مسابقات جهانی در تدارک بود نتوانست از کشور آرژانتین روادید بگیرد.

این در حالی است که مسوولان فدراسیون شنا، شیرجه و واترپلو تمام راه‌ها را برای جلوگیری از این اتفاق بسته بودند و از ۴۰ روز قبل نامه‌نگاری‌ها و پیگیری‌های لازم را با فدراسیون جهانی و کشور میزبان انجام داده بودند.

متنی که فدراسیون شنای آرژانتین برای ارسال به صندوق اینترنتی فدراسیون شنای ایران انتخاب کرد تا رسماً اعلام کند سفر تیم واترپلوی ایران به این کشور نا ممکن است، خیلی عجیب بود. فدراسیون شنای آنها نوشت: وزارت امور خارجه آرژانتین مانع صدور روادید شما شده است!

به این ترتیب کاملاً مشخص شد که مسوولان فدراسیون بسکتبال هم هیچ قصوری در ارسال مدارک به سفارت آرژانتین نداشته‌اند و آرژانتینی‌ها رسماً کارشکنی می‌کنند. حالا سوال اینجاست که اگر ایران میزبان بود و به تیم آرژانتین روادید نمی‌داد، آیا دنیا از از تبلیغات منفی علیه جمهوری اسلامی ایران منفجر نمی‌شد؟ بدون شک هیچ کشوری نمی‌تواند سلایق شخصی خود را در رقابتی مثل قهرمانی جهان وارد کند و مانع حضور کشوری در مسابقات شود. ورزش محلی برای دوستی کشورها است و بخصوص در رقابت‌های جهانی همه باید به حضور کشورها در آن رویداد کمک کنند، اما ظاهراً آرژانتینی‌ها در ورزش هم دنبال سیاسی کاری هستند و این تلاش‌های دیپلماتیک ایران را می‌طلبد.

در حاشیه برگزاری المپیک ورزشی بانوان کشورهای اسلامی درتهران:

یأس یا دلگرمی در ورزش قهرمانی زنان

گزارش: آزیتا رجبی

«اسم من آهدا زانتی است، زنی شناخته شده با عنوان آهیدا، که در ۲ سالگی از لبنان به استرالیا مهاجرت کرد. الان آهدای ۳۸ ساله ازدواج کرده و صاحب ۴ فرزند است: «سالهایی که در استرالیا بودم را به خاطر دارم، جایی که چالش‌های بسیاری را برای یک دختر جوان مسلمان عرب ایجاد می‌کند. مانند یک دختر جوان پرجنب و جوش دوست داشتم درفعالیت‌های جمعی و ورزشی شرکت کنم، اما فرهنگ و عقاید مذهبی محدودیت هایی را برای من ایجاد می‌کرد. سال‌ها گذشت، متوجه شدم که دختران جوان و زنان زیادی هستند که اسلام را پذیرفته و از عقاید اسلام در زمینه پوشش با فروتنی تبعیت می‌کنند، در عوض فرصت‌های زیادی را از دست می‌دهند.»

این جملات بخشی از سخنان یک زن مسلمان است، او می‌گوید: «زمانی که یک زن در سطح ملی یا بین‌المللی در حال رقابت است اولین اظهار نظرها درباره اعتقادات اسلامی و شیوه لباس پوشیدن اوست. همه چشم‌ها به زنان ورزشکار مسلمان دوخته شده است.» این زن اکنون مدیر عامل یک کمپانی ورزشی در استرالیا است و تلاش می‌کند با تولید بهترین پوشش، زنان مسلمان را وارد عرصه جامعه ورزشی کند: «ما می‌توانیم ثابت کنیم که یک زن مسلمان می‌تواند الگو و سرمشق همه زنان سراسر دنیا باشد نه فردی مظلوم و بی نام و نشان»

فدراسیون اسلامی ورزش زنان در مهر ماه ۱۳۷۰ با همفکری کمیته بین‌المللی المپیک شورای آسیا و سایر سازمانها و مجامع بین‌المللی و با تلاش و همکاری کشورهای اسلامی و با تصویب در دومین جلسه هیات اجرایی کمیته ملی المپیک ایران در بهمن ۱۳۶۹ تاسیس شد.

این فدراسیون دارای بیش از ۴۵ عضو از کشورهای مسلمان و نیز مسلمانان کشورهای غیر اسلامی است و تاکنون سه دوره ۴ ساله مسابقات در تهران برگزار شده و چهارمین دوره بازیهای اسلامی زنان نیز در ۱۸ رشته ورزشی از ۲۷ شهریور لغایت ۶ مهر ماه در تهران برگزار شد.

ورزشی با تشکیلات مجزا

دکتر پروانه نظر علی معاون تحقیق و پژوهش کنگره ورزشی زنان می‌گوید: محدودیتهای بسیاری از قبیل عدم حمایت کنندگان مالی از ورزش بانوان، تبعیض بین ارائه امکانات و تسهیلات ورزشی زنان و مردان در ایران، باور نکردن ورزش قهرمانی زنان از ابعاد فرهنگی در بین برخی از اقشار جامعه و محدودیت تبلیغات رسانه‌های تصویری و خبری، دلگرمی ورزش قهرمانی زنان را تبدیل به یاس می‌کند.

سهم ورزش در تولید ناخالص داخلی

با وجود اذعان مدیران ورزشی زن و ورزشکاران به پیشرفت ورزش بانوان، این خواسته و اعتراض همیشه وجود داشته که آنها نیز همانند مردان به فعالیت‌های حرفه‌ای پرداخته و از فعالیت‌های قهرمانی تنهابرای پررنگ کردن نقاط قوت خود و جذب اسپانسر و استفاده از مزایای حرفه‌ای سود ببرند.

سهم ورزش در تولید ناخالص داخلی کشورهای پیشرفته صنعتی نزدیک ۲ درصد است، دراسترالیا در سال ۲۰۰۲ برابر ۲/۲ درصد اعلام شده است. این رقم در اسکاتلند ۱/۸ درصد، انگلیس ۱/۷ درصد و در ایران برابر ۲۸ صدم درصد است. سرمایه‌گذاری مؤثر دولت و یارانه‌ای که در خصوص خدمات ورزشی منظور خواهد شد به کاهش قیمت خدمات ورزشی منجر می‌شود.

ما آمدیم ولی ایران نبود

اما داستان والیبال در این دوره داستان جالبی بود. رقابت‌های والیبال چهارمین دوره بازی‌های اسلامی زنان در حالی آغاز شد که تیم ایران در مسابقات شرکت نکرده بود، «سوسن حنا» یکی از بهترین بازیکن‌های تیم سوریه، از بهترین خاطره‌اش می‌گوید که در رقابت‌های فجر سال ۲۰۰۱ توانستند بعد از ۱۰ سال، تیم والیبال ایران را شکست دهند.

او می‌گوید: ما به ایران آمدیم تا با تیم کشورتان مسابقه دهیم و خوشحال بودیم که ایرانی‌ها هستند، اما با وجود قدرت تیم ایران آنها شرکت نکردندو این برای ما تعجب آور بود. او تعجب می‌کند، اما این اعجاب دوسال است که بر ورزش بانوان و همه رشته‌ها سایه افکنده است. از زمانی که در طرح ادغام رئیس انجمن‌های ورزشی بانوان، نایب رییس فدراسیون بانوان شد، کل بودجه به حساب فدراسیونها واریز می‌شود و در واقع این مردان هستند که تصمیم می‌گیرند و تشخیص می‌دهند که بودجه در کجا و چگونه هزینه شود. همانگونه که رییس فدراسیون والیبال تشخیص داد که خانم‌ها نباید در مسابقات والیبال چهارمین دوره بازیهای کشورهای اسلامی شرکت کنند و عملا از مسئوولین انجمن والیبال بانوان سلب اختیار شد.!

یکی از پیشکسوتان ورزش بانوان می‌گوید:

در شرح وظایف انجمن‌های ورزشی بانوان قید شده «نظارت و حمایت» آیا رؤسای فدراسیون‌ها اجازه می‌دهند که ورزش بانوان در کارش نظارت داشته باشد!؟ در این وضعیت چه حمایتی می‌توانند بکند! او تاکید می‌کند: اگر به این شکل بگذرد ورزش بانوان دچار رکود خواهد شد، همچنان که از دو سال گذشته در بلاتکلیفی بسر می‌برند.

هر چند رییس کمیته ملی المپیک قبرس شمالی می‌گوید: ثبت بازی‌های بانوان اسلامی درتقویم بین‌المللی، ارسال پیام رییس کمیته ملی‌المپیک جهان به بازی‌ها، ارسال ناظر بین‌المللی و همچنین حضور ورزشی نویسان جهان در این رقابت‌ها اتفاقی جدید بود که از مشخصه‌های موفقیت این بازیها محسوب می‌شود اما ورزش بانوان ایرانی برای پیشرفت نیازمند تقویت ورزش همگانی و سپس ورزش قهرمانی و حرفه‌ای است.

بازیهای بانوان کشورهای اسلامی که هر چهار سال برگزار می‌شود به عنوان بدعتی نو از سوی ایران کاری در خور تقدیر است اما چنانچه ورزش بانوان فقط هر ۴ سال یکبار آنهم طی یک هفته مطرح شود نه تنها پیشرفتی را حاصل نمی‌کند، بلکه تبدیل به یک رویداد تقویمی خواهد شد.

جدول رده بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱. استقلال	۶	۴	۱	۱	۱۲	۴	۱۳
۲. ذوب آهن	۶	۴	۱	۱	۸	۲	۱۳
۳. پاس	۵	۴	۰	۱	۹	۲	۱۲
۴. سپاهان	۶	۴	۰	۲	۹	۵	۱۲
۵. قندی	۶	۴	۱	۲	۱۱	۹	۱۰
۶.ساپیا	۶	۳	۳	۱	۵	۵	۹
۷. ملوان	۶	۳	۰	۳	۱۰	۱۲	۹
۸. استقلال اهواز	۶	۲	۱	۳	۱۱	۹	۷
۹. فولاد	۶	۲	۱	۳	۷	۸	۷
۱۰. صباباتری	۶	۲	۱	۳	۷	۱۲	۷
۱۱.شموشک	۶	۲	۱	۳	۴	۹	۷
۱۲. برق	۶	۱	۳	۲	۳	۴	۶
۱۳. راه آهن	۶	۲	۰	۴	۲	۷	۶
۱۴. پرسپولیس	۵	۱	۲	۲	۴	۵	۵
۱۵.فجر	۶	۰	۴	۲	۳	۷	۴
۱۶. ابومسلم	۶	۰	۳	۳	۳	۸	۳

برنامه هفته هفتم لیگ برتر را بخوانید

جمعه ۸۴/۷/۲۲

راه‌آهن با ملوان بندرانزلی (ورزشگاه اکباتان)
فجر سپاسی شیراز با صبا باتری
(ورزشگاه حافظیه شیراز)
سایپا تهران با برق شیراز
(ورزشگاه انقلاب کرج)
استقلال اهواز با ابومسلم مشهد
(ورزشگاه تختی آبادان)

یکشنبه ۸۴/۷/۲۴

سپاهان اصفهان با استقلال تهران
(ورزشگاه فولاد شهر اصفهان)
شهید قندی یزد با پاس تهران
(ورزشگاه شهید نصیری یزد)
شموشک نوشهر با فولاد خوزستان
(ورزشگاه متقی ساری)
پرسپولیس تهران با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه آزادی)

تمامی بازیها رأس ساعت ۱۵ /۱۹ برگزار می‌شود.

گلبن دوستی را با نوازش باید آبیاری کرد تا پژمرده نگردد

م - حجازی

کارولین و کارولین

بقیه از صفحه ۱۳

را مشکل می‌کرد. از طرفی هم کارولین باید از وادی شخصیت دیگر خلاص می‌شد چرا که همواره این احتمال وجود داشت که شخص ناگهان راه خود را بسوی شخصیت واقعی خود گم کند و در قطب دیگر باقی ماند که این دیگر انتهای فاجعه بود. بنابراین ما زمان زیادی دراختیار نداشتیم و باید هرچه زودتر دست بکار می‌شدیم. در اولین فرصت پس از شور و مشورتی که با یکدیگر داشتیم به این نتیجه رسیدیم که باید در درجه اول این حق را برای دیوید قائل شویم تا او بتواند خود را از پرتگاهی که در آن غوطه می‌خورد رهایی دهد و به زندگی خود و به نزد کارولین بازگردد و البته تصور ما این بود که معمولاً افرادی که برای سیا خدمت می‌کنند، آنقدر شستشوی مغزی می‌شوند که چشمان آنها در برابر واقعیت کور می‌شود بنابراین چندان امیدی نداشتیم که چشمان دیوید نوری که تشکیل‌دهنده حقیقت بود را مشاهده کند اما زمانی که با دیوید تماس گرفتم و همه آنچه را که دریافته بودیم برایش شرح دادیم، درمیان تعجب شدید ما مانند کسی که از خوابی سنگین بیدار شده باشد، چند بار واژه عجب را بر زبان آورد، سپس همانجا در جواب به ما گفت که پیامی از او به کارولین منتقل کنیم که متن نهایی پیام چنین بود: همسرم من بخاطر درآمد و رفاهی که می‌توانستم برای تو و پسرم ایجاد کنم که تا آخر عمر همه ما با شادی و خوشی و بدون کوچکترین نیاز مالی در کنار یکدیگر زندگی کنیم، این شغل پردرآمد را که از جانب یک دوست به من پیشنهاد شده بود پذیرفتم. اما نه بخاطر یک شغل و نه بخاطر تمام مال دنیا هم حاضر نیستم تا تو و پسرم را از دست بدهم. ای کاش آنقدر بردبار و صبور نبودی و زودتر آنچه را که در دل داشتی برایم فاش می‌کردی تا کار به اینجا نکشد. اما هنوز هم دیر نیست. در همین لحظه که تو پیام را دریافت می‌کنی من از کار خود استعفا کرده‌ام و می‌خواهم با پسرت به نزد تو بازگردم و همه چیز را دوباره شروع کنیم با این فرق که این بار هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهیم شد. ما با خوشحالی متن پیام را برای کارولین درحالیکه اشک در چشمانش جمع شده بود قرائت کردیم. اما یکساعت بعد، از یک شرایط آزاردهنده آگاه شدیم. دیوید با اضطراب فراوان به ما خبر داد که رئیس عملیاتی او نه‌تنها استعفای او را نپذیرفته بلکه به او هشدار داده که خروج از عملیات از آنجا که از جانب سیا به دلایل امنیتی قابل قبول نیست، عواقب وخیمی برای دیوید به همراه خواهد داشت. درواقع آنها دیوید را تهدید به مرگ کرده بودند چرا که از لو رفتن این عملیات پنهانی که از نظر حقوق و روابط بین الملل غیرقانونی بود بشدت واهمه داشتند.

ما که وضعیت را بشدت اضطراری یافته بودیم، به پروفسور رئیس آسایشگاه اطلاع دادیم و او که در اینگونه مواقع از تهدید و ارعاب متنفر است، ناگهان و بدون مقدمه با سازمان سیا در ویرجنیا تماس گرفت و به یکی از مسوولین که با بی‌میلی صحبت با او را پذیرفته بود گفت که اگر یک مو از سر دیوید کم شود تمام داستان عملیات سیا در آفریقای جنوبی را به مطبوعات خواهد کشاند، ضمن آنکه به مسوول مذکور گفت که جریان برملا شده و در آسایشگاه چندین نفر از آن آگاه شده‌اند، پس بهتر است که سیا مثل همیشه به یک عمل احمقانه دست نزند. این تهدید در کمترین زمان موثر افتاد چرا که روز بعد دیوید و پسر کوچکش، مورگان با اولین پرواز به نزد کارولین بازگشتند. درحالیکه ما هم که در فرودگاه شاهد اتحاد دوباره کارولین، دیوید و مورگان شده بودیم، این زن شجاع را تحسین می‌کردیم. کارولین شاید خودش هم هرگز از این مهم آگاه نشد که به یکی از عملیات ظالمانه از جانب سیا پایان داده است، چرا که سیا هیچگاه پس از لو رفتن عملیات پنهانی به آن ادامه نمی‌دهد.

یک نکته تاریخی

سه سال بعد با آزاد شدن نلسون مندلا از زندان در آفریقای جنوبی برای همیشه به حکومت طرفدار تبعیض نژادی پایان داده شد. نلسون مندلا در اولین نطق خود پس از آزادی از تمام کسانی که در این راه حرکتی انجام داده بودند تشکر کرد. در سوی دیگر کره زمین چند روانپزشک که از سخن مندلا آگاه شده بودند، نگاهی به یکدیگر انداخته و همگی یکصدا گفتند: «قابلی ندارد.»

■

اعتیاد از نوع دیجیتالی

بقیه از صفحه ۱۹

یا همان بازیهای کامپیوتری که تحت کنترل ما انسانها هستند به سویی راهنمایی می‌شوند که بیشتر زیان را به خودمان وارد کنند. یعنی آیا روزی نمی‌رسد که بازی کامپیوتری را صاحب چنان قابلیتی کنیم که با ما به رقابت بپردازد و بجای کسب امتیاز تمایل به پیروزی هم داشته باشد و اگر این تمایل را در او قرار دهیم، بطور قطع روزی می‌رسد که بازی کامپیوتری برای دستیابی به این تمایل به هر کاری ممکن است دست بزند. از جمله نابودی رقیب که همان انسان باشد. پس مشکلاتی به‌مراتب قدرتمندتر از اعتیاد در برابر آدمی قرار دارد.

بازیهای زنانه

تاکنون این امیدواری وجود داشت که مشکل اعتیاد به بازیهای کامپیوتری، فقط مشکلی مردانه تلقی می‌شد و حداقل در بانوان این مشکل به میزان بسیار کمتری گریبانگیر شده بود. اما در این مقوله هم شرکت‌های طراحی برای بازیهای ویدیویی و کامپیوتری بیکار ننشسته‌اند و شروع به طراحی بازیهایی کرده‌اند که فقط ویژه بانوان است و از دختران با سنین کم تا زنان با کارایی ذهنی بیشتر را دربر می‌گیرد. در پاسخ به این سوال که چرا شرکت‌های سازنده بازیهای ویدیویی اکنون زنان را هدف قرار داده‌اند. یک متخصص بازاریابی که مدیریت قسمت مهمی از یک شرکت بازرگانی را برعهده دارد پاسخ داد: «سازندگان بازیها ناگهان متوجه شدند که نیمی از توان بازار برای خریداری بازیها را نادیده گرفته‌اند و استعداد و توان بالقوه در بازار به‌گونه‌ای سودآور است که نمی‌توان از کنار آن با بی‌تفاوتی عبور کرد. اما آنها این را هم متوجه شدند که در طراحی بازیها برای زنان باید به نیازهای ذهنی و تخیلی آنها توجه کنند و درواقع در بازیهای مخصصی زنها باید کاری کنند که غرور در زن بودن و قدرت زنان را تقویت کند و بدین ترتیب بود که بلافاصله حضور بازیهای ویژه بانوان در بازار، مورد توجه قرار گرفت.» اکنون باید اذعان کنیم که این تفکر هم در مورد بازیهای کامپیوتری برای آینده بیشتر زیان‌آور است چرا که با تقویت فمنیسم و اصرار در برتری زنان در جامعه باعث اختلافهای ساختاری میان زنان و مردان شود که این خود هم برای خانواده و هم برای جامعه بدون تردید زیانبار خواهد بود.

چه باید کرد

در چند کشور صنعتی مانند ژاپن، کره، چین و آمریکا که بسیاری از نهادها به مشکلات و زیانهای اعتیاد به بازیهای کامپیوتری پی برده‌اند و بر اصلاح آن اصرار می‌ورزند، مراکزی ایجاد شه که در آن به کمک ابزاری پیشرفته به درمان اعتیاد به اینترنت و بازیهای کامپیوتری اقدام کرده‌اند و عامل غیرمنتظره در این میان هم این بود که به محض راه‌اندازی این مراکز تعداد مراجعین و استقبال از آن بسیار امیدوارکننده بود، چرا که از طرفی بسیاری از جوانان و بزرگسالان به مراکز رجوع کردند و از جانبی هم پدر و مادرها، کودکان خود را که بیم اعتیاد از جانب آنها را داشتند به مراکز آوردند و اگرچه این روش فقط در کشورهای انگشت‌شماری آغاز شده است و بسیاری از جوامع بویژه جوامع درحال توسعه که بیشتر در خطر استثمار توسط بازیهای کامپیوتری قرار دارند، هنوز از چنین درمانهایی بی‌بهره‌اند، اما همین شروع هم نوید می‌دهد که آدمی هنوز امیدوار است که خمیره، اصل و طبیعت خود را حفظ کند و تکنولوژی را در کنترل گرفته و از آن به عنوان غلبه بر مشکلات خود استفاده نماید، نه اینکه راه را باز کند تا تکنولوژی بر او غالب شود. انسان همیشه این را می‌داند که باید به اصل خود بازگردد.

■

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

تحلیل قابل تجلیل

فضای سیاسی جامعه وقتی باز باشد، هر کسی حق دارد مواضع خودش را صریح و شفاف آشکار کند. اظهارنظر را باید محترم دانست؛ هرچند باب طبع هفشده نفر هم نباشد. خصوصاً وقتی که این اظهارنظرها کارشناسی شده و از سر دقت نظر و اندیشمندی بوده باشد که دیگر حسابش جداست و هر کسی باید به هر طریقی که می‌تواند آن را منعکس کند. یک شاعری حرف خوبی زده که به درد ما هم می‌خورد.

بیت:

سخن کو از سر اندیشه آید
نوشتن را و گفتن را بشاید

که اگر به شکل زیر - که ما گفتیم - می‌گفت، مشکل تکرار بیخود «را» را هم (که بی‌ادب، نشانه مفعول بی‌واسطه است!) برطرف می‌کرد. از طرف دیگر، کمی هم به روز می‌شد.

بیت پیشنهادی:

سخن کو از سر اندیشه آید
نوشتن در جراید را بشاید

توضیح لازم: منظور از «جراید» همان نوع کثیرالانتشارش می‌باشد. کمتر از آن صرف نمی‌کند. کلاسش هم پایین است. چندی پیش، دبیرکل بنیاد غدیر، جناب آقای خزعلی، مطالب کلیدی مهمی را درخصوص پاره‌ای از مسائل سیاسی کشور بیان کردند که ذیلاً محوری‌ترین موارد آن را برمی‌شماریم:

۱- نتیجه نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، مرهون تلاش روحانیت است.

حق با شماست. مردم هم همین را می‌گویند.

۲- برخی از خویشاوندان مقیم آمریکای من [یعنی آقای خزعلی] که الان در ایران هستند، می‌گویند به دلیل این که من از آقای احمدی‌نژاد حمایت کردم، با من قهر کردند، اما بعد از رفتن وی به آمریکا به قدری شیفته شدند که با تهران تماس گرفته و گفتند که آنچه تو می‌گفتی درست است و تعبیرشان این بود که «این مرد فرشته است».

اتفاقاً در داخل هم همه همین نظر را دارند؛ منتهی شماره شما را ندارند، با شما تماس بگیرند، زنگ می‌زنند شبکه ماهواره‌ای «هما - تی‌وی» که ظاهراً مال آقازاده است.

۳- بحمدالله از ۳۰ میلیون نفری که پای صندوق‌ها حاضر شدند، ۴ میلیون بیشتر نصیب ورشکستگان سیاسی نشد.

البته اگر یکبار دیگر بشماریم، شاید از این مقدار هم کمتر نصیبشان شود.

۴- اخیراً کسی که در دوردست بوده و دید ضعیفی دارد، گفته بود که می‌گوییم افرادم در کابینه شرکت نکنند. به وی می‌گوییم مگر از شما دعوت کرده بودند که حالا می‌خواهید شرکت نکنید؟ به یک کچل گفتند چرا به موهایت واکس نمی‌زنی؟ گفت: من از این قرتی‌بازی‌ها خوشم نمی‌آید!

جالب است. اخیراً از یک کچل دیگر هم سوال کردند که چرا به موهایت واکس نمی‌زنی؟ گفت: آخه من واکس را برای کفشهایم لازم دارم. به موهای سرم «ژل» می‌زنم!

۵- از سوابق قبل از انقلاب و خدمت دوران آقای هاشمی تشکر می‌کنیم، اما این خدمات ادامه پیدا نکرد و مبدل به شعار شد که دلیل عدم توفیق ایشان در انتخابات این دوره بود.

مثلاً یکی از شعارهای ایشان، همین سدهایی بود که ساختند یا همین تشخیص مصلحت‌هایی بود که دارند.

۶- درباره افتتاح فرودگاه امام، یک میلیارد و چقدر خرج شد. این چه معنا دارد؟ با یک چایی خوردن باز کنید. این نشان می‌دهد تشریفات زیاد بوده. یا بعضی افراد بعد از رسیدن به مسوولیت تا چهار تا همسر هم گرفتند؛ چه خبر است؟ جوانان دانشجو بدون همسر هستند؛ چرا این کار را می‌کنید؟

واقعاً چرا وقتی می‌شود یک فرودگاه را با خوردن یک چایی راه‌اندازی کرد، بعضی از مسوولان مملکتی می‌روند چهارتا زن می‌گیرند؟ خب، سر راه یکی هم برای جوان دانشجو بگیرند. چقدر تشریفات؟ چقدر تشکیلات؟...

۷- وقتی می‌گویند «جریان متحجر»؛ این تحجر یعنی فحش. بلد نیستند صحبت کنند می‌گویند متحجر. متحجر یعنی کسی که فکر نکند و کسی که خشک در جایی مانند سنگ بماند، اما این‌طور نیست. تحجر فحشی است که می‌دهند. ما به فحش کاری نداریم، به عملکرد توجه می‌کنیم.

از حالا که فهمیدیم «تحجر فحش است، از فردا احتمالاً به لیست سایر فحش‌های موجود در کوچه و بازار اضافه خواهد شد. بعید نیست از حالا توی دعواها این طوری بشنویم که:

- بر پدر متحجرت لعنت!
- خاک تو اون سر متحجرت!
- عمه‌ات متحجره!
- هفت جد و آباء خودت متحجره!
- و... الی ماشالا!

۸- آمریکایی‌ها چندین میلیون دلار برای برانگیختن مداحان کم‌سواد هزینه کرده‌اند تا محرم و صفر را سست کنند. مداحان نباید صرفاً دربند گریه یا خنده گرفتن باشند.

واقعاً این آمریکایی‌ها در سالهای اخیر چقدر برای مبارزه با ما هزینه کرده‌اند. آدم درمی‌ماند که اینها مگر خودشان خرج و برج ندارند؟ ما فقط کمک‌های اهدایی به مداحان را کم داشتیم که ظاهراً آمریکا در این راستا هم اقدام کرده.

ما تا به حال همچین خیال باطل می‌کردیم که خودمان برخی مداحان کم‌سواد را روی کار می‌آوریم. نگو که کار، کار آمریکایی‌هاست. خدا لعنت‌شان کند. درعین حال به هنگام لو رفتن چمدان‌های حاوی دلار برای بعضی از برادران مداح، باید کاشفان و بازرسان عزیز دقت لازم را بنمایند که یک وقت اشتباهی چمدان را ضبط نکنند. ممکن است مال احزاب سیاسی مساله‌دار یا پاره‌ای از روزنامه‌نگاران و قلم به دستان مزدور باشد. حتماً باید به نام «گیرنده» بر روی چمدان حامل دلارهای ناب آمریکایی دقت کرد.

۹- روحانیت و نظامیان با هم هستند؛ اما گاهی موضوعی را کسی درک نمی‌کند و فرد دیگری درک می‌کند.

دست بر قضا ما هم جزو آن عده افرادی هستیم که این مساله را خوب درک می‌کنیم. به‌خصوص از موقع انتخابات دوره نهم به بعد. دعا می‌کنیم که همیشه همینطور با هم خوب و خوش باشند.

دعای آخر: خدایا، همه ما را برای همدیگر نگهدار!

یک انتصاب استراتژیک

«شورای عالی مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام» عنوان یک جایی است که اگر آدم با تاکسی خواسته باشد به آنجا برود، تا بیاید اسم کاملش را بگوید، تاکسی موردنظر هفشده کیلومتری رد شده است (البته اگر از تهران خارج نشده باشد!).

به هرحال، این محل هرجا هست، آقای سیدمحمد خاتمی، نیز قرار است منبعد سری هم به آنجا بزند. در خبرها (ی روزنامه‌ها البته) آمده بود که آقای خاتمی (رئیس جمهور سابق) با صدور حکمی از سوی هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور اسبق) به عضویت شورای عالی مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع درآمد. از قرار معلوم، این انتصاب در راستای متحول و کارآمدتر کردن این مرکز انجام شده است.

گفتنی است که مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت با حضور استادان دانشگاه و کارشناسان برجسته در حوزه‌های مختلف به عنوان بازوی تحقیقاتی مجمع در راستای تبیین سیاست‌های کلی نظام عمل می‌کند. هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی (دبیر سابقه شورای عالی امنیت ملی) از دیگر اعضای شورای عالی این مرکز رو به تعالی می‌باشند.

تعریف: واقعاً از این آقای هاشمی خوشم می‌آید. چطور؟ چون خیلی سیاستمدار است. مثلاً در همین مورد اخیر دارد به زبان حال می‌گوید: «بیا سوته‌دلان گردهم آییم...»!

تکرار دعای آخر: پیش از این عرض نکرده بودم که خدا همه ما را برای همدیگر نگهدارد؟!...

طنز برعکس

خودمانیم... به برکت صدا و سیما به کجاها که نرسیدیم! الانه هم سیمامان مطرحه، هم صدامان به همه جا میرسه!

«علی لاریجانی، دبیر شورای امنیت ملی، به ریاست شورای هماهنگی نیروهای انقلاب و به عنوان جانشین ناطق نوری برگزیده شد.»

- جراید

دوستی، هنر موقع شناسی است ●تایلور

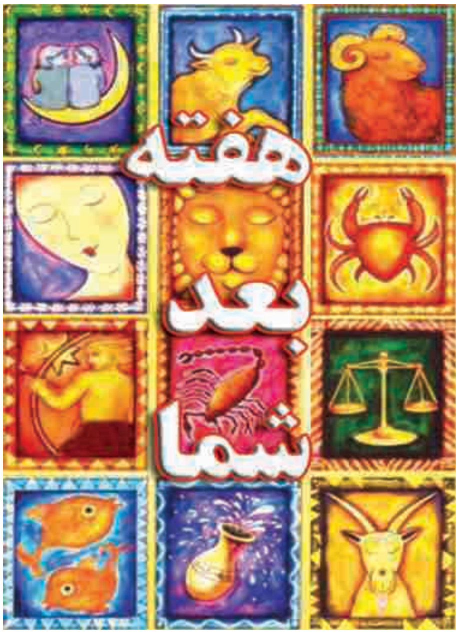

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست عزیزم! پنهان کردن احساسات و عواطف تا حدی امکان‌پذیر است و رعایت ظواهر و جوانب آن تا حدی قابل تحمل، پس لازم است که در این روزها صادقانه با عزیزان صحبت کنید و خودتان را به راحتی و امنیت برسانید و اضطراب‌ها را برای خودتان عادی تلقی نکنید. لازم به ذکر است که شما می‌توانید شکارچی برای فرصتهای زندگی باشید پس در این روزها نیز دقیق و هوشیار باشید تا چیزی را از دست ندهید و این را نیز بدانید که شما جزء افراد خوش اقبال روزگار هستید.

اردیبهشت

مسائل رنگ وارنگی در اطراف شما می‌باشد که امیدوارم با هوشیاری کامل آنها را پشت سر بگذارید و حساب شده رفتار کنید چون در غیر اینصورت عواقب ناگواری را به همراه خواهید داشت. دوست عزیزم! چه کسی می‌داند که سرنوشت چه خیالی در سر دارد و با شما چه خواهد کرد، پس راهی پیشه کنید که مثل همیشه سربلند باشید و بدانید که بهترین سیاست صداقت است و در روزگاری که دوستی معنی دیگری پیدا کرده من برای شما آرزوی تندرستی و شادکامی دارم و امیدوارم که ارزشهای زندگی را در جای مناسب اش داشته باشید تا بتوانید در اوج اندوه تبسم کنید.

خرداد

خشم با همان سرعتی که می‌آید فروکش هم می‌کند، پس دقت کنید که در این مدت زمان کوتاه مرتکب خطائی نشوید که قابل جبران نباشد و بی‌اعتمادی را جایگزین انگیزه‌تان کند. با غرور و قدرت خاصی که در درونتان دارید پرقدرت قدم بردارید، چراکه این روزها همه امکانات مهیا است وفقط لازم که استفاده کافی را ببرید و منطقی تصمیم‌گیری کنید و به نصیحتها بهتر و هوشمندانه گوش کنید، تا بتوانید درست را از نادرست تشخیص دهید. در ضمن امکان یک سفر به یاد ماندنی نیز برای شما وجود دارد و من توصیه می‌کنم که آن را از دست ندهید.

تیر

دوست خوبم! برای شروع کاری که در ذهن دارید، لازم است که عشق و محبت را چاشنی نمایید تا بتوانید برای همیشه روی آن حساب کنید و تکیه‌گاه شما باشد نگوئید که انسانها صادق نیستند، چون دوستی‌ها هم بسیارند، ولی با کار و زحمت باید آنها را بدست بیاورید و در این هفته دقت کنید که تسلیم کسی و یا چیزی نشوید، چون استقلال شما چیزی نیست که بتوانید آن را آسان بدست آورید و در مقابل راحت آن را خدشه‌دار کنید. خوشرویی شما در محل کار باعث پیشرفت و محبوبیت شما می‌شود. اطمینان داشته باشید.

مرداد

همیشه و در همه حال راه دیگری هم غیر از آنچه شما می‌پندارید وجوددارد، پس بدین منظور و برای رسیدن به ایده آنها بهتر است از تمام قوایتان کمک بگیرید و مشورت و همفکری را فراموش نکنید، چراکه این روزها برای شما چاره ساز می‌باشد. می‌دانم هر چند در تنگنا و بن‌بست روحی هستید، ولی هر چه هست گذرا می‌باشد و من امیدوارم که شما به خودتان از جهت روحی لطمه‌ای وارد نیاورید، چون جبران آن به این سادگی‌ها امکان‌پذیر نمی‌باشد بهتر است نگران مسائل مالی نیز نباشید، چون همه چیز به خیر و خوشی خواهد گذشت.

شهریور

دوست خوبم! لازم به تذکر است، تردیدی را که خودتان هم به آن اعتقادی ندارید، کنار بگذارید و کاملاً بیرون بریزید و تظاهر به انجام کاری که خودتان هم به آن اعتقادی ندارید نکنید، چون عواقب دشواری برای شما به همراه خواهد داشت، می‌دانم که جانانه با مشکلات زندگی مبارزه می‌کنید و این خود بهترین راه می‌باشد، پس لازم است عزیزی را که به همراهی و توصیه‌های شما نیازمند است نیز توجه نمایید و دید او را نسبت به زندگی عوض کنید. در ضمن این روزها با توجه به داشته‌هایتان می‌توانید در مسابقه زندگی برنده باشید و عمیق‌ترین بحرانهای حتی عاطفی را به زانو در آورید.

مهر

دوست خوبم! سوال مهم و یا حتی سرنوشت ساز خودتان را لازم است که شفاف و واضح مطرح کنید تا بتوانید آنگونه که واقعاً هست جواب بگیرید موفق بود و رسیدن به اهداف فرمول خاصی ندارد که به دنبال آن باشید و فقط لازم است که ایمان و اعتماد به خودتان را تقویت کنید و در این روزها فقط با خودتان خلوت کنید چرا که هیچکس به اندازه شما نمی‌تواند احساس و مسائل درونی‌تان را درک کند و مطمئن باشید که این روش شما را به بهترین نتیجه سوق می‌دهد.

مهمان ناخوانده‌ای نیز برای شما پیش بینی می‌شود.

آبان

این روزها براستی امکان تغییر و تحولات اساسی برای شما فراهم است و شرایطی مهیا می‌باشد که اگر آنها را از دست بدهید خودتان را نخواهید بخشید.

قرار ملاقات و آشنایی خاصی نیز پیش رو دارید که می‌تواند از هر جنبه‌ای در زندگی شما تاثیر گذارتر باشد. ولی برای نتیجه‌گیری به هیچ وجه عجله نداشته باشید و مشورت را فراموش نکنید. در ضمن حکم و یا نامه‌ای دریافت می‌کنید که از بابت آن هم شاد و در عین حال به فکر فرو می‌روید، چون لازم است که در موردش دقت زیادی شود تا به نتیجه خاصی که لازم است برسید.

آذر

نمی‌دانم قولی داده‌اید و یا نذری کرده‌اید که باید آن را به جا آورید و خلف وعده نکنید، چرا که باعث نگرانی شما خواهد شد و شاید امروز و فردایی را که به آن موکول کرد فرصتی برای انجام کاری نداشته باشید

می‌دانم که سخاوتمندانه عزیزی را تحت پوشش گرفته‌اید، ولی غافل از این هستید که شما توان انجام همه کارهایی را که در ذهن دارید، ندارید، پس اعتدال را رعایت کنید تا بتوانید همیشه راهتان را ادامه دهید. و همچون خورشید مهربان و فروزان بمانید. در ضمن لطفی که نسبت به شما شده، جزء وظیفه قلمداد نکنید و سپاسگزار باشید.

دی

مسائل مالی و اعتقادی خاصی دارید که ذهنتان را به شدت مشغول و نگران کرده در صورتیکه بزودی برطرف می‌شود و لازم است که در این روزها قناعت پیشه کنید تا دچار حوادث مشابهی نشوید و در این شرایط موسیقی و ورزش می‌تواند برای شما بهترین باشد. در محیط‌هایی قرار می‌گیرید که لازم است در مورد رفتارتان دقت بیشتری داشته باشید و جای سوال برای کسی نگذارید و بدانید که بهترین نوع انتقام بخشش و یا حتی فراموشی است، پس رفیق نیمه راه نباشید و بدانید که دوست قدیمیترین آن بهترین است.

بهمن

در سکوت و تنهایی که شما دارید نجوایی برپاست که لازم است گوش شنوایی برای آن داشته باشید.

می‌دانم که از بلاتکلیفی رنج می‌برید، ولی باور کنید این روزها گذر است و زمان آن نیز بسیار کوتاه در این هفته پیشنهاد کاری جالبی خواهید داشت که بهتر است در موردش حساب شده تصمیم‌گیری کنید. در ضمن یک دلخوری ایجاد شد و یا دوستی که زیر سوال رفته بوجود خواهد آمد که لازم است شما، سختگیری نداشته باشید. و نظم و انضباط در کارهایتان را فراموش نکنید.

اسفند

دوست عزیزم! براستی که قناعت موجب خیر و برکت در زندگی است، پس لازم است که این را نیز به عزیزان و اعضای خانواده نیز گوشزد کنید تا دچار حوادث غیر منتظره نشوید، البته منظورم فقط جنبه مادی آن نمی‌باشد این مورد در همه موارد زندگی صادق است. دوست خوبم امیدوارم از کسی دلخور نشوید، چون باید بگویم که مدتی است، اشتباهاتی را مرتکب می‌شوید که برای خودتان هم جای سوال دارد، پس از حضرت دوست توفیق اعتراف به اشتباه بخواهید، چرا که تواضع برای شما همیشه بهترین‌ها را به همراه داشته است.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

توضیح: غزل زیر با زبانی کودکانه سروده شده است. از زبان دختر کوچکی که حرف «ر» را «ل» تلفظ می‌کند.

خنده بم

فریبا قیومی‌زاده - ابرکوه

بخند، خنده‌ی شیلین تل از عسل ای بم
بخند واژه زیباتل از غزل، ای بم
و گفت دختر کوچک که با زبانی لنگ
بخند تا که نباشی فقط پکل ای بم
بخند، دالوی این غصه‌ها فقط خنده است
بخند پای تو لوی دوتا گسل ای بم
بخند، کودک مهتابی‌ات بخندد باز
سلی بزن به دل مژده و ممل ای بم
بخند شهل قشنگم، ببین من و زهلا
نشسته‌ایم بلای اتل متل ای بم
اگل که خواب می‌آید به چشم تو شهلم
بلات قصه بگویم حسن کچل ای بم
ببین ملاکه ندالم کسی دل این دنیا
نه مادل و نه بلادل، و نه پدل ای بم
ببین که گلیه نکلدم فقط دلم داغ است
بلایشان که دعا می‌کنم سحل ای بم
بخند تا که بخندد تمام این دنیا
بخند قند و نباتم شکل شکل ای بم
بخند، دالوی این غصه‌ها فقط خنده است
بخند، خنده‌ی شیلین تل از عسل ای بم!

چه کار باید کرد؟

دکتر سیدمحمدعلی وکیلی - کرمان

توی آتش، دو کار باید کرد
سوخت یا که فرار باید کرد
عشق را توی قلب خود جا داد
و سپس انتحار باید کرد
نه که با یک اشارت ابرو
جان فدای نگار باید کرد
خنده بر لب اگر نمی‌آید
گریه خنده‌دار باید کرد!
در زمستان که می‌رسد سرما
آتش کنده‌دار باید کرد
دود از کنده گر شود برپا
کنده را زرنگار باید کرد
فکر نان کن که خربزه آب است
بهر نان چون که کار باید کرد
انتخابات چون شود برپا
شرکت بی‌شمار باید کرد
و سپس کشک را به صد لذت
خورد و هی افتخار باید کرد!

زن امروزی!

راشد انصاری

بیا آقا، لباسم را اتو کن
سپس شلوار تنگم را رفو کن
نگو هی با خودت: «من زن ذلیلم»
برو مغز سرت را شستشو کن
عمو جاسم زنش برده اروپا
تو هم یک کار مثبت مثل او کن
نکن در زندگی هرگز عقبگرد
فقط فکر جلو چون خان عمو کن
به خوبی مثل من همسر نباشد
برایم سال خوبی آرزو کن
اگر خواهی شوم راضی ز دستت
به نام بنده این کهنه «دوو» کن
چنانچه طاقت دعوا نداری
به قول «خاتمی»، هی گفت و گو کن!

آقایان پس از مرگ همسرشان

شهرزاد حسین‌دوست - شیراز

مردها کاین گریه در فقدان همسر می‌کنند
بعد مرگ همسر خود، خاک بر سر می‌کنند
خاک گورش را به کیسه سوی منزل می‌برند
دشت داغ سینه خود، لاله پرور می‌کنند
چو مجانین خیره بر دیوار و بر در می‌شوند
خاک زیر پای خود از گریه هی تر می‌کنند
روز و شب با عکس او، آهسته صحبت می‌کنند
دیده را از خون دل، دریای احمر می‌کنند
در میان گریه‌هاشان، یک نظر با قصد خیر
بر رخ ناهید و مینا و صنوبر می‌کنند
بعد چندی کز وفات جانگداز! او گذشت
بابت تسلیت خود فکر دیگر می‌کنند
دلبری چون قرص ماه و خوشگل و کم‌سن و سال
جانشین بی‌بدیل یار و همسر می‌کنند
کج نیندیشید، فکر همسر دیگر نینداز
برای بچه‌هاشان فکر مادر می‌کنند!

دوبیتی های درهم!

مهدی دانش - اردبیل

نه بیرون می‌رود از دل غم یار
نه یار از دوش برمی‌دارد این بار
دلیلش چیست؟ هستم بنده بیکار
زهی کار و زهی بار و زهی یار!
o
اگر خواهی که حالش را بگیری
خور و خواب و خیالش را بگیری
فقط کافی است از مادرزن من
سراغ سن و سالش را بگیری!
o
بدیدم کنج لب خال تو ای دوست
دلم افتاد دنبال تو ای دوست
عمل کردی ز لب برداشتی خال
فتاد از چشم، تمثال تو ای دوست!

خوف و رجا!

مهدی استاد احمد

اصولاً بنده از اشعار طنزآمیز می‌ترسم
ولیکن باز می‌گویم که از پرهیز می‌ترسم
چو شعر طنز می‌خوانم شما یک‌بند می‌خندی
ولیکن بنده پشت میکروفون یک‌ریز می‌ترسم
سیاست چون وتو دارد، سیاست را وتو کردم
که از لبخند این مردان صاحب میز می‌ترسم
تفاوت هم ندارد «این وری» یا «آن‌وری»، کلاً
ز نوباوه، حیاتی، میبدی، شب‌خیز می‌ترسم
سیاست را رها کن تا برایت نکته‌ای گویم
جوانی عاشق برقم که از پیریز! می‌ترسم
من از لیلی گریزانم و از شیرین هراسانم
من از افسانه و رویا و مهرانگیز می‌ترسم
و از نسرین، سمانه، آسیه، سیمین، سحر، سیما
و از چشمان سارا (خواهر پرویز!) می‌ترسم
نمی‌دانم چه ترسی دارم از افسون دلبرها
که از یک شال ومانتو روی رخت‌آویز می‌ترسم
بگویم یا نگویم راز بعدی را (نخندی‌ها!)
از این آدامسهای کوچک لاویز می‌ترسم
چنان ترسیده‌ام از معنی پرواز کرکسها
مگس آهسته در گوشم بگوید «ویز» می‌ترسم
«اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را»
دگر از هر که باشد بچه‌ی تبریز می‌ترسم!
«شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین»
ندارد وحشتی اما از آنجا نیز می‌ترسم
شبیه بچه‌ای ترسو از ابرو و لب و گیسو
و از هرجا که مامان گفته باشد «جیز!» می‌ترسم
چنان می‌ترسم و می‌لرزم و قلبم تپش دارد
که گویی دارم از تیمور یا چنگیز می‌ترسم
چه صورتها که پنهانند پشت لایه‌ای رنگین
از ایوروشه، لانکوم، نیوا، ساویز می‌ترسم
چرا اینقدر چربی تو، چرا ژل می‌زنی اصلاً
نمی‌دانی من از جاهای خیلی لیز می‌ترسم؟
تو یک موجود وحشتزا ولی من شاعری رعنا
من از برخورد بین خاور و ماتیز می‌ترسم
برایت گفتم اینها را به من گفتی برو دکتر
از آن دارو که دکتر می‌کند تجویز می‌ترسم
تو ایرادی نداری ای عسل، کابوس رویایی
من از چشمان مست و ابروان تیز می‌ترسم
◇◇◇
«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل»
در این لوکیشن آشفته از هر چیز می‌ترسم!

مشروط

قادر دلاورنژاد

آیینه شدم اسیر آهت گشتم
سرگشته‌ی گیسوی سیاهت گشتم
با این همه «جزوه‌خوانی» از چشمانت
«مشروط سه ترمه»ی نگاهت گشتم

نقاشی های شما

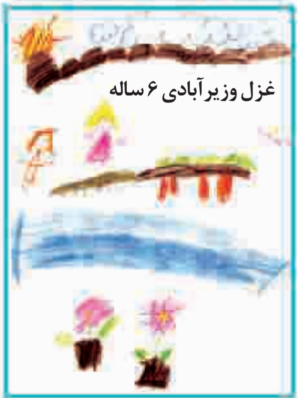
غزل وزیرآبادی ۶ ساله

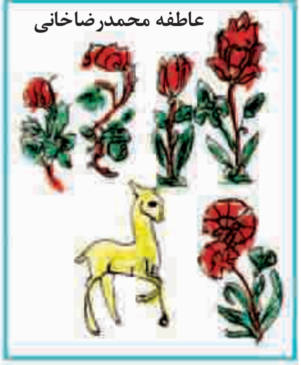
عاطفه محمدرضاخانی

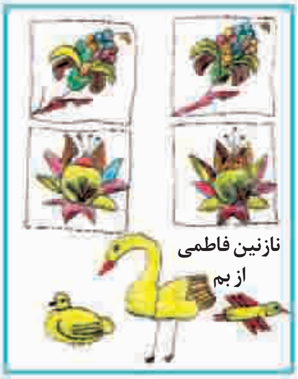
نازنین فاطمی
از بم

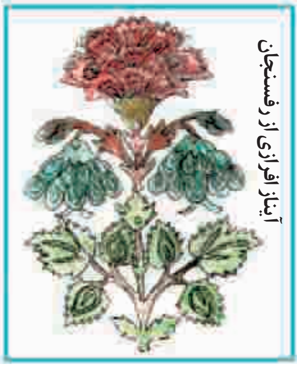
آیناز افرازی از رفسنجان

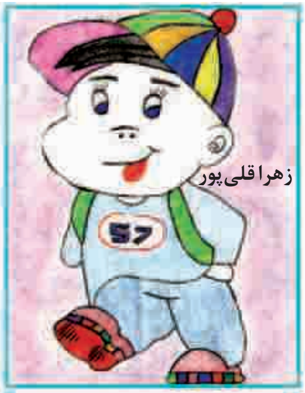
زهرا قلی پور

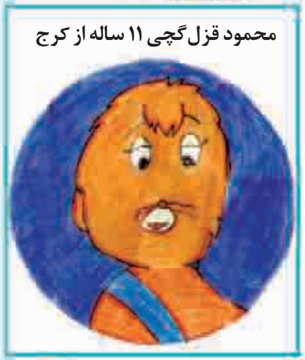
محمود قزل گچی ۱۱ ساله از کرج

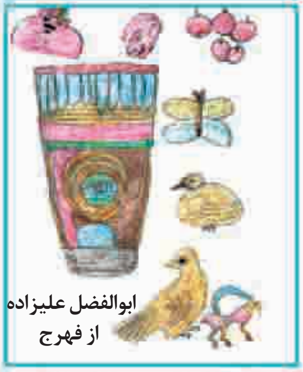
ابوالفضل علیزاده
از فهرج

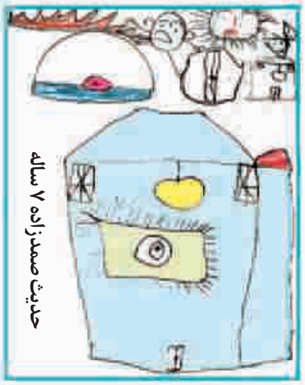
حدیث صمدزاده ۷ ساله

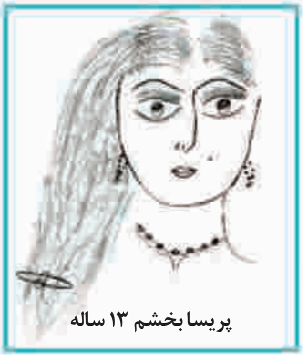
پریسا بخشم ۱۳ ساله

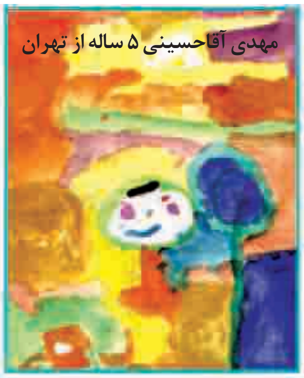
مهدی آقاحسینی ۵ ساله از تهران

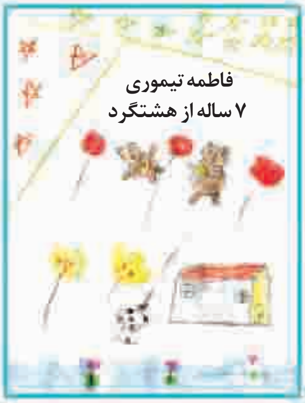
فاطمه تیموری
۷ ساله از هشتگرد

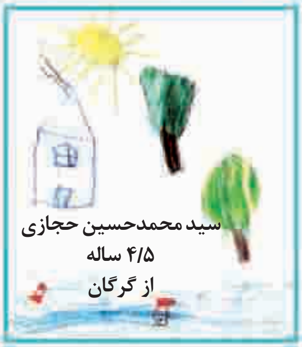
سید محمدحسین حجازی
۴/۵ ساله
از گرگان

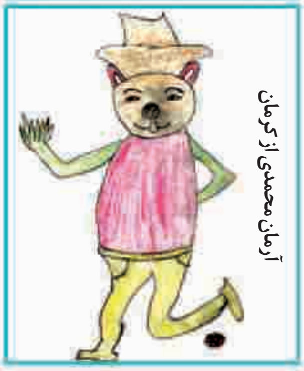
آرمان محمدی از کرمان

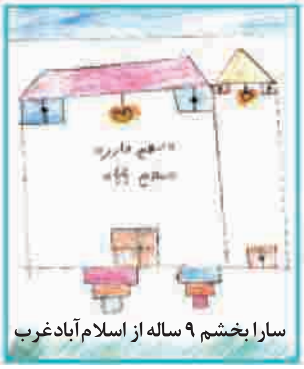
سارا بخشم ۹ ساله از اسلام آبادغرب

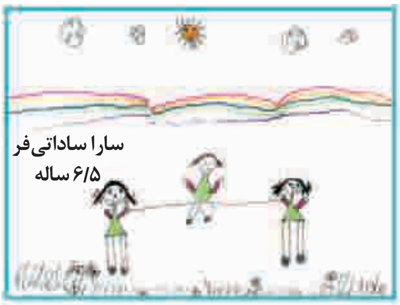
سارا ساداتی فر
۶/۵ ساله

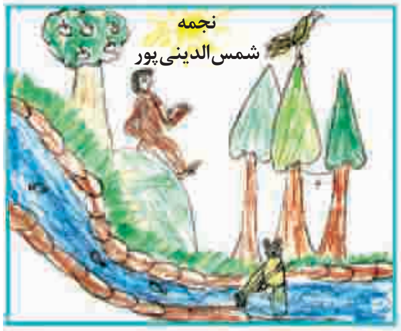
نجمه
شمس الدینی پور

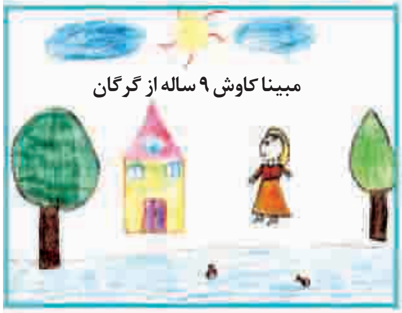
مبینا کاوش ۹ ساله از گرگان

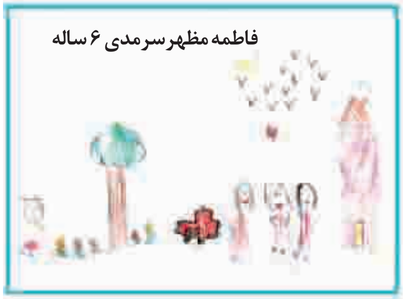
فاطمه مظهر سرمدی ۶ ساله

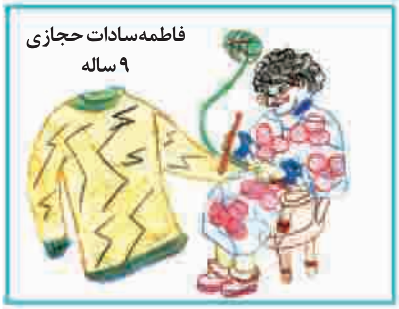
فاطمه سادات حجازی
۹ ساله

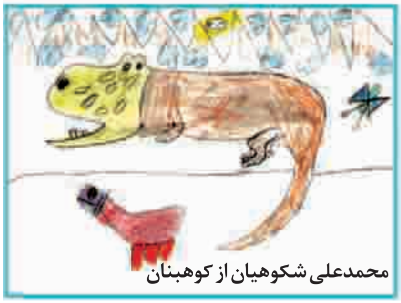
محمدعلی شکوهیان از کوهبنان

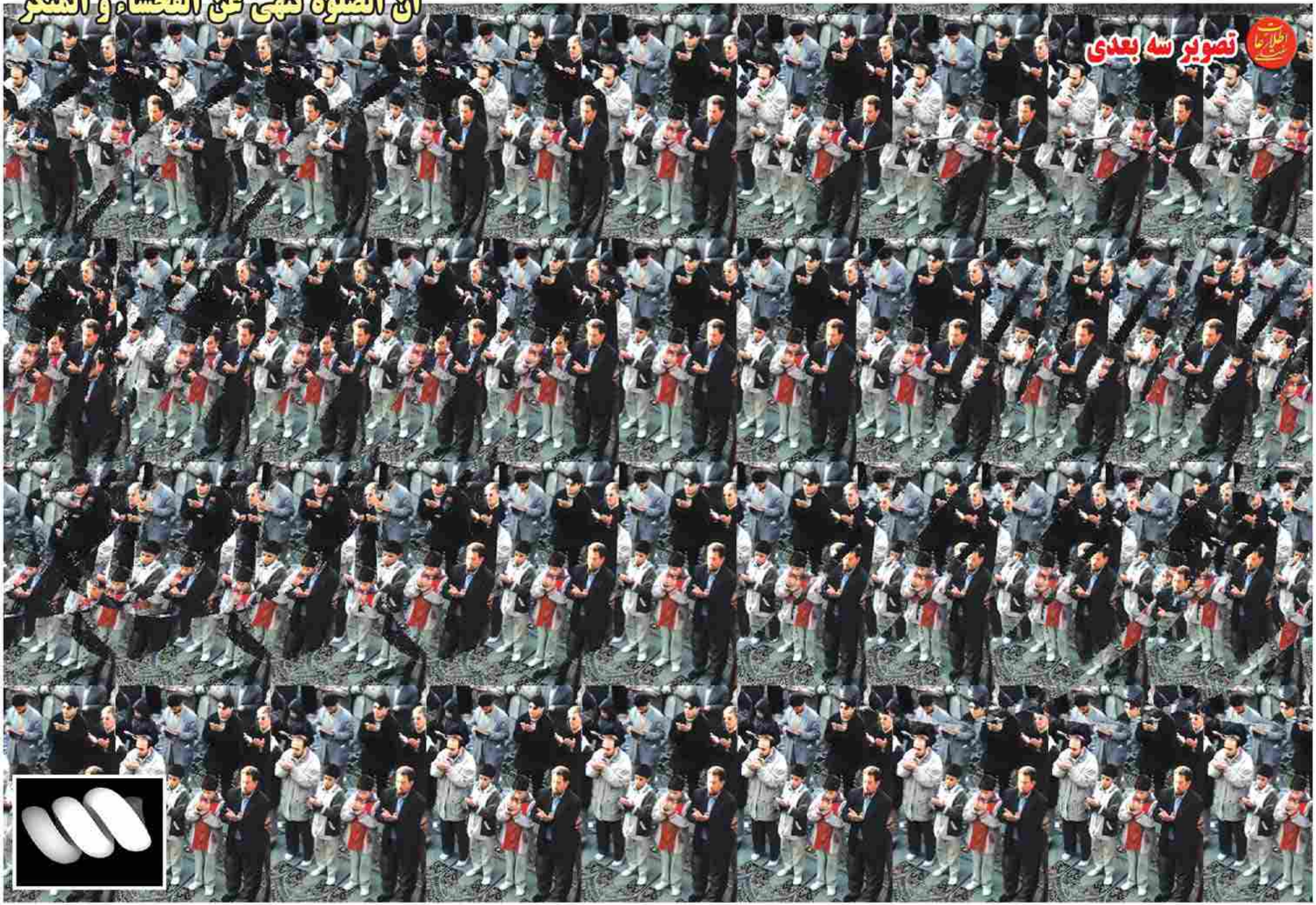
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
تصویر سه بعدی

ساویز جایزه می دهد

هر آنچه از ساویزه ؟

• • • • • • • • • • • • • • • • • • •

قسمت دوم عبارت فوق را پاسخ داده وبه صندوق پستی ۱۵۵ ـ ۱۶۵۶۵ تهران ارسال فرمایید، وبه قیدقرعه یکی ازبرندگان خوش‌شانس بیش ازیکصدجایزه ساویز ، شما باشید.

صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز

جوایز

① پژو ۲۰۶

② ؟

③ ....

فرستنده :

نام ونام خانوادگی : .... استان : .... شهر: .... تلفن : ....

لطفاً با پست عادی ارسال گردد.